

مقدمه‌ی مترجم:

نوشته

دیباچه: چرا مارکس؟

1. سفری دریایی و یک کتاب

2. نام مارکس

فصل نخست:

جوانی مفقود شده

1. نکاتی که مطمئناً از آن‌ها اطلاع داریم

2. تریر بین زندگی روستایی و فقر عمومی

تاریخچه و زندگی فرهنگی

مناسبات اجتماعی

3. والدین مارکس ( نسخه‌ی چاپی قسمت چهارم)

جایگاه یهودیان در سده‌ی هیجدهم و در اوایل سده‌ی نوزدهم

خانواده و تحصیلات هاینریش مارکس

مادر هنریته پرسبورگ

تذکرانه‌های هاینریش مارکس

غسل تعمید

موفقیت شغلی و اعتبار اجتماعی

4. از تعهدات و وعده وعیده‌های پیرامون قانون اساسی در «انقلاب ژوئیه» تا «توفان نیرومند» شرایط سیاسی در فرانکفورت

شرایط سیاسی در آلمان در ژانویه 1834

5. تنش‌ها پیرامون همایش‌های تفریحی در سال 1834 و دیدگاه‌های سیاسی هاینریش مارکس

## 6. «یوهان لودویگ فون وستفالن دوست پدر»

پیش‌زمینه‌ی خانوادگی

شغل و مواضع سیاسی

### مقدمه‌ی مترجم:

برگردان فارسی اثر مایکل هاینریش تحت‌عنوان:

Karl Marx und die Geburt der modernen Gesellschaft, Biographie und Werkentwicklung Band I: 1818-1841

«کارل مارکس و زایش جامعه‌ی مدرن، بیوگرافی و سیر تطور آثار مجلد نخست: 1818 . 1841» است که در سال 2018 توسط انتشارات پروانه چاپ شد. ترجمه‌ی فارسی با متن انگلیسی این اثر به ترجمه‌ی الکساندر لوکاسیو مقایسه شده است.

همان‌طور که م. هاینریش اشاره کرده مجلد نخست برخلاف بیوگرافی‌هایی که تاکنون منتشر شده‌اند به‌طور جامع‌تر به جوانی مارکس در تربیر و بازه‌ی زمانی تحصیل او در بُن و برلین، سردبیری «نشریه‌ی راین» در کلن و ناشر «سال‌نامه‌های آلمانی . فرانسوی» پرداخته است.

مجلد دوم این اثر قرار است در اوائل سال 2024 منتشر شود.

برگردان فارسی این اثر در بخش‌های متفاوت در تارنمای واکاوی سوسیالیستی منتشر می‌شود.

کاووس بهزادی

## نوشته

«به طور نمونه دانش نامه‌ی معلومات عمومی مایر خیلی وقت‌ها پیش از من خواست که شرح حال زندگی‌م را برایش بنویسم. من نه فقط چنین شرح حالی را برایش نفرستادم بلکه حتی جواب نامه‌اش را هم ندادم.»

نامه‌ی کارل مارکس به لودویگ کوگلمان 26. اکتبر 1868 (MEW 32: 573)

پی‌گمان کارل مارکس بر آن نبود که کسی برای او شرح حال زندگی بنویسد تازه آن‌هم زندگی‌نامه‌ای در چند مجلد. او در هامبورگ به ویلهلم بلوس اکیداً متذکر شد که او «پیشیزی برای شهرت و آوازه قائل نیست»، «علت این موضوع نیز بیزاریم از کیش شخصیت است. در اثنای دوران انترناسیونال [منظور انجمن بین‌المللی کارگران 1864-1876 است، م. ه.] که کشورهای مختلف با اقدامات بی‌شماری برای قدرشناسی از من پایبند شده بودند هرگز پاسخی به آن‌ها ندادم، مگر گاهی با سرزنش و (هرگز جویای نام نبوده‌ام) پا به عرصه‌ی نامورسازی نگذاشتم» (نامه‌ی 10 نوامبر 1877، MEW 34: 308).

در این‌جا مساله بر سر کیش شخصیت نیست. مارکس نه به عرش اعلی برده می‌شود و نه بر او لعنت فرستاده می‌شود. هم‌چنین مساله بر سر تاریخ، و هم‌هنگام تقلیل دادن تاریخ‌تکوین نظریه‌های مهم به تأثیرات «مردان کبیر» نیست. مساله بر سر آن فرآیند تاریخی است که کارل مارکس در آن به‌عنوان فرد، نظریه‌پرداز، فعال سیاسی و انقلابی بربالید، فرایندی که مارکس نه فقط با انتشار تفاسیر و واکاوی‌هایش بلکه هم‌چنین از طریق تأسیس نشریات، تلاش‌هایش برای دگرسان‌سازی سازمان‌هایی نظیر «اتحادیه‌ی کمونیست‌ها» یا «انجمن بین‌المللی کارگران» بر آن تأثیر گذاشت.

در آخرین دهه‌ی زندگی مارکس درک و برداشتی گسترده و بین‌المللی شونده از آثار او آغاز شد که تا به امروز ادامه دارد. در سده‌ی بیستم تکیه‌ی بسیاری از انقلاب‌ها و دولت‌هایی که هدف‌شان امحاء مناسبات سرمایه‌دارانه. بورژواپی بود ارجاع به تئوری‌های مارکس بود. شمار بسیاری از احزاب و گروه‌های سیاسی بسیار گونه‌گون که بعضاً برعلیه یک‌دیگر نیز مبارزه می‌کردند خود را «مارکسیست» قلمداد می‌نمودند. تأثیرات سترگ سیاسی چه از جانب طرفداران و به‌همان میزان مخالفان با دگرپیشی یک فرد به بت‌گونه‌ای مثبت یا منفی پیوند خورده بود. به همان میزان نیز اغلب به آثار مارکس به‌نحوی بیش از پیش گزینش‌گرانه برخورد شد.

آثاری را که خود مارکس منتشر کرد فقط قله‌ی کوه یخی بزرگی است که در سده‌ی بیستم بتدریج رویت پذیر شد. هر نسلی "مجموعه آثار" دیگری را می‌شناخت و سعی می‌کرد بهترین مطالب یا مطالبی را که می‌پنداشت بهترین مطالب هستند از آن گزینش کند. تازه این که در آغاز سده‌ی بیست و یکم ما به یاری مجموعه آثار کامل مارکس انگلس (مگا) که هنوز به طور کامل منتشر نشده‌اند، توانسته‌ایم. به طور تقریبی. برآوردی جامع از کل آثار مارکس داشته باشیم.

در حالی که خود مارکس همواره و هربار تاکید کرد که کلیه‌ی محصولات ذهن او محدود به کرانه‌ی زمانی دوران خود هستند، اما آثار خود او اغلب از شرایط پای گیری‌شان گسلیده و به مثابه‌ی سیستمی از اظهارات معتبر ابدی مدنظر گرفته شدند. هم‌چنین فرایند عظیم یادگیری از مارکس که همواره منجر به بازپردازش و طرح مبانی نظری جدید شد که اغلب نظریه‌ای ه ناتمام بوده و به درستی نیز درک نشده بودند. مارکس همواره «مارکس» باقی ماند. برعکس در اثنای دو دهه‌ی متأخر بارها از "«اریخی‌سازی» صحبت می‌شود: ضرورت معرفی زندگی و آثار مارکس در بستر تاریخی‌شان. این امر بعضاً از سر نوعی مقابله انجام شد. بدین معنا که مارکس تاریخی شده دیگر موضوع تاریخ است و حرفی برای گفتن به ما ندارد، و بعضاً نوعی انجام وظیفه بود که معنایش چیزی نبود جز ادامه‌ی فعالیت به همان سبک گذشته. اما تاریخی‌سازی متناسب نه تنها مستلزم تغییر راستای دید، به معنای توجه بیش از پیش به پیش‌زمینه‌ی تاریخی بلکه هم‌چنین مساله بر سر کار واقعی پژوهشی است که از تبعات آن نیز می‌تواند زیر سؤال رفتن پاره‌ای گمان‌ها و باورهای فردی باشد.

با خوانش بسیاری از شرح‌حال‌های مارکس می‌توان چنین برداشت کرد که اظهارات مطرح شده پیرامون مارکس، از قبل عبارت‌بندی و داده‌هایی از شرح‌حال زندگی مارکس است که فقط در خدمت تأیید نتایج از قبل تعیین شده می‌باشند. برعکس من با کمال میل به این موضوع اذعان می‌کنم که سال‌ها کار بر روی شرح‌حال زندگی مارکس منجر به تغییر نگاهم به خود مارکس، آثار و سیر تطور آثار وی شده است. و این فرایند پژوهش هنوز به پایان نرسیده است.

مجلد نخست شرح‌حال زندگی مارکس به ازمه‌ی جوانی مارکس در تریر و دوران دانشجویی در بُن و برلین و پایان‌نامه‌ی دکترای، به عنوان نخستین اثر خوداتکای وی می‌پردازد. در بعضی از شرح‌حال‌های پیرامون زندگی مارکس فقط یک یا دو فصل کوتاه مقدماتی به مطالب مربوط به این دوره از زندگی مارکس اختصاص داده شده و چنین به نظر می‌رسد که دوران پس از این ازمه جالب‌تر است. امیدوارم که بتوانم خلاف چنین قضاوتی را اثبات کنم. به زعم من بررسی دقیق دوران تحصیل، تلاش‌های شاعرانه، چالش‌ها با مذهب و فلسفه‌ی مذهب و پایان‌نامه‌ی دکترای مارکس از اهمیت به‌سزایی برخوردارند تا بررسی‌های متداولی که تا به حال انجام شده و بدین جهت مباحث و فرایندهای سیاسی در پروس سال‌های 1830 بایستی بیش از پیش مورد توجه قرار گرفته شوند. من به هیچ وجه ادعا نمی‌کنم که این مرحله‌ی آغازین به دلیل چرخش‌های غیرقابل پیش‌بینی کافی در آن همچو کلید زندگی و آثار مارکس است. با این حال تجارب و فرایند یادگیری دوران تحصیل مارکس بافتار اثرگذاری سیاسی و روزنامه‌گاری سال‌های بعدی وی را تشکیل می‌دهند.

نه فقط موضوع شرح حال زندگی، موضوعی تاریخی است، بلکه هم‌هنگام خود نویسنده‌ی این شرح حال، با توجه به پیش‌شرط‌ها و مسائلی که مطرح می‌کند محصول شرایط اجتماعی و دوران خود وی می‌باشند. چنین نقش و تأثیر تعیین‌کننده‌ای را نمی‌توان انکار کرد، اما می‌توان تلاش کرد به این مساله آگاهانه برخورد کرد. من در اثنای هشت سال گذشته در کشورهای مختلف در همایش‌هایی شرکت کردم، به‌ویژه در برزیل، چین و هند از امکان برگزاری سمینارها و جلساتی درباره‌ی مارکس و گفتمان با افرادی برخوردار شدم که در عرصه‌های مختلف اجتماعی و سیاسی فعال هستند. تجارب کسب شده در این چند سال، آشنایی با دیدگاه‌های مختلف درباره‌ی مارکس و آثار وی، به من کمک کردند جایگاه تاریخی قضاوت‌هایم را بهتر درک کنم و آنچه را که ظاهراً بدیهی به نظر می‌رسید مورد بازپرسش قرار دهم.

خود زبان نیز آن عامل تعیین‌کننده‌ی فرهنگی‌ست که بایستی بر آن آگاهی پیدا کرد. اغلب از این موضوع انتقاد شده است که در زبان آلمانی و در بعضی از دیگر زبان‌ها، فرم بیان مردانه، هم‌هنگام فرم بیان عمومی فراگیر جنسیتی محسوب می‌شود. علیرغم تلاش‌های گونه‌گون جهت کنار گذاشتن این امر، تاکنون بدیل دیگری نتوانسته جایگزین این فرم شود. با توجه به این که من در این‌جا در درجه‌ی نخست به آثار سده‌ی 19 دهم می‌پردازم که در آن‌ها حرف ای [I] به‌صورت بزرگ در وسط یک واژه نوشته نمی‌شده است [به‌طور نمونه LehrerInnen معلم زن. منظور هاینریش این است که در گذشته واژه‌ی معلم (Lehrer) برای هر دو جنسیت به‌کار گرفته می‌شده است و پسوند Innen برای مشخص کردن معلم زن وجود نداشته است. ت.م.] و ستاره‌ی کوچک و یا خط تأکید استفاده نمی‌شده است، من از کاربری این ابزار زبانی صرف‌نظر کردم و در عوض همیشه و هربار با نامیدن مشخص بر این امر تأکید می‌کنم که مبارزات اجتماعی نه فقط توسط مردان (کارگران مرد، شهروندان مرد) بلکه هم‌چنین توسط زنان (کارگران زن، شهروندان زن) به‌پیش برده شده‌اند.

بدون کمک دیگران برایم نگارش این کتاب میسر نبود. برای خوانش بعضی از دست‌نوشته‌ها، تشویق‌های گونه‌گون، انتقادات دل‌گرم‌کننده به‌ویژه از والریا بروشی، آنا دازه، آندریا درافیک، رایموند فلد، کریستیان فرینگز، پیا کارسکه، یورگه گرسپان، رولف هکر، یان هوف، لودویگ کوخنوخ، مارتین کروناور، صوفیا ملالوپائلو، کریستف لیبر، کولیا لیندر، اورز لیندر، یانیس میلیوز، هانا مولر، آنتونلا موسوپا، آرنو نتسباند، اولیور اشلاودت، دوروتئا اشمیت، اینگو اشتوتصل، آنا ویزنتال، پاتریک سیلتنر، پاول ساندنر، یورگ هونگر از انتشارات اشمترلینگ برای همکاری خوب، به‌ویژه برای شکیبایی و تفاهم‌شان برای گسترش بیش از پیش این پروژه و آموزه‌ی مؤسسه‌ی سیمون تریر به خاطر موافقت صمیمانه‌شان برای استفاده از رخ‌نگاشت مارکس توسط هاینریش روسباخ، هم‌چنین تابلو نقاشی یوهان آنتون رامبئوزس از یوهان هگو ویتنباخ صمیمانه تشکر می‌کنم.

سبک کاربری فرازاها

فرازها از آثار مارکس و انگلس در اساس از مجموعه آثار جدید مارکس و انگلس (مگا) آورده شده‌اند که از سال 1975 در حال انتشارند (Walter de Gruyter Verlag, Berlin). یادکرد منبع در پایان فراز عدد رومی معرف بخش، عدد عربی معرف شماره مجلد می‌باشند و پس از آن شماره‌ی صفحه آورده شده‌اند. بنابراین III/MEGA 1: 15 به معنای بخش سوم، مجلد نخست، صفحه‌ی 15 است. علاوه بر این یادکرد فراز در متن اصلی (در صورت موجود بودنش) آثار مارکس انگلس (MEW, Karl Dietzverlag: Belin) نیز آورده شده است که عدد نخست معرف مجلد، و عدد دوم معرف شماره‌ی صفحه است. عدم ذکر یادکرد فراز از مگا بدین معناست که نوشته‌ای که فراز از آن گرفته شده هنوز در مگا منتشر نشده است. در مورد متون فرازا از مگا بایستی به این موضوع توجه شود که آن‌ها به همان سبک نوشتار متون اصلی آورده شده‌اند. تمام تأکیدات در متن فرازا در صورت عدم اشاره مشخص از خود مارکس هستند. توضیحات تکمیلی پیرامون فراز از طرف من با حروف مخفف نام و نام خانوادگی من در داخل کروشه آورده شده‌اند. فرازا از هگل از مجموعه آثار 20 جلدی هگل (HW Surkampverlag). در صورت انتشار آن‌ها در این مجموعه. اتخاذ شده‌اند.

دیباجه: چرا مارکس؟

## 1. سفری دریایی و یک کتاب

سفر بیش از دو روز به درازا کشید. «جان بول» چهارشنبه‌ی 10 آوریل ساعت هشت صبح لندن را ترک کرد و روز جمعه با کشتی بخار حدود ساعت 12 به هامبورگ رسید. سفر دریایی کمابیش توفانی بود و اغلب مسافران دریازده به کابین‌های‌شان پناه برده بودند. فقط گروه کوچکی در اقامتگاه کشتی با طوفان عناد می‌ورزیدند و گوش به داستان‌های پرمخاطره‌ی یک آلمانی فراداشته بودند. کسی که طی 15 سال گذشته به شرق پروس سفر و به مناطق در آن زمان به‌ندرت آشنا و پرت رفت و آمد کرده بود. حاضران با ترنمی آسوده‌خاطر به حکایت‌های گیرای او از برخورد با بومیان و رسوم ناآشنای‌شان برای اروپائیان گوش فرا داده بودند.

یکی از مسافرانی که از این حکایت‌ها لذت فراوان می‌برد، همان‌طور که خود او بعدها نوشت: علیرغم توفان و تلاطم «همچو پانصد خوک، زیاده از حد سرمست شده بود». برای کسی که از این عبارت‌بندی تعجب می‌کند باید یادآوری کرد که این جمله از کتاب «فاوست» گوته است که بسیار مورد علاقه‌ی آن مسافر کشتی بود. مردی با ظاهری آراسته، قدی حدود 1,70 متر و اندکی فربه. موهای هنوز پر اما بیش از پیش جوگندی‌اش، سرش را به‌طور یکنواخت پوشانده، و همچو امواجی به عقب شانه شده و پیشانی‌اش را برجسته‌تر کرده بودند. ابروهای پرپشتش همچو موهایش سیاه بود، که زیرشان دو چشم قهوه‌ای تیره‌ی تیزبین و هوشیار می‌درخشیدند. صورتش را ریشی پرپشت با درآمیخته‌گی رنگ سیاه و خاکستری احاطه کرده بود. هرچند این مرد در اواخر چهل سالگی بود، اما موهای خاکستری و ریش، او را ده سال پیرتر از سنش نشان می‌داد، قدرمسلّم ظاهری پرابهت. گویش دلنشین موزلی‌اش، صدای دلنشین هنگام سخن گفتن، گواه آن بود که ازمینه‌ی جوانیش را در کجا سپری کرده است. این مسافر بخش دوم

دست‌نوشته‌های گسترده‌ی کتابی را نزد خود داشت و برآن بود که آن را شخصاً به انتشاراتی‌ای در هامبورگ تحویل دهد، اگرچه می‌توانست این دست‌نوشته‌ها را مثل بخش اول از طریق پست با کشتی ارسال کند، اما تحویل دست‌نوشته‌ها برایش بسیار مهم بود. کار چندساله بر روی این کتاب سلامتی‌اش را تقریباً به یغما برده و از لحاظ مالی به ورطه‌ی فقر کشانده بود، و مهم‌تر از آن: هم‌هنگام همسر و فرزندانش به‌دلیل تنش‌ها و محرومیت‌های دائمی، سختی‌های زیادی را متحمل شده بودند که هنوز ادامه داشت. او در نامه‌ای نوشت که «سلامتی، خوشبختی زندگی و خانواده‌اش» قربانی این کتاب شده‌اند. اکنون که دیگر می‌توانست دست‌نوشته‌های آماده شده را به ناشر اثرش تحویل دهد، اندکی آسوده‌خاطرتر بود. این اثر با کمی تعویق به‌دلیل مقدمات چاپ و تصحیح صفحه‌بندی سرانجام در سپتامبر 1867 با عنوان: «کاپیتال. نقد اقتصاد سیاسی» منتشر شد.<sup>1</sup>

کارل مارکس بیست و سه سال قبل از آن، در سال 1844 تدارکات نقد بنیادین اقتصاد را آغاز کرد. او حتی در سال 1855 جهت انتشار یک اثر دو جلدی «نقد سیاست و اقتصاد ملی» قراردادی را با یک ناشر امضاء کرد. مارکس در این دوره نویسنده‌ی جوان موفق بود که طی سال‌های 43/1842 به‌عنوان سردبیر نشریه‌ی لیبرال راین نوین (Neuen Rheinische Zeitung) تا زمان توقیف. استبداد پروس را به چالش کشیده بود. مارکس جوان هم‌هنگام به‌عنوان شخصیتی تحصیل کرده و اندیشمندی پرمایه محسوب می‌شد که قلم صریح و کنایه‌آمیزش زیر نظر دقیق سانسور آلمان بود و به همین دلیل نیز بعضی ناشران از انتشار آثار او استقبال می‌کردند. مارکس به‌جای نوشتن آن اثر دو جلدی با دوستش فریدریش انگلس بر روی اثر دیگری کار کرد که در کشوی میز ماند و 90 سال بعد تحت عنوان «ایدئولوژی آلمانی» منتشر شد. با وجود این که مارکس چند اثر منتشر کرد که مسائل اقتصادی در آن‌ها نقش مهمی ایفاء کردند، به‌طور نمونه «مانیفست حزب کمونیست» اثری که بعدها مشهور شد، اما کار بر روی اثر سترگ برای نقد اقتصاد همواره و هر بار به تأخیر افتاد.

در آن دوران پرتلاطم انقلاب 1848 که مارکس به‌عنوان نویسنده و سردبیر نشریه راین نوین نقش مهمی ایفاء کرد، پرداختن به آثار نظری جامع کنار گذاشته شد. مارکس پس از شکست انقلاب به همراه با خانواده‌اش مجبور شد که هرچه سریع‌تر آلمان را ترک کند. لندن در این دوره برای بسیاری از پناهندگان سیاسی، از جمله برای او آخرین پناهگاه اسفناک بود. فقط به‌واسطه‌ی حمایت بی‌شائبه‌ی دوستش فریدریش انگلس خانواده‌ی مارکس توانست در آن‌جا به زندگی ادامه دهد.

---

<sup>1</sup> پیرامون جزئیات سفر دریایی مراجعه شود به نامه‌ی مارکس به انگلس در 13.4.1867 (MEW 31: 287)، پیرامون اقامت مارکس در هامبورگ مراجعه شود به Sommer (2008) و Böning. (2007) «همچو پانصد خوک، زیاده از حد سرمست شده بود» آوازخوانی در زیرزمین آوئرباخ مراجعه شود به (Faust I: 2293f). نامه‌ی اشاره شده در متن را مارکس در 30.4.1867 به زیگفرد مایر نوشت (MEW 31: 542). پیرامون جزئیات سیمای مارکس مراجعه شود به کلیم (ff15: 1970). فرانسيسکا گوکلن (1983: 253) به «گویش دلنشین موزلی» اشاره کرده است، علیرغم آن که برای او به‌عنوان یک هانوفری تمایزگذاری بین گویش راینلندی و آن‌چه در تریر و مناطق موزل صحبت می‌شد چندان آسان نبوده است.

مارکس هم‌چنین در لندن برنامه‌اش را برای تدوین واکاوی فراگیر اقتصادی سرمایه‌داری دنبال کرد. او تا درجه‌ی معینی تازه در لندن، در مرکز سرمایه‌داری در آن زمان دریافت که چه چیزی برای این واکاوی ضروری است، و بدین‌جهت سال‌ها طول کشید تا او به انتشار واکاوی‌هایش فکر کند. مارکس علیرغم پاره‌ی مشکلات ناشی را پیدا کرد، و فقط پیش‌درآمد کوتاهی از اثر جامع برنامه‌ریزی شده‌اش را برای او فرستاد: دو فصل که در آن‌ها به کالا و پول پرداخته شده بود و در سال 1859 تحت عنوان «نقد اقتصاد سیاسی. دفتر نخست» منتشر شد. نزدیک به هشت سال پس از انتشار این اثر مارکس برای ملاقات ناشر دیگری رهسپار هامبورگ شد.

کتابچه‌ی منتشر شده در سال 1859 از جنبه‌ی تأثیرگذاری چندان موفقیت‌آمیز نبود. حتی دوستان سیاسی نزدیک مارکس عدم رضایت خود را از این اثر نشان دادند، چرا که معلوم نبود که چه‌گونه این اثر نسبتاً انتزاعی و غامض پیرامون کالا و پول می‌توانست در چالش‌های سیاسی اساساً کمکی به آنان کند. مارکس چند سال بعد از قصد اولیه‌اش مبنی بر انتشار قسمت بعدی این «دفتر نخست» صرفه‌نظر کرد. از سال 1863 او برنامه اثری مستقل، «کاپیتال» را تدوین کرد که می‌بایست دربرگیرنده‌ی 4 مجلد باشد. او بخش دوم دست‌نوشته‌های مجلد نخست تحت عنوان «فرایند تولید سرمایه» را در آوریل 1867 نزد ناشر جدیدش در هامبورگ برد.

ارزیابی مارکس این بود که این اثرش از موفقیت زیادی برخوردار خواهد شد، چرا که او تجارب عدم موفقیت سال 1959 را به‌کار گرفته بود. او سعی کرد که بخش نظری را برای خواننده قابل‌درک‌تر به رشته‌ی تحریر درآورد. دیگر مساله نه فقط پیرامون کالا و پول بلکه دربرگیرنده‌ی کل فرایند تولید سرمایه‌داری، توصیف دقیق کار کارخانه، فلاکت خانوارهای کارگری و مبارزه برای کاهش ساعات کار روزانه بود. و دیگر کسی نمی‌توانست از او انتقاد کند که کل اثر وی خشک بوده و فقط می‌تواند مورد استفاده‌ی متخصصان قرار بگیرد.

هم‌چنین وضعیت سیاسی تغییر کرده بود. انجمن بین‌المللی کارگران (IAA) در 8 آگوست 1864 در لندن تأسیس شد. مارکس به عضویت شورای عمومی ا. ب. ک. درآمد و به‌سرعت به یکی از رهبران راهبردی آن بدل شد. انجمن بین‌المللی کارگران نه فقط در لندن بلکه در کشورهای دیگر بیش از پیش گسترش پیدا کرد. انجمن‌ها و اتحادیه‌ها بسط و تکامل پیدا کردند. همه‌ی این عوامل برانگیزاننده‌ی امیدواری برای فراهم شدن بستر مناسب‌تری برای پذیرش کتاب بود تا آثار قبلی دیگر. انگلس در سخنانش بر سر مزار مارکس به‌درستی بر این نکته تأکید کرد که: «مارکس پیش از هر چیز انقلابی بود. تأثیرگذار به این یا آن گونه، برای سرنگونی جامعه‌ی سرمایه‌داری و نهادهای دولتی ساخته شده به‌وسیله‌ی آن، تأثیرگذار برای رهایی پرولتاریای امروزی... این کار واقعی زندگی او بود» (MEGA 1/25: 208; MEW 19:336). با این وجود مارکس این کار زندگی‌اش را نه به‌عنوان مبارز سنگرهای خیابانی، و نه به‌عنوان سخنگوی پرشور مردم بلکه به‌ویژه از طریق واکاوی علمی مناسبات سرمایه‌داری، بُراترین سلاحش دنبال می‌کرد. مارکس یک هفته پس از ترک لندن، برای بردن دست‌نوشته‌اش به هامبورگ پیرامون کتابش نوشت: «قدرمسلّم این کتاب هراس‌برانگیزترین

گلوله‌ای است که به ملاح بورژوازی (به انضمام مالکان زمین) شلیک شده است» ( Brief an Johann Philipp Becker vom 17. April 1867, MEW 31: 541).

اما این نخستین مجلد «سرمایه» نیز به آن موفقیتی دست نیافت که مارکس انتظار داشت. فروش هزار نسخه‌ی چاپ نخست چهار سال به درازا کشید. مارکس علیرغم کوشش‌های شایان توجه نتوانست کتاب‌های بعدی «سرمایه» را تمام کند. انگلس پس از مرگ مارکس در سال 1885 مجلد دوم و در سال 1894 مجلد سوم «سرمایه» را بر مبنای میراث نوشتاری بجامانده از مارکس منتشر کرد. در این مجلدها خصلت ناتمام بودن دست‌نوشته‌ها کاملاً بارز است. بدین‌رو امکان دسترسی به سه کتاب (نظری) «سرمایه» (جلد چهارم قرار بود به تاریخ‌چه‌ی نظریه‌ی اقتصادی بپردازد) فراهم شد اما چاپ آثار مهم دیگر بر مبنای میراث نوشتاری بجامانده ده‌ها به درازا کشید. به‌ندرت مؤلف دیگری هم‌سان مارکس با دیدگاه‌ها و واکاوی‌هایش توانست چنان تأثیر همه‌جانبه و دائمی هم در عرصه‌ی علمی و هم در عرصه‌ی سیاسی دو. یا سه سده‌ی متأخر برجای بگذارد. اگرچه صد سالی است که بسیاری از منتقدان همیشه، هربار و از نو فاتحانه بانگ برآورده‌اند که «مارکس مرده است» اما تکرار دائمی اظهاراتی از این دست مطمئن‌ترین گواه بر صحت عکس قضیه است: اگر مارکس چنان که ادعا می‌شود به‌لحاظ سیاسی و علمی واقعاً مرده است دیگر نیازی به سوگند خوردن بر مرگ وی به هر مناسبتی و همیشه و هربار نبود.

## 2. نام مارکس

چرا نظریه‌ی مارکسی توانست چنین تأثیراتی برجای بگذارد، و همیشه و هربار بانی طغیان احساسات شود؟ آیا این نظریه پیرامون معضلات کنونی حرفی برای گفتن به ما دارد؟ یکی از انتقاداتی که برعلیه به‌روز بودن نظریه‌ی مارکسی مطرح می‌شود فاصله‌ی زمانی پای‌گیری این نظریه است. دو بیوگرافی که اخیراً پیرامون زندگی مارکس منتشر شده‌اند بر این نکته تأکید می‌کنند. یوناتان اشپریر (2013) ریشه‌های نظرات مارکس را در سده‌ی نوزدهم می‌بیند که به‌همین دلیل به‌زعم او آن‌ها از هیچ اهمیتی برای دوران کنونی برخوردار نیستند. اگرچه دامنه‌ی عدم پذیرش نظریه‌ی مارکس توسط آشترمن جونز (2017) قابل‌مقایسه با اشپریر نیست اما او نیز

بیش از پیش بر آن است که کرانه‌های اندیشه‌های مارکس را نشان دهد، چرا که به‌زعم او مقولات و سؤالات مطرح شده در بازه‌ی زمانی پای‌گیری این نظریه محصور مانده‌اند. اما پیش از آن‌که از فاصله‌ی زمانی پای‌گیری این نظریه بلادرنگ عقب‌افتادگی جبری آن نتیجه‌گیری شود باید بر این امر تأمل کرد که تغییرات عمیق سیاسی و اقتصادی سده‌ی نوزدهم چه رابطه و پیوستاری با شرایط کنونی ما دارند.

در اروپا یا آمریکا هر ده یا 20 سال یک‌بار آغاز «عصر» جدیدی اعلام می‌شود. در اواخر سال‌های 1990 آغازگاه «عصر اینترنت» اعلام شد، پس از آن‌که از سال‌های 1960 از «عصر کامپیوتر» سخن به‌میان آورده شده بود. هم‌هنگام بارها نیز «جامعه‌ی خدماتی» کشف شد. در اثنای دوران «معجزه‌ی اقتصادی» آلمان در سال‌های 1960 «جامعه‌ی مصرفی» و در سال‌های 1980 «دوران پساماتریالیستی» از نام‌گذاری‌های رایج برای این «عصرها» بودند. فراخوان «عصری» جدید به‌دنبال جدیدترین فناوری یا تغییرات اقتصادی با تکیه بر تجارب روزانه‌ی مرتبط با پدیده‌های نوین توجه کمابیش گسترده‌ای را به‌همراه می‌آورد. اما معمولاً چند سال بعد معمولاً محرز می‌شود که عمر این عصر نوین نیز چندان به درازا نخواهد کشید. به‌ویژه نگرش‌های مربوط به عصر پساماتریالیستی یا پساسرمایه‌داری با توجه به بحران، بیکاری و اشتغال بی‌ثبات توجیه آغازین خود را از دست داده‌اند.

پیرامون بنیان‌گذاری چنین عصرهایی اغلب فراموش می‌شود که به چه میزان ساختارهای بنیادین اقتصادی و اجتماعی علیرغم تغییرات در اثنای یک و نیم سده‌ی اخیر دست‌کم در اروپای غربی و آمریکای شمالی ثابت باقی‌مانده یا در چارچوب معین و قابل‌پیش‌بینی‌ای بسط و تکامل پیدا کرده‌اند. بسیاری از بنیادهای فناوری، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی جوامع مدرن اروپایی و سرمایه‌داری مدرن در بازه‌ی تغییرات بنیادین بین 1780 و 1860 شالوده‌ریزی شده‌اند. این‌که اروپای شرقی و آمریکای شمالی تا چه حد به آخرین مرحله‌ی این بازه‌ی تغییرات بنیادین نزدیک و یا چه مقدار از دوره‌ی قبل از 1780 فاصله گرفته‌اند را می‌توانیم از طریق یک آزمایش فکری تشریح کنیم.

فرض کنیم که یک فرد تحصیل کرده از فرانسه یا انگلستان سال 1710 حدود 150 سال بعد به فرانسه یا انگلستان سال 1860 سفر کند. برای این فرد نه فقط بسیاری از تغییرات انجام گرفته تعجب‌برانگیزند بلکه هم‌هنگام توضیح کارکرد به‌طور نمونه تلگرام یا ماشین بخار به او بسیار مشکل است. در جایی که اسب در روستاها و کشتی بادبانی طی هزاره‌ها سریع‌ترین وسیله‌ی تردد بودند، اکنون لکومتیوها و کشتی‌های بخار در مدت بسیار کوتاه‌تری در مقایسه با گذشته، شمار غیرقابل‌تصور از افراد و فراورده‌ها را جابه‌جا می‌کنند. در جایی که آن فرد از سال 1710 فقط مانوفاکتورهای کوچکی را می‌شناخت که کمابیش نمونه‌ی تکامل‌یافته‌تری از کارگاه‌های پیشه‌وری بودند، اکنون کارخانه‌های بزرگ سرمایه‌داری با ماشین‌های عظیم و صدای بلند دودکش‌هایشان شگفت‌برانگیزند. در جایی که کارگر مزدبگیر در گذشته فقط به‌صورت کارگر روزمزد ساده وجود داشت و اکثریت مردم در روستاها زندگی می‌کردند، اکنون فرایند عظیمی از تغییرات بنیادین در جریان است: روستاها خالی از سکنه می‌شوند و شهرها همواره بزرگ‌تر.

شمار کارگران مزدبگیر شاغل در صنایع به خصوص زنان کارگر مزدبگیر با شتابی عظیم افزایش پیدا می‌کند. این طبقه‌ی جدید از زنان و مردان کارگر فقط از جنبه‌ی کمی رشد پیدا نمی‌کند بلکه هم‌چنین در انجمن‌ها و سازمان‌های سیاسی متشکل می‌شود. اگرچه سلطه‌ی پادشاهی یا حکومت قیصری با «مشروعیت الهی» هم‌چنان به حیات خود ادامه می‌دهد اما این سلطه بیش از پیش مورد چالش اقشار رادیکال قرار می‌گیرد؛ هم‌چنین پایه‌های مذهب بسیار سست و لرزان شده‌اند. مطالبات برای حکومت خود مردم و حق رأی عمومی بیش از پیش گسترش یافته‌اند. با وجود آشنایی مهمان سال 1710 با نشریه، البته نشریاتی که به‌طور منظم چاپ نمی‌شدند و شمار تیراژ آن‌ها بسیار کم بود و مخاطب اخبار عجیب و شگفت‌برانگیزشان قشر کوچکی از افراد تحصیل کرده به‌شمار می‌آمدند، اما در سال 1860 روزنامه‌ها دیگر به‌طور منظم و با تیراژ بسیار زیاد منتشر و به‌عنوان نخستین «رسانه‌ی توده‌ای» محسوب می‌شوند. آن‌ها نه فقط دربرگیرنده‌ی اخبار بلکه حاوی مباحثات عمومی سیاسی مهمی هستند. حتی سیما و پوشش افراد. برخلاف سال 1860 بسیار تغییر کرده است، اشراف‌زاده یا شهروندی متمول در انگلستان یا فرانسه‌ی 1710 با کلاه‌گیس پودرزده، شلوار کوتاه یا جوراب ابریشمی کوتاه چندان توجه کسی را به‌خود جلب نمی‌کرد، به‌دلیل آشنایی با چنین لباس‌هایی به‌طور نمونه در دربار پادشاه انگلیس، آن‌هم فقط در مراسم رسمی به‌مثابه‌ی نماد عصری سپری شده بود.

حال اگر فرد تحصیل‌کرده‌ی مشابه‌ای را از اروپای غربی سال 1860 حدود 150 سال جلوتر، به سال 2010 ببریم، قضیه کاملاً فرق می‌کند. این فرد نیز بیش از پیش خود را در جهانی بیگانه و پر از شگفتی می‌یابد، اما درک مناسبات کنونی برای وی ساده‌تر است. حتی لباسی را که بر تن دارد. در مقایسه با مورد نخست. چندان تفاوتی با لباس‌های دوره‌ی کنونی ندارد. حتی اگر فردی مثل مارکس لباس بپوشد. منطبق با لباس مارکس که ما از عکس‌های مختلف از او می‌شناسیم. و در خیابان‌های پاریس یا لندن قدم بزند، توجه چندان زیادی را به‌خود جلب نخواهد کرد. حتی اینترنت را به‌سرعت می‌توان به این فرد توضیح داد: یک سیستم تلگراف پیش‌رفته که هرکسی دستگاه آن را در خانه دارد و با آن نه فقط کد موریس را بلکه هم‌چنین می‌تواند عکس (فتوگرافی سال‌ها قبل از 1860 فناوری شناخته شده‌ای بود) و صدا را مخابره کند. لکوموتیوهای بخار به لکوموتیوهای الکتریکی تکامل پیدا کرده‌اند و سریع‌تر از آن‌ها هستند. همان‌طور که کشتی بخار انقلابی در مسافرت دریایی بود، «کشتی‌های هوایی» نیز امکان تصاحب فضا را فراهم کرده‌اند. کارخانه‌ها و مؤسسات صنعتی سرمایه‌داری هنوز بسیار بزرگ‌تر از گذشته هستند و از ماشین‌هایی با کارایی بسیار بالاتر نسبت به گذشته برخوردارند. حکومت مردم [انتخاب نمایندگان مجلس، رئیس‌جمهور یا صدراعظم توسط مردم. ت. م.] و حق رأی زنان دیگر به‌عنوان درخواستی در برنامه‌های سیاسی رادیکال محسوب نمی‌شوند و در بسیار از کشورهای مختلف به رسمیت شناخته شده‌اند و کمابیش به‌مرحله‌ی اجرا گذاشته می‌شوند (البته نه آن‌طور که انتظار می‌رفت با تبعات سیاسی برای تغییرات بنیادین). رسانه‌های عمومی دیگر نه فقط به شکل چاپ شده بلکه هم‌چنین به‌عنوان «برنامه‌ی» الکتریکی به شکل رادیو و تلویزیون وجود دارند.

در حالی که تغییرات نام‌برده شده برای آن فردی که از انگلستان یا فرانسه‌ی سال 1710 به سال 1860 مسافرت کرده بود نمایاننده‌ی گسست عمیق با تمام آن چیزهایی است که برای وی تغییرناپذیر، طبیعی و مسلم محسوب می‌شدند، اغلب تغییرات برای آن فردی

که از انگلستان یا فرانسه‌ی 1860 به سال 2010 مسافرت کرده، هنوز قابل پذیرش و جاگیری در محدوده و چشم‌انداز تجارب قبلی وی هستند: این تغییرات تا حدود زیادی افزودگی، تکامل و پیشرفت آن چیزهای هستند که او با آن‌ها آشنا بود. اگر تفاوت بازه‌ی زمانی قبل و بعد از 1860 را از جنبه‌ی کیفی مدنظر بگیریم، ظهور و کاریست لوکوموتیو بخار، کشتی بخار و تلگراف نماد سپهر تغییرات تاریخی بنیادین برای تحرک انسان‌ها و ارتباط از راه دور هستند. این اختراعات در مقایسه با اختراع هواپیما و اینترنت بانی تفاوت بسیار بنیادی‌تر در وضعیت و شرایط پیش از اختراع‌شان شدند. گزافه‌گویی نیست اگر تغییرات عمیق اقتصادی و سیاسی انجام‌شده بین سال‌های 1780 و 1860، در درجه‌ی نخست در اروپای غربی و آمریکای شمالی را به‌عنوان دوران گسست بنیادین در تاریخ بشری مدنظر بگیریم.<sup>2</sup> در این دوره سرمایه‌داری مدرن بیش از پیش بر اقتصاد، نه فقط به‌سان سده‌های متأخرتر بر تجارت، بلکه هم‌چنین بر تولید مسلط شد که با بحران‌های ادواری اقتصادی همراه بود. بدین‌رو در اروپای غربی و آمریکای شمالی جامعه‌ای شکل گرفت که در سده‌ی نوزدهم بیش‌تر از پیش سکولار شد و بر برابری صوری و آزادی فردی شهروندان مرد (بعدها شهروندان زن و مردم با رنگ پوست‌های مختلف) علیرغم نابرابری‌های عمیق مادی متکی بود. این دوران گسست برای جوامع با مناسبات اقتصادی کنونی علیرغم وجود تفاوت‌های عمیق در گستره‌ی جهانی چه در نظام‌های اقتصادی و چه در سیمای سرمایه‌داری بسیار تعیین‌کننده است.

مارکس فرزند این دوران گسست بود و هم‌هنگام یکی از ارکان برجسته‌ی بازنگری و تأمل آن. کاریست اصطلاح «جامعه‌ی مدرن» برای عنوان این کتاب دقیقاً با همان هدف مارکس جهت تمایزگذاری بین جوامع پیشاسرمایه‌داری، پیشابورژوازی و سرمایه‌داری. بورژوازی انجام گرفته است. او در پیش‌نوشته‌ی «سرمایه» نوشت: «هدف نهایی این اثر آشکار کردن قانون اقتصادی حرکت جامعه‌ی مدرن است» (MEGA II/5: 13f; MEW 23: 15f). واکاوی‌های مارکس از جامعه‌ی مدرن فقط به واکاوی «سرمایه» نپرداختند و به‌هیچ‌وجه محدود به «قانون حرکت اقتصادی» نبودند، و به‌صورت حاضر و آماده وجود ندارند، خود این واکاوی‌ها علیرغم گسست‌های قابل‌ملاحظه و چرخش‌های مفهومی نشان‌دهنده‌ی یک تطور مهم هستند. از این نظر یکی از موضوعات مورد بحث این است که دریافت و مبانی مارکس از جامعه‌ی مدرن تا چه حد شیوه‌ی نگرشی اروپامحور است و تا چه حدی او موفق به فاصله گرفتن از این شیوه‌ی نگرش شد.

تسلط مناسبات سرمایه‌داری در تولید موتور اصلی تغییرات اقتصادی و اجتماعی تا آن زمان ناشناخته هم در خود اروپا و هم در گستره‌ی جهانی بود: سرمایه‌داری با پای‌گیری‌اش به‌عنوان شیوه‌ی تولید، گرایش به دامنه‌گستری و متحول کردن مناسبات پیشاسرمایه‌داری دارد. و البته تبعات این دامنه‌گستری به‌هیچ‌وجه هم‌گون نیستند. شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در فرایند تاریخی تسلط

<sup>2</sup> این دوران گسست در سده‌ی نوزدهم عنوان آثار جدید پیرامون تاریخ جهان است. مراجعه شود به:

„Die Verwandlung der Welt. Eine Geschichte des 19. Jahrhundert“ (Osterhammel 2009); „Die Geburt der modernen Welt. Eine Globalgeschichte 1780-1914“ (Bayly 2006).

سرمایه‌داری فقط بر کار مزدی آزاد متکی نیست بلکه همچنین بر برده‌داری و شکل‌های دیگر کار غیرآزاد استوار است که هنوز هم به‌طور کامل از بین نرفته‌اند و همواره از نو بازتولید می‌شوند (مقایسه شود با Gerstenberger 2017). شکل‌های سیاسی که شیوهی تولید سرمایه‌داری با آن‌ها پیوند دارد بسیار متنوع و گونه‌گون هستند. این شکل‌ها همیشه و همه‌جا مبتنی بر پارلماناریسم، تقسیم قوهی قهریه و حقوق بشر نیستند. این روند در اروپا به همان‌نحو که رژیم‌های فاشیستی در نخستین نیمی سدهی بیستم نشان دادند روندی برگشت‌ناپذیر نبود. «جامعه‌ی مدرن» در مقیاس جهانی به‌هیچ‌وجه جامعه‌ای هم‌گون نیست.

مارکس در «سرمایه» ساختارهای بنیادین شیوهی تولید سرمایه‌داری را واکاوی کرد. آن‌هم نه محدود و تقلیل‌یافته به مدل‌های ساده شده علوم اقتصاد امروزی بلکه به‌مثابه‌ی روابط اجتماعی‌ای بررسی کرد که شالوده‌ی تحول مناسبات طبقاتی و تنش‌های اجتماعی را می‌سازند. واکاوی او به‌هیچ‌وجه به مناسبات سرمایه‌داری انگلستان در آن زمان محدود نیست. این مناسبات همان‌طور که او در پیش‌نویشتی نخستین مجلد «سرمایه» تأکید کرد، در خدمت «تشریح تطور نظری» وی بوده‌اند (MEW 23: MEGA II/5: 12). او در پایان دست‌نویشتی سومین مجلد محتوای این تطور نظری را مشخص کرد، مساله پیرامون «بازنمایی سازمان‌یابی شیوهی تولید سرمایه‌داری در میانگین ایده‌آل آن است» (MEW 853: MEGA II/4.2: 25: 839). بنابراین مرکز توجه مارکس به شکل تاریخی خاصی از سرمایه‌داری نیست بلکه توجه به ساختارهایی است که برای هر شکل از سرمایه‌داری از اهمیت بنیادین برخوردارند. بدین‌رو واکاوی‌های مارکسی. مستقل از قضاوتی که می‌توانیم پیرامون نتایج آن‌ها به‌صورت مجزا از یک‌دیگر داشته باشیم. اکنون نیز به‌روز هستند، موضوع این واکاوی مسائلی هستند که برای جوامع کنونی از اهمیت مبرمی برخوردار می‌باشند.

اما فقط عاجل بودن موضوعات مورد بحث روز منجر به کنارگذاشتن چالش با نظریه‌ی مارکس نمی‌شوند. نظریه‌های بنیادین پیرامون جامعه هرگز واکاوی‌های صرف نیستند. پیش‌برنده‌ی این واکاوی‌ها همواره معنای مساله‌ی رهایی انسان نیز هست، این‌که به چه معنایی می‌توانیم از آزادی، برابری، همبستگی صحبت کنیم و این‌که آن‌ها تحت چه روابط اجتماعی اصولاً امکان‌پذیرند.

به‌زعم بورژوازی و سخنگویان نظری‌اش پیرامون جامعه، با چیرگی و پشت سرگذاشتن امتیازات و قید و بندهای فئودالی، تسلط بازار آزاد و انتخابات آزاد، امکان آزادی و رهایی فراهم شد. بورژوازی، با شانس و اقبال به جیب زدن پول هنگفت در بازار و امکان عدم انتخاب یک رژیم نامحبوب، رهایی تک تک افراد و آزادی سیاسی تمام جامعه را متحقق کرد. مارش پیروزی نئولیبرالیسم دست‌کم در اثنای سال‌های 1980 و 1990 توان‌مندی عظیم وعده وعیدهای پیرامون خوشبختی و آزادی‌های لیبرال را نشان داد.

مارکس با این وعده‌وعیدهای لیبرالی به مقابله برخاست و اعلام کرد که رهایی از سلطه‌ی فردی و مناسبات بندگی در دوران پیش‌سرمایه‌داری در ماهیت امر به‌هیچ‌وجه با رهایی از سلطه و بندگی یک‌سان نیست. مناسبات سلطه‌ی غیرفردی، مادی، آن «اجبار پنهان» روابط اقتصادی، همان‌طور که در «سرمایه» از آن صحبت شد، تحت شرایط سرمایه‌دارانه جای سلطه‌ی فردی را می‌گیرند (MEW 592: MEGA II/5: 23: 765). و دولت بورژوازی جای قوهی قهر فئودالی را می‌گیرد: با قوهی قهر دولت مالکیت خصوصی

را بدون مدنظر گرفتن موقعیت فرد تضمین می‌کند، بنابراین به آزادی و برابری شهروندان احترام می‌گذارد، و دقیقاً امکان برابری را مؤثرتر از پیش «اجبار پنهان» را فراهم می‌کند. مارکس با کنش سیاسی‌اش به‌عنوان مؤلف و سردبیر نشریات مترقی و پیشرو، به‌عنوان کارآموزی سیاسی در انجمن‌ها، به‌عنوان عضو اتحادیه‌ی کمونیست‌ها و شورای اجرایی انجمن بین‌المللی کارگران، اما در درجه‌ی نخست با نقد بنیادهای سرمایه‌داری تأثیر مستقیم بر تحولات سیاسی گذاشت. در زمان حیات مارکس در نیمه‌ی دوم سده‌ی نوزدهم و فراتر از آن در سده‌ی بیستم بخش اعظم جنبش کارگری، هم‌چنین شمار وافری از گروه‌ها و احزاب اپوزیسیون کمابیش سمت و سوی مبتنی بر درک‌های مارکسی داشتند. یا به آن سیاقی که آن‌ها را درک کردند. مارکس از تحولات سیاسی. روشنفکری ثلث آخر سده‌ی نوزدهم غیرقابل چشم‌پوشی است. تمام پیش‌نویس‌های سیاسی و اقتصادی طرح‌ریزی شده و پای‌گرفته‌ی مؤثر در سده‌ی بیستم صرف‌نظر از محافظه‌کار یا اقتدارگرایانه بودن‌شان به انحاء مختلف به چالش با مارکس پرداختند. «مارکس» آن نکته‌ی اصطحاک‌برانگیز غیرقابل چشم‌پوشی از پایان سده‌ی نوزدهم است.

به‌طور هم‌هنگام تأثیرات و دگرگونی‌ها همیشه و هربار مستورکننده‌ی خود این نکته‌ی اصطحاک‌برانگیز بود. اغلب نقد مارکسی با «مارکسیسم»، به آن نحو و گونه‌ی برداشت جنبش کارگری و احزاب مختلف چپ از این نقد، و عمل‌کرد متناظر با آن یک‌سان قلمداد شد. این یک‌سان‌سازی بیش از پیش توسط احزاب کمونیست پای‌گرفته پس از انقلاب 1917 در روسیه تقویت شد. اتحاد شوروی خود را تبعات کاربست جدی و پی‌گیرانه‌ی آموزش مارکسیت. لنینیستی و لنین را به‌مثابه‌ی ادامه دهنده‌ی شایسته‌ی نظری مارکس قلمداد کرد. مارکسیسم. لنینیسم در دوران استالین به ایدئولوژی حقانیت‌بخشی به سلطه‌ی خشونت‌بار حزب بر جامعه و سلطه‌ی رهبران حزب بر خود حزب تبدیل شد. دست‌کم احزاب کمونیست دولتی در اثنای جنگ سرد با منتقدان بورژوا پیرامون این نکته اتفاق‌نظر داشتند که سیاست این احزاب بیان واقعی و معتبر آموزش مارکسی است. مارکس هنوز هم مسئول بدترین جنایات استالینیسم قلمداد می‌شود. فقط گروه‌های چپ کوچک نه‌چندان مؤثر و منسجم در شرق و غرب بر تمایز بنیادین بین نقد مارکسی و شکل‌های گوناگون مارکسیسم احزاب رسمی و سوسیالیسم دولتی اقتدارگرایانه تأکید کردند.

این ادعا که انگلس «مخترع» مارکسیسم است، همان‌طور که از عنوان فرعی چاپ آلمانی بیوگرافی. انگلس، نوشته‌ی تریسترام هونتس برمی‌آید<sup>3</sup>، ساده‌سازی بیش از پیش موضوع است. برعکس یک‌سان‌سازی آثار مارکس و انگلس در مارکسیسم. لنینیسم که عملاً فرقی نمی‌کرد که چه کسی از این دو نفر چه چیزی را گفته، چرا که مطالب مطرح شده به یک اندازه از اعتبار برخوردار بودند، به‌جاست که تمایزات بین مارکس و انگلس مخدوش نشوند. هم‌چنین مارکس و انگلس را نیابستی تا سطح اهداف نسل‌های بعدی از کاربست آثارشان تقلیل داد.

---

<sup>3</sup> Friedrich Engels. Der Mann, der den Marxismus erfand (Berlin: Proyläen, 2012) عنوان اصلی این کتاب بیان دقیق‌تر این موضوع است: „The Frock – Coated Communist. The Revolutionary Life of Friedrich Engels“ (London: Allen Lane, 2009).

با فروپاشی «سوسیالیسم واقعاً موجود» در اتحاد شوروی و دولت‌های اقماری آن چنین به نظر می‌رسید که نقد مارکسی از سرمایه‌داری و تمام انواع و اقسام «مارکسیسم» برای یک دوره‌ی تاریخی اعتبار خود را از دست داده‌اند، سرمایه‌داری ظاهراً بر بدیلش غلبه کرده بود. باور رایج و متداول در اوایل سال‌های 1990 مبتنی بر این بود که دیگر فقط می‌توان برای بهینه‌سازی سرمایه‌داری واقعاً موجود تلاش کرد و هرگونه تلاش برای غلبه بر آن همچون تمام تلاش‌های در گذشته محکوم به شکست ابدی است. طی این سال‌ها اما نه فقط پتانسیل ویران‌گر سرمایه‌داری ظفرمند در عرصه‌ی جهانی بیش از پیش در جنگ‌ها، بحران‌های اقتصادی و ویرانی گسترده و فزاینده‌ی محیط زیست آشکار شده است، بلکه همچنین آگاهی و بصیرت بر این امر گسترش یافته است که واکاوی‌های مارکسی هم‌سان با آن چیزی نیستند که احزاب سیاسی اقتدارگرا با این واکاوی‌ها کردند.

فصل نخست:

### جوانی مفقود شده

مارکس جوان تأثیری بس‌شگرف از خود برجای گذاشت. «مطمئن باش که مهم‌ترین، شاید هم درواقع با یگانه فیلسوف در قید حیات آشنا می‌شوی که در آینده زمانی که قلم در دست به‌گیرد و یا آن‌که سخنرانی کند، تمام نگاه‌ها را در آلمان به‌خود جلب خواهد کرد (...)» (او) هنوز مرد جوانی است (حداکثر حدود بیست و چهار سال) که واپسین تیپا را به سیاست و مذهب قرون وسطایی خواهد زد؛ او ژرف‌ترین جدیت فلسفی را با طنز بُرنده و قاطع پیوند می‌دهد، (پیش خودت) مجسم کن روسو، ولتر، هولباخ، لسینگ، هاینه

و هگل در یک فرد یگانه شده باشند، می‌گویم یگانه، نه درهم‌آمیخته. بدین‌رو تو دکتر. مارکس را پیش‌رو داری.» (Hesse 1959: 79f)

موزس هس (1812 – 1875) این جملات را در سال 1841 به دوستش برتولد آئوریخ نوشت، او که شش سال مسن‌تر از مارکس و مؤلف دو کتاب بود و در این آثارش تلاش کرد فلسفه‌ی متأخر آن دوره را وارد عرصه‌ی سیاست کند. مارکس جوان علیرغم این‌که تا آن زمان نوشته‌ی دیگری به‌جز دو شعر را منتشر نکرده بود، نزد دوستش ستاره‌ی آتی سپهر فلسفه محسوب می‌شد. مارکس فقط توجه دوستش را به‌خودش معطوف نکرده بود بلکه تازه در 24 سالگی و بدون تجارب عملی در شغلی معین، در اکتبر 1842 مسئولیت هیئت تحریریه‌ی نشریه‌ی راین در کلن به او واگذار شد: آن‌هم نه نشریه‌ای کوچک محلی، بلکه نشریه‌ی سخنگوی بورژوازی لیبرال راین. نشریه‌ی راین شرکتی سهام مجهز به سرمایه‌ای کافی در مسیر تبدیل شدن به یکی از مهم‌ترین نشریات آلمان بود.

چه‌گونه مارکس جوان توانست زودهنگام چنین تأثیری بر محیط اطراف خود بگذارد؟ کارل مارکس در 1818 در تریر، آن‌زمان شهرکی کوچک در غربی‌ترین منطقه‌ی پادشاهی پروس متولد شد. او در این شهر کودکی و جوانی‌اش را به‌همراه با خواهران و برادرانش سپری کرد، در همین شهر به دبیرستان رفت و نخستین انگیزش‌های روشنفکرانه را کسب کرد. بسیار زود با همسر آینده‌اش جنی فون وستفالن آشنا شد. خانواده، دوستان، محیط پیرامونی که در آن بزرگ می‌شویم، تجارب و تنش‌های دوران کودکی و نوجوانی، تأثیر به‌سزایی بر رشد و تکامل هر فرد می‌گذارند، امیدها و موفقیت‌های اولیه می‌توانند هم‌چون ترس‌ها و ناکامی‌های اولیه تأثیرات درازمدتی برجای بگذارند. ما از امیدها و ترس‌های مارکس جوان اطلاعات چندانی در اختیار نداریم. از دوران کودکی و نوجوانی او، یعنی آن دوره از زندگی او قبل از 1835، تا امتحان برای دیپلم هیچ اطلاعی در دسترس نیست. مارکس هیچ دفترچه‌ی یادداشت روزانه یا خاطرات دوران جوانی به رشته‌ی تحریر درنیاورد. هیچ گزارشی از شاهدان دوران جوانی، نامه از شخص سومی وجود ندارد که اشاره‌ای به او شده باشد. حتی یک مورد اشاره از خویشاوندان، آشنایان، معلمان دربارهِ او موجود نیست. حتی هم‌کلاسی‌هایش بعدها، زمانی که مارکس شخص مشهوری شد، خاطره‌ای از وی منتشر نکردند. فقط النور جوان‌ترین دختر او، تازه آن‌هم پس از مرگ مارکس دو حکایت کوتاه از لحاظ زمانی نامعین را بازگو کرد. در غیر این‌صورت فقط می‌توان پاره‌ای داده‌ها را از اسناد رسمی برگرفت.

## 1. نکاتی که مطمئناً از آن‌ها اطلاع داریم

کارل مارکس فرزند هاینریش مارکس و همسر وی هنریته متولد پرسبورگ در تریر به تاریخ 5. ماه مه 1818، سه شنبه، ساعت 2. بامداد در تریر بدنیا آمد. کارمند اداره‌ی ثبت احوال شهر تریر اسم کوچک مارکس را «Carl» ثبت کرد (Monz 1973:

214)،<sup>4</sup>مارکس اغلب اسم کوچکش را «Karl» می‌نوشت، او از اسم ترکیبی «Heinrich Karl» آورده شده در بسیاری از زندگی‌نامه‌ها را فقط در اثنای دوران تحصیلش استفاده کرد.<sup>5</sup>

مارکس اولین فرزند والدینش نبود، در سال 1815 پسر دیگر خانواده موریتس و در سال 1816 سوفی دختر خانواده متولد شدند. موریتس داوید در سال 1819 فوت کرد. در سال‌های بعد خواهران و برادران دیگر او دنیا آمدند. هرمان (1819)، هنریته (1820)، لوئیز (1821)، امیلی (1822)، کارولین (1824) و ادوارد (1826)، بدین‌رو کارل با هفت خواهر و برادر بزرگ شد. با این حال تمام آن‌ها زندگی طولانی نداشتند. ادوارد جوان‌ترین برادر در یازده سالگی در سال 1837 درگذشت. سه خواهر و برادر او در زمان مرگ کمی بیش‌تر از 20 سال داشتند: هرمان در سال 1842، هنریته در سال 1845 و کارولین در سال 1847 فوت کردند. علت مرگ همه‌ی آن‌ها سل ثبت شده است، بیماری بسیار همه‌گیر سده‌ی نوزدهم. عمر سه خواهر دیگر به‌مراتب بیش‌تر بود: حتی طولانی‌تر از عمر برادرشان کارل. سوفی در سال 1886، امیلی در سال 1888 و لوئیز در سال 1893 فوت کردند.

والدین مارکس، هاینریش (1777-1838) و هنریته (1778-1863) در سال 1814 ازدواج کردند. تبار خانوادگی هر دوی آن‌ها یهودی بود، با این وجود هر دو به مسیحیت پروتستان گرویدند. کارل مارکس در 26 آگوست 1824 به‌همراه شش خواهر و برادرش غسل تعمید داده شد. پدر مارکس هم در همین زمان غسل تعمید داده شد اما تاریخ دقیق آن مشخص نیست. مادر مارکس یک سال بعد در 20 نوامبر 1825 غسل تعمید داده شد. او هنگام غسل تعمید فرزندانش، براساس آنچه که در دفاتر کلیسا ثبت شده، اعلام کرد که غسل تعمید خود را به‌دلیل مراعات حال والدینش که هنوز در قید حیات بودند، به‌تعویق می‌اندازد اما می‌خواهد که فرزندانش غسل تعمید داده شوند (Monz 1973: 242).

پدر مارکس وکیلی سرشناس در تریر بود که درآمدش امکان تأمین رفاه معینی را برای خانواده فراهم کرده بود. هم خانه‌ی اجاره‌ای واقع در کوچه‌ی پلی (خیابان پل کنونی) که مارکس در آن دنیا آمد،<sup>6</sup> هم خانه‌ای کمی کوچک‌تر، به مرکز شهر نزدیک‌تر واقع در خیابان سیمون که خانواده‌ی مارکس در پائیز سال 1819 آن را خرید، خانه‌ی برپالیدن مارکس جوان، یکی از بهترین خانه‌های شهری تریر است (Herres 1993: 20).

<sup>4</sup> در درجه‌ی نخست مراجعه شود به داده‌های (Monz 1973: 214ff)، هم‌چنین منابع جامع (Schnöcke 1993).

<sup>5</sup> او هم در برگه‌ی ثبت‌نام دانشگاه بُن، هم‌چنین در مدرک پایان تحصیلش در بُن (160 Faksimiles in Bods 2012: 15 und) نامش را "Marx Carl Heinrich" درج کرده است. او با نام «Karl Heinrich Marx» در دانشگاه برلین ثبت‌نام کرده است (Faksimile in Muserum für Deutsche Geschichte 1986: 26)، همین سبک نگارش در صفحه‌ی عنوان رساله‌ی دکترای او در سال 1841 (Faksimiles in MEGA 1: 1/9)؛ و در دیگر اسناد رسمی نظیر مدرک دیپلم سال 1835 (Faksimiles in MEGA 1: 471) یا عقدنامه‌ی 1843 (Klim 1970: 141) فقط «Karl» یا «Carl» مشاهده می‌شود. هم‌چنین مارکس از حروف مخفف «KHM» فقط برای مجموعه‌ای از اشعار برای پدرش یا جتی استفاده کرده است (مقایسه شود به فصل بعدی). این که هنوز نام «کارل هاینریش مارکس» پای نوشته‌های مارکس آورده می‌شود، نتیجه‌ی دهه‌ها رونویسی از دو منبع قدیمی، اما اشتباه است: کاربست فریدریش انگلس از این اسم برای زندگی‌نامه‌ی کوتاهی که برای «واژه‌نامه‌ی جیبی علوم سیاسی به رشته‌ی تحریر درآورد» (MEW 182: 32/337)، و هم‌چنین کاربست فرانس مرینگ از این اسم در سال 1918 که نخستین زندگی‌نامه‌ای جامع از مارکس را ارائه کرد.

<sup>6</sup> خانه‌ی محل تولد مارکس، نمونه‌ی خانه‌ای شهری در تریر به سبک باروک (که ویژگی آن تزئینات پیچیده و خطوط منحنی بود، ت.م.) هنوز هم وجود دارد: به شکل موزه‌ی «خانه‌ی کارل مارکس».

براساس رسیدهای شهریه‌ی مدرسه مارکس در دوازده سالگی برای ترم زمستانی 31/1830 در کلاس سوم دبیرستان تریر پذیرفته شد (Monz 1973 a: 11). در سن 17 سالگی در 1835 دیپلم گرفت. کار دیپلم وی به غیر از یک شعر قطعاً قدیمی‌تر، نخستین اثر او محسوب می‌شود. ما نمی‌دانیم که آیا مارکس به مدرسه‌ی ابتدایی رفته است. مدارس ابتدایی در آن دوره از کیفیت خوبی برخوردار نبودند، با توجه به این که مارکس مدرسه را از کلاس سوم دبیرستان شروع کرده، قبل از رفتن به دبیرستان به احتمال بسیار زیاد معلم خصوصی داشته است. ادوارد مونتیگنی در یک نامه به مارکس در سال 1848 به این موضوع اشاره می‌کند که او به مارکس نوشتن درس داده است (MEGA III: 2/471).

کارل مارکس و خواهران و برادرانش (برگرفته از مونس 1973 و شونکه 1993)

| هاینریش مارکس         | تاریخ ازدواج | هنریته مارکس           |
|-----------------------|--------------|------------------------|
| 15.4.1777 – 10.5.1838 | 20.9.1814    | 20.9.1788 - 30.11.1963 |

| موریتس   | سوفی       | کارل      | هرمن     | هنریته    | لوئیز     | امیلی     | کارولین | ادوارد   |
|----------|------------|-----------|----------|-----------|-----------|-----------|---------|----------|
| 30.10.18 | 13.11.18   | 5.5.181   | 12.8.181 | 28.10.18  | 14.11.18  | 24.10.18  | 30.7.18 | 7.4.1826 |
| 15       | 16         | 8         | 9        | 20        | 21        | 22        | 24      | 14.12.18 |
| 15.4.181 | 29.11.18   | 14.3.18   | 14.10.18 | 3.1.1845  | 3.1.1893  | 24-10-    | 13.1.18 | 37       |
| 9        | 86         | 83        | 42       | 3.9.1844  | 7.6.1853  | 1888      | 47      |          |
|          | 12.7.      | 19.6.18   |          | ازدواج با | ازدواج با | 22.10.18  |         |          |
|          | 1842       | 43        |          | تئودور    | یان کارل  | 59        |         |          |
|          | ازدواج با  | ازدواج با |          | سیمون     | یوتا      | ازدواج با |         |          |
|          | روبرت      | جنی فن    |          | 5.6.1813  | 23.3.182  | یاکوب     |         |          |
|          | اشمالهاوزن | وستفالن   |          | 9.2.1863  | 4         | کورادی    |         |          |
|          | 21.4.181   | 12.2.18   |          | 8.4.1886  |           | 19.11.18  |         |          |
|          | 7          | 14        |          |           |           | 21        |         |          |

|  |  |          |  |  |  |         |          |  |
|--|--|----------|--|--|--|---------|----------|--|
|  |  | 28.4.189 |  |  |  | 2.12.18 | 1.11.186 |  |
|  |  | 2        |  |  |  | 81      | 2        |  |

ما بر اساس خاطرات النور دختر مارکس فقط پیرامون دو موضوع اطلاعاتی از دوران جوانی وی داریم. او دوازده سال پس از مرگ مارکس نوشت: «عمه‌هایم [خواهران مارکس، ت. ن.] بارها برایم تعریف کرده‌اند که مور [نام خودمانی تمام زندگی مارکس، ت. ن.] در جوانی خودکامه‌ای و هم‌برانگیز بود؛ او ما را مجبور می‌کرد که کالسکه رو چهارنعل از بالای تپه‌های مارکو به طرف تریر بتازیم، موضوع بدتر از همه این‌که او اصرار داشت ما کیکی را بخوریم که او با دست‌های چرکینش از خمیری کثیف‌تر درست کرده بود. اما عمه‌هایم این کارها رو با کمال میل انجام می‌دادند، چرا که کارل جهت تشویق آن‌ها داستان‌های بسیار جالبی برای‌شان تعریف می‌کرد» (E. Marx 1895: 245).

النور در پیش‌نویس زندگی‌نامه‌ای که مدت کوتاهی پس از مرگ مارکس تهیه کرده بود، نوشت: «همکلاسی‌هایم هم او را دوست داشتند و هم این‌که از او می‌ترسیدند. دوستش داشتند چرا که همیشه آماده‌ی شوخی و مزاح بود. از او هراس داشتند چرا که به‌سادگی با شعرهای فکاهی و نوشته‌های کنایه‌آمیزی برعلیه دشمنانش می‌نوشت» (E. Marx 1883: 32).

در همان‌جا النور می‌نویسد که جنی فن وستفالن و ادگار برادر کوچک‌تر او نخستین هم‌بازی‌های مارکس بودند. ادگار هم‌کلاسی مارکس بود و همراه با او در 22 مارس 1834 در مراسم پذیرفتن دین مسیحیت شرکت کرد (Monz 1973: 238, 254). روشن نیست که دوستی آن‌ها چه‌گونه شروع شد و چه مدتی ادامه پیدا کرد. البته می‌دانیم که سوفی خواهر بزرگ‌تر مارکس دوست جنی بود، اما روشن نیست که آیا در ابتدا جنی و سوفی با یک‌دیگر دوست شدند و یا کارل و ادگار و یا این‌که اساساً دوستی آن‌ها به واسطه‌ی رابطه‌ی دوستی پدران‌شان شکل گرفته است. ادگار تنها هم‌کلاسی مارکس بود که او مدت‌ها پس از پایان دوران مدرسه دوستی‌اش را با او ادامه داد. روشن نیست که آیا مارکس در دوران مدرسه دوست دیگری هم داشته است یا نه. اگر بر مبنای این داده‌ای ناروشن نتیجه‌گیری کنیم که مارکس در دوران مدرسه دوست دیگری غیر از ادگار نداشته، این نتیجه‌گیری عجولانه است. من در پایان این فصل دوباره به این موضوع می‌پردازم.

النور هم‌چنین مطرح کرد که در درجه‌ی نخست پدر و پدر زنش لودویگ فن وستفالن بر روشنفکری مارکس جوان تأثیرگذار بودند. پدر زن مارکس «نخستین عشق» مکتب رومانیتیک وی بود، پدرش نوشته‌های ولتر و ژان راسین را برایش می‌خواند و وستفالن آثار هومر و شکسپیر را (E. Marx 1883: 32). تقدیم کار دیپلم مارکس به لودویگ فن وستفالن آن‌هم با ژرف‌ترین علائق قلبی نشان‌گر جایگاه و اهمیت لودویگ برای او است.

موضوعات مطرح شده در بالا تمام مطالبی است که ما در باره‌ی بازه‌ی زمانی قبل از دوران امتحان دیپلم مارکس می‌دانیم. با این وجود ما می‌توانیم شرایط و وضعیت زندگی در تریر، روابط خانوادگی او و مدرسه را بررسی کنیم. به‌ویژه پیرامون پدر و پدر زن مارکس طی دهه‌های گذشته مطالبی مطرح شده است. اگرچه نمی‌توان بر مبنای شرایط و محیط زندگی مارکس ویژگی‌های فردی و تکامل بعدی او را استنتاج کرد، اما این شرایط نخستین پیش‌زمینه و بستر را برای پردازش تجارب اولیه‌ی مارکس جوان سامان بخشید.

## 2. تریر بین زندگی روستایی و فقر عمومی

تریر شهری نه چندان بزرگ بود که مارکس در آن پا به جهان گذاشت. شمار ساکنان این شهر در سال 1819 بندرت بیش‌تر از 11000 نفر بود؛ اما حدود 3500 سرباز در این شهر مستقر بودند (Monz 1973: 57f). شمار ساکنان تریر در آن زمان چندان زیاد نبود با توجه به این‌که مردم بیش‌تر در روستاها زندگی می‌کردند و شمار ساکنان شهرها نسبت به امروز کم‌تر بود. شهر تریر علیرغم شمار کم ساکنان و حصار که تا ازمه‌ی طولانی در سده نوزدهم این شهر را احاطه کرده بود، گسترش قابل‌توجه‌ای داشت. ساختمان‌سازی با محوطه‌ای بسیار فراخ همراه بود که در داخل شهر تا حدودی به‌عنوان زمین‌های زراعی، باغات و یا به‌عنوان مراتع مورد استفاده قرار می‌گرفت. در سال 1840 هنوز مناطق بایر در داخل تریر بیش‌تر از مناطق ساختمان‌سازی شده و مزروعی بود و در کنار خانه‌های سنگی، خانه‌های یک طبقه‌ی چوبی وجود داشتند، و حتی در یک محله «آلونک‌هایی که حتی برای کوچک‌ترین شهرک روستایی نیز بی‌قواره هستند» (Kentenich 1915: 746).

شهر تریر که مارکس در آن بزرگ شد، با رخساری روستایی، فقط دو خیابان اصلی داشت با کوچه پس‌کوچه‌هایی فرعی و باریک (همان‌جا: 747). ممنوعیت‌های مقرر شده در سال 1818 برای خیابان‌ها توسط پلیس نشان‌گر وضعیت ساختمانی و بهداشتی تریر است (به‌طور کامل چاپ شده در همان‌جا: ff713): از این تاریخ به بعد خانه‌سازی فقط در امتداد خطی از قبل تعیین شده مجاز بود، خانه‌هایی که در معرض خطر ریزش قرار داشتند، می‌بایستی تخریب شوند (که تعدادشان هم ظاهراً کم نبود)، دودکش‌ها و لوله‌های اجاق گاز مجاز به هدایت مستقیم به خیابان نبودند، آن‌ها بایستی تا پشت بام امتداد داشتند، تخلیه‌ی پساب آشپزخانه‌ها، اصطبل‌ها و کارگاه‌ها، هم‌چنین ریختن گندآب و مدفوع لگن‌ها به خیابان، و بریدن سر خوک‌ها و گوساله‌ها در خیابان ممنوع شد.

در داخل تریر بقایای بناهای مهم رومی وجود داشت، و خارج از آن منطقه‌ای شگفت‌انگیز. هر دو مهم برای جوانی مارکس. تدریس زبان لاتین به‌طور فراگیر در بناهای رومی، مجموعه‌ی آثار باستانی ارائه‌گر تصویری زنده از ایام باستان و منطقه‌ای دل‌انگیز رای پیاده‌روی‌ها و گشت و گذارها. مارکس جوان همان‌طور که از عبارت‌بندی‌های اولیه‌ی پایان‌نامه‌ی دکترایش برمی‌آید، با پدر زن آتی‌اش لودویگ فن وستفالن گشت و گذارهای طولانی در این منطقه داشته است. ارنست فون شیلر (1796. 1841) دومین پسر شیلر شاعر که بین سال‌های 1828 تا 1835 قاضی دادگاه تریر بود در نامه‌ای به خواهرش امیلی به تاریخ اول ژوئن 1828 تریر و مناظر این شهر در آن زمان را چنین توصیف کرده است: «شهری به درازنای کناره‌ی راست موزل امتداد یافته با باغچه‌هایی بی‌شماری که

آن را قطع می‌کنند و بر فراز آن پلی سنگی با هشت طاق قرار دارد. دروازه‌ی سیاه، عمارتی ست‌رگ در امتداد شمالی، این شهر را محصور کرده است... داخل شهر، در ضلع شمالی روی میدانی بزرگ هنگ 30 ارتش قرار دارد. در گوشه‌ی جنوب شرقی شهر، ویرانه‌های بسیار بزرگی از حمام‌های رومی و آمفی‌تئاتر قرار دارد... در جنوب و شمال شهر بناهای باشکوه صومعه‌های ثروتمند وابسته به امپراتوری سابق... صخره‌های ناهموار قرمز رنگ در کناره‌ی سمت چپ موزل، درست پشت پل سر بر افراشته‌اند؛ و بین آن‌ها درختان بادام و شاه بلوط‌های بزرگ. بر روی این صخره‌ها نیایش‌گاه مقدس دیده می‌شود و در بالاترین نقطه‌ی آن تک صلیبی وجود دارد که می‌توان از آن‌جا نظری به اعماق دره انداخت. در پس این صخره‌ها، تپه‌های بلندی سر به فلک کشیده‌اند با جنگل‌های مرتفع زیبایی از فندق‌ها، بلوط‌ها و راش‌ها... بین صخره‌ها نه‌ری از جنگل به موزل جاری می‌شود، حدود یک ربع ساعت فاصله از محل برون‌ریزش، به ارتفاع 70 فوت به تنگ دره می‌ریزد، جایی که گذر خورشید هرگز به آن‌جا نیفتاده است. این‌جا بسیار لذت‌بخش هست، خونکایی جاودانی بی‌هیچ هم‌همه‌ای مگر ریزش نهر جنگل. از بالای تپه‌ها و صخره‌ها می‌توان به تمام شهر نظر دوخت مثل نظر دوختن به نقشه. دره‌ای فوق‌العاده زیبا. تمام این زیبایی‌ها آن‌چنان نزدیکند که ظرف چند ساعت دست‌یافتنی هستند.

### تاریخچه و زندگی فرهنگی

رومی‌ها حدود 16 سال قبل از میلاد مسیح تریر را تأسیس کردند که یکی از قدیمی‌ترین شهرهای آلمان محسوب می‌شود. تریر در نخستین سده‌های پس از میلاد مسیح به بزرگ‌ترین شهر رومی‌ها در شمال آلپ تبدیل شد و در سده‌ی چهارم یکی از اقامتگاه‌های امپراتورهای روم غربی با حدود 80.000 نفر جمعیت بود. خانه‌ی واقع در خیابان سیمون که مارکس در آن بزرگ شد، کاملاً در نزدیکی عمارت معروف رومی‌های پورتا نیگرا «دروازه‌ی سیاه» بود. در قرون وسطی و ازمه‌ی بعد از 1500 میلادی شمار ساکنان تریر به دلیل جنگ‌ها، اپیدمی‌ها و قحطی‌ها شدیداً کاهش پیدا کرد و حدود سال 1695 بالغ بر کم‌تر از 3000 نفر بود (Kentenich 1915: 534). تریر با مناطق اطرافش از قرون وسطی به بعد قلمرو شاهزاده‌نشین‌های گزینگر بود؛ اسقف اعظم تریر یکی از سه امیر روحانی بود که به همراه با چهار امیر دنیوی دیگر پادشاه آلمان را انتخاب می‌کردند. بسیاری از کلیساها، صومعه‌ها و هم‌چنین قصر مورد اشاره‌ی شیلر در دوران شاهزاده‌گان ساخته شده‌اند. از سده‌ی دوازدهم به بعد یادگاری مشهور در تریر نگهداری می‌شد: دامن مقدس، ردایی که ظاهراً عیسی آن را می‌پوشید، این ردا به‌ندرت در معرض نمایش عموم گذاشته می‌شد، در این مواقع مؤمنان زیادی برای زیارت آن به تریر می‌آمدند. جنی، همسر کارل مارکس در سال 1844 هنگام اقامتش در تریر شاهد چنین به‌نمایشی‌گذاری بود و در مورد آن نیز مطلبی را به رشته‌ی تحریر درآورد.

رفرماسیون نیز نتوانست جایگاه نیرومند کلیسای کاتولیک در تریر را متزلزل کند؛ پروتستان‌ها در آغاز سده‌ی نوزدهم در تریر فقط اقلیتی کوچک در حال انقراض بود. یوهان فولفگانگ فون گوته (1749-1832) که در سال 1792 از شهر تریر دیدار کرد، پی‌آیندهای کاتولیسم بر معماری شهری تریر را بدین‌نحو خصلت‌بندی کرد: «ویژه‌گی که در این شهر جلب توجه می‌کند این است که بیش‌تر از

هر شهر هم قد و قواره‌اش دارای عمارت‌های مذهبی است، آوازه‌ای به‌ندرت انکارپذیر، چرا که کمر این شهر در داخل حصار زیر بار کلیساها، صومعه‌ها، خانقاه‌ها، مکتب‌خانه‌ها، عمارت‌های شوالیه‌ها و خانه‌گاه‌ها قرار دارد، یعنی کمر خم کرده، و از آن سوی حصار توسط دیرها، بنیادها و خانقاه‌ها مسدوده شده، یعنی محاصره شده است» (Gothe 1822: 292f).

گوته در نخستین حمله برعلیه فرانسه‌ی انقلابی شرکت کرد. ارتش‌های اروپای سلطنت‌طلب قدیمی، اروپایی که به دیده‌ی تحقیر به فرانسه‌ی نوین نگاه می‌کرد در نبردی که بعدها به نبرد والمی شهرت یافت در مقابل ارتش فرانسه مجبور به عقب‌نشینی شدند. گوته در اثنای عقب‌نشینی ارتش مدتی در تریر ماند و با معلمی جوان آشنا شد و در پیاده‌روی‌ها از طریق وی اطلاعاتی پیرامون این شهر دریافت کرد و از «گفتگوهای دلنشین علمی و ادبی با او» لذت برد (همان‌جا).

هنگامی که کارل مارکس 26 سال پس از اقامت گوته در تریر متولد شد، سیمای این شهر کاملاً تغییر کرده بود. نیروهای نظامی فرانسه در سال 1764 تریر را اشغال کردند. انقلابیون فرانسوی نه فقط نیروهای سلطنت‌طلب را وادار به عقب‌نشینی کردند بلکه هم‌چنین مناطق زیادی را به اشغال خود درآوردند. سلطه‌ی فرانسوی‌ها دگرگونی‌های تعیین‌کننده‌ای را نیز برای تریر به همراه آورد که زندگی در بسیاری حوزه‌ها را به‌طور بنیادین تغییر داد. در سال 1798 حقوق فرانسه که در آن زمان بسیار پیش‌رفته بود و در سال 1804 «Code Civil» قوانین مدنی ناپلئون در تریر معمول گردید. بدین ترتیب امتیازات طبقات فرادست لغو شدند و تمام شهروندان در مقابل قانون برابر بودند. وابستگی دهقانان و اصناف به زمین‌داران کلان ملغی شد و از آن به بعد حق آزاد انتخاب شغل و تجارت به رسمیت شناخته شد. محاکمه‌ها علنی بودند و برای جرایم حقوقی هیئت منصفه حکم صادر می‌کرد، یعنی بر مشارکت شهروندان تکیه شد که بیان خود را در احکام دادگاه‌ها پیدا کرد. قدرت کلیسا محدود و ازدواج در اداره‌ی ثبت احوال مقرر شد.

در سال 1802 بسیاری از صومعه‌ها و خانقاه‌ها برچیده و بسیاری از امارات و بناها تخریب شدند. بخش اعظم دارایی و مایملک کلیسا در اختیار دولت قرار گرفت و در نهایت به‌مزایده گذاشته شدند. از آنجایی که مایملک کلیساها یک‌جا فروخته شدند، خرید آن‌ها مستلزم هزینه‌ی هنگفتی بود که فقط مالکین بورژوازی شهری از چنین توانایی مالی برخوردار بودند. مایملک کلیساها بعد از خرید، تقسیم و به قیمت هنگفتی فروخته شدند. پیامد این امر افزایش فزاینده‌ی دارایی قشر فوقانی جامعه شد که قبل از آن‌هم دارایی قابل‌توجه‌ای داشت. (2004 Clemens)

تأثیرات مثبت اشغال تریر توسط فرانسوی‌ها بر صنعت و تجارت در درجه‌ی نخست پس از 1800 نمایان‌گر شد: تریر به بازارهای فرانسه دسترسی پیدا کرد، مانوفاکتورهای کاغذ دیواری، یک مانوفاکتور ظروف چینی و چند مانوفاکتور پارچه‌سازی که برای ارتش فرانسه تولید می‌کردند (مقایسه شود با Müller 1988). علاوه بر این بنا بر دستورنامه‌ی نظام قاره‌ای تجارت و تحریم انگلستان توسط ناپلئون تولیدکنندگان تریر در معرض خطر رقیبان برتر انگلیس‌شان قرار نداشتند. سلطه‌ی ارتش فرانسه پس از شکست حمله

نابلئون به روسیه به پایان رسید. در کنگره‌ی وین در سال 1815 تریر کاتولیک به همراه با منطقه‌ی راین به پروس پروستان حمله کرد.

در دوران پروس در تریر چند خانواده‌ی متمول وجود داشت که برخی از آن‌ها بسیار ثروتمند بودند. توصیفات ارنست فون شیلر در نامه‌ای به همسرش به تاریخ 12.4. 1428 پیرامون «همنشینی‌های محلی» در مورد قشر ثروتمند تریر نیز مصداق دارد: «آرایش بعضی از بانوان چندان باب طبع من نیست. (...) کارشان در محافل کوچک و جشن‌ها برای خودنمایی، بافندگی است. جمعه‌ها سرشب بین ساعت 5 تا 6 به سخنرانی ویتن‌باخ پیرامون تاریخ می‌روند. در تابستان چهارشنبه‌ها بین ساعت 5 تا 8 رهسپار باغ گیلبرت می‌شوند، در آن‌جا چای و شراب می‌نوشند، موزیک گوش می‌دهند، سیگار می‌کشند و در عین حال بافندگی هم می‌کنند. در روزهای دیگر هفته خانواده‌ها یا بانوان به تنهایی، علاقه‌مندان آن حول و حوالی به آلونک‌های وتندورف می‌روند و قهوه یا شکلات میل می‌کنند. هر چهارده روز یک بار به همایش‌گاه مخصوص شب‌نشینی ویژه‌ی بانوان می‌روند و اکثراً در آن‌جا می‌رقصند. اما بیش‌تر اوقات نیز، دست‌کم یک بار در هفته به دیدار خانواده، یعنی نزد دوستان خوب می‌روند ... در آن‌جا چای و آبجو می‌نوشند، ویست [نوعی بازی با ورق. ت.م.] بازی می‌کنند، سیگار می‌کشند و بافندگی می‌کنند. ما حدود ساعت هشت و نیم سالاد، گوشت سرخ شده، زبان، انواع و اقسام پنیر می‌خوریم و به همراه با آن‌ها شراب می‌نوشیم. پس از صرف غذا پیپ کشیده می‌شود و بعد از آن ساعت ده یا ده و نیم همه به خانه‌های‌شان می‌روند» (Schmidt 1905: 329f).

گروس شمار «برگزیده‌گان جامعه‌ی تریر» را در آن زمان بین 10 تا 12 نفر برآورد کرده است: ژنرال‌های کانیزون، رؤسای دولت محلی و دادگاه‌ها، بعضی از تجار ثروتمند، بانکداران و زمین‌داران، و ژوزف فون هومر اسقف کلیسای کاتولیک (1760-1836). آن‌ها اغلب یک‌شنبه‌ها برای صرف شام غذاهای متنوع با موادی گران‌مایه و مرغوب دور هم جمع می‌شدند که حتی بانگ آن به برلین نیز رسیده بود (Groß 1998: 77).

تریر علیرغم شمار کم ساکنانش زندگی فرهنگی متنوعی داشت (مقایسه شود با Den Überblick bei Zenz 1979: 159-179). در این زندگی فرهنگی «انجمن پژوهش‌های مفید» که در سال 1801 در این شهر تأسیس شده بود نقش به‌سزایی داشت، این انجمن از سال 1817 در بخش قوانین تاریخ طبیعت و آثار باستانی. تاریخی تقسیم‌بندی شد، که ازجمله به پژوهش و مراقبت از آثار باستانی با ثمبل‌های حیوانی می‌پرداخت (Gross 1956: 93ff). ویتن‌باخ که گوته به او اشاره کرد، یکی از مؤسسان و سال‌ها منشی انجمن بود که پژوهش‌های باستان‌شناسی‌اش باعث مشهور شدن او حتی خارج از تریر شد (همان‌جا: 102). او همچنین مؤسس کتاب‌خانه‌ی تریر بود، او با آوردن هزاران کتاب از کتاب‌خانه‌های سکولاریزه شده‌ی صومعه‌ها و دیرهای دور و نزدیک به کتاب‌خانه‌ی شهر تریر، آن‌ها را از خطر نابود شدن نجات داد و بدین‌ترتیب این کتاب‌خانه دارای شمار بسیار زیادی کتاب‌های دست‌خطی و با چاپ قدیمی شد. دبیرستانی که ویتن‌باخ مدیر آن بود دارای کلکسیون‌ی از مسکوکات و آثار باستانی نیز بود. مخاطبان ویتن‌باخ در

سخنرانی‌های عمومی که فون شیلر به آن‌ها اشاره کرد، بورژواهای تحصیل کرده و علاقمند به تحصیل بودند. خواست تحصیل و آموزش از اواخر سده‌ی هیجدهم افزایش چشم‌گیری داشت؛ دانشمندان مشهور در یک سری شهرها سخنرانی‌های کمابیش منظمی داشتند، الکساندر فون هومبولت (1769 J 1859) یکی از مشهورترین این دانشمندان بود که در سخنرانی‌هایش پیرامون کائنات طی سال‌های 28/1827 در آکادمی زینگ در برلین بیش از 800 نفر شرکت داشتند. از سال 1802 در دبیرستان تریر عصرها سخنرانی‌هایی پیرامون موضوعات مختلف انجام گرفت (Gross 1962: 34).

زندگی ادبی شورانگیزی از سال 1832 در تریر حول وحوش ادوارد دولر (1809.1853) شاعر و دوست او فریدریش فون سالت ستوان شلزیی شکل گرفت که شعر هم می‌سرود (Gross 1956: 136). هم‌چنین در تئاتر تریر طی سال‌های دهه‌ی بیست و سی علاوه بر پاره‌ای از آثار کلاسیک شیلر و لسینگ، قطعات رمانتیک. تاریخی و نیز اپراهای بسیار زیادی به نمایش گذاشته شدند. اپرای رومانتیک وهمناک "Freischütz" اثر کارل ماریا فون وبر (1786.1826) بارها از جمله در سال 1834 در تئاتر تریر به صحنه آمد که با موفقیت بسیار زیادی نیز روبرو شد (همان‌جا: f129). مارکس جوان که در دوران مدرسه نخستین اشعارش را سرود به احتمال بسیار زیاد به تماشای این اپرا رفته است. مرکز و محور زندگی اجتماعی تریر «انجمن همایش ادبی» (که شیلر نیز به آن اشاره کرد) بود که در سال 1818 تأسیس شد. هدف این انجمن بر مبنای اساسنامه‌اش «برپایی انجمنی برای مطالعه‌ی آثار ادبی و ایجاد فضایی مسرت‌بخش برای افراد تحصیل‌کرده در ارتباط با یکی از تالارهای محل انجمن است» (فراز برگرفته از Kantenich 1915: 731). در ساختمان این انجمن که در سال 1825 ساخته شد، اطاقی برای مطالعه با مجموعه‌ای از نشریات خارجی وجود داشت، در تالارهای این ساختمان مراسم رقص، کنسرت و ضیافت‌هایی به مناسبت‌های مختلف برگزار می‌شد (مقایسه شود با Schmidt 1955: 11ff). سرآمدان قشر بورژوازی و افسران کارنیزون از اعضای این انجمن بودند. هاینریش مارکس پدر کارل در سال 1818 یکی از اعضای مؤسس این انجمن بود.<sup>7</sup> انجمن‌های مشابه‌ای (بعضاً با همین نام) در اواخر سده‌ی هیجدهم و اوایل سده‌ی نوزدهم در دیگر شهرهای آلمان تأسیس شدند که مکان‌های مهم تبلور فرهنگ در حال تکوین بورژوازی به‌شمار می‌آمدند. در این انجمن‌ها مطالبی نیز در انتقاد از وضعیت سیاسی بیان می‌شد. انجمن همایش تریر در سال 1834 صحنه‌ی دوسوایی سیاسی بود که بعداً به آن‌ها خواهیم پرداخت.

### مناسبات اجتماعی

تریر بر خلاف آن‌چه که شاید از توصیف طبیعت زیبا و زندگی فرهنگی این شهر استنباط شود، به‌هیچ‌وجه تبلور زندگی زمخت روستایی نبود. جایگزین شدن سلطه‌ی پروس به‌جای سلطه‌ی فرانسه تبعات فزاینده‌ی اقتصادی و اجتماعی برای تریر داشت. دسترسی تریر به بازارهای مهم فرانسه قطع شد و در غربی‌ترین منطقه‌ی امپراتوری پادشاهی پروس قرار گرفت که جایگاه‌ی حاشیه‌ای نامناسب با

<sup>7</sup>مقایسه شود با Schmidt (1955: 88)، اسامی حاضران بر اساس پروتکل جلسه‌ی مجمع عمومی 28. ژانویه 1818.

ارتباط ترابری بسیار بدتر با دیگر مناطق امپراتوری داشت. حکومت پروس قبل از هر چیز به این منطقه که تازه آن را زیر سلطه‌ی خود درآورده بود از نقط نظر نظامی، و در صورت جنگ با فرانسه به‌عنوان پایگاهی برای لشکرکشی نیروهایش به فرانسه نگاه می‌کرد (Monz 1973: 52). ابزارهای کمک دولتی برای پشتیبانی از اقتصاد محلی مدنظر گرفته نشد، پشتیبانی‌ای که بنا بر پیروی بیش از پیش حکومت از لیبرالیسم اقتصادی روند نزولی داشت: فقط بازار آزاد بایستی عامل پیشرفت اقتصادی می‌شد.

بسیاری از اداره‌هایی که در دوران امیران و سلطه‌ی فرانسه در تریر مستقر بودند، با سلطه پروس به کلن یا کوبلنز منتقل شدند. دانشگاهی که در زمان سلطه‌ی فرانسه تعطیل شده بود نیز هم‌چنان تعطیل ماند، درعوض در سال 1818 دانشگاهی در بن برای منطقه‌ی راین تأسیس شد. بار مالیاتی نیز در مقایسه با دوران سلطه‌ی فرانسه افزایش پیدا کرد. حکومت پروس مجبور بود که هزینه‌ی جنگ را تأمین کند و به همین جهت تناسب مالیات اخذ شده از منطقه‌ی راین با دیگر مناطق ناهمگن شد. مالیات بر زمین در مقایسه با دوران سلطه‌ی فرانسه به‌طور قابل ملاحظه‌ای افزایش پیدا کرد در حالی که اکثر اشراف‌زادگان مالک زمین‌های کلان در شرق پروس از پرداخت مالیات معاف بودند. مالیات جدید بر غلات و گوشت باعث افزایش گرانی مواد غذایی شد که اثرات منفی آن در درجه‌ی نخست متوجه‌ی زندگی مردم فقیر بود (Heimers 1988: 401). کلیه‌ی این رویکردها منجر به طرفداری مردم تریر که اکثراً کاتولیک بودند و با سلطه‌ی فرانسه به‌خوبی کنار آمده بودند، از پروس‌های پروتستان نشد. متقابلاً نیز حکومت پروس اعتماد چندانی به شهری نداشت که گمان آن می‌رفت که طرفدار فرانسه باشد (Monz. 1973: 110ff).

منطقه‌ی راین و هم‌چنین مناطق زار و موزل، به‌ویژه تریر و منطقه تریر در آغاز سلطه‌ی پروس رکود اقتصادی گسترده‌ای داشتند. صنعت بافت پارچه که قبلاً برای ارتش فرانسه تولید می‌کرد و بیش از هزار کارگر در آن مشغول به‌کار بودند، مانوفاکتور ظروف چینی با بیش از صدها کارگر و مانوفاکتور تولید پتو دیگر بازار کافی برای فروش محصولات‌شان نداشتند و مجبور به توقف تولید شدند، فقط چند کارگاه کوچک به تولید خود ادامه دادند (Heimers 1988: 402).

مشکل پیدا کردن بازار فروش فقط از تبعات عدم دسترسی به بازارهای فرانسه نبود، پس از لغو دستورنامه‌ی نظام قاره‌ای تجارت، دستورنامه‌ای که هدف آن جلوگیری از فروش کالاهای انگلیس در قاره‌ی اروپا بود، تولیدکنندگان محلی بعضاً با رقیبان بسیار برتری دست به گریبان بودند. این موضوع باعث کاهش فزاینده‌ی سقف تولید صنایع فولاد در آیفل و هونزروک، تنها مناطق صنعتی حومه‌ی تریر شد. دره‌ی موزل که پیرامون فقر آن در سده‌ی هیجدهم گزارش شده بود (Monz 1973: 45)، نیز با مشکلات عدیده‌ای مواجه بود. در درجه‌ی نخست شراب‌سازان موزل از سلطه‌ی پروس منفعت بردند. قوانین گمرکی پروس در سال 1818 به آن‌ها در پروس عملاً موقعیتی انحصاری داده بود که تبعات آن گسترش وسیع مزارع کشت انگور نیز بود. این امر باعث افزایش کمی شراب به قیمت کاهش روزافزون کیفیت آن شد. شراب جنوب آلمان با انعقاد قرارداد گمرکی پروس در سال 1828 و 1829 با هسن و ورتمبرگ، شراب موزل را از بازار پروس پس راند. فقر در میان شراب‌سازان موزل افزایش زیادی پیدا کرد و وضعیت آنان در سال‌های

1830 با تأسیس اتحادیه‌ی گمرگ آلمان بسیار بدتر شد. مارکس در اوائل سال‌های 1840 از طریق گزارشات نشریه‌ی راین همگان را از بدبختی شراب‌سازان موزل آگاه کرد.

به‌همین دلیل حومه‌ی تریر از اواخر سال‌های 1820 در حال فروپاشی اقتصادی بود. تبعات این امر بدتر شدن وضعیت حرفه‌های خُرد بود که بازار فروش اصلی آن‌ها حومه‌ی شهر تریر بودند. در برابر قشر مُرفه تریر شمار زیادی از پیشه‌وران فقیر، توده‌های وسیع مردم فقیر و بعضاً کارگران بیکار قرار داشتند که در محله‌های پرجمعیت زندگی می‌کردند. فقیرسازی بانی افزایش شمار گدایان، دادرسی‌های مدنی، مزایده‌ها، گروگذاری اثاثیه‌ی خانه‌ها، و هم‌چنین کار جنسی بود (Monz 1973: 83ff). در تریر پدیده‌های اجتماعی گسترش‌یافته در نخستین نیمه‌ی سده‌ی نوزدهم در کل اروپای غربی به‌نحو بارزی محرض شده بودند: فقر عمومی. فقر در گذشته نیز وجود داشت. اما توده‌های وسیع مردم، هم‌چنین کارگران و پیشه‌وران که قبلاً از طریق کارشان تا حدود زیادی می‌توانستند وسائل معاش خود را تأمین کنند، به‌دلیل صنعتی‌سازی فقیرتر شدند. این انسان‌ها هیچ چشم‌اندازی برای فراروی از فقر نداشتند. یک چهارم مردم تریر نیازمندی‌های‌شان از طریق خدمات عمومی و خیریه‌ی فردی تأمین می‌شد. شمار اعضای هر خانوار فقیر دهقانی افزایش چشم‌گیری پیدا کرد.

چهار سال بعد با صدور اوراق بهادار انبار غلات تأسیس شد که هدف آن تأثیرگذاری بر قیمت نان و تأمین نان مستمندان از طریق فروش غلات انبار عمومی بود و در سال 1833 بنیاد فروش مجانی سوپ تأسیس شد. هاینریش مارکس نیز آشکارا متأثر از وضعیت نابسامان اجتماعی بود و به‌همین دلیل نیز دو برگ از اوراق انبار غلات را خرید، فقط 16 شهروند متمول اوراق بیش‌تری خریدند، خیلی‌ها هم فقط یک برگ خریدند (همان‌جا: ff96).

ویلهلم هاو شهردار قدیمی تریر (1826 – 1793) در گزارش‌های اداری خود به دولت بارها بر فقر بخش اعظم مردم این شهر تأکید کرد و خواستار اقدامات حمایتی از سوی مقام‌های دولت شد. حکومت پروس با سیاست لیبرال اقتصادی‌اش به این درخواست‌ها توجهی نکرد و یا این‌که فقط به‌طور محدود با آن‌ها موافقت نمود. همان‌طور که از گزارش‌های هاو برمی‌آید «طبقات متوسط» نیز در معرض خطر فقر قرار داشتند: او نوشت که طبقات متوسط فلاکت خود را از چشم دیگران پنهان می‌کنند اما نشانه‌گر این امر، شمار بسیار زیاد مزایده‌های اجباری و گروگذاری‌ها می‌باشند (همان‌جا: 73).

هس بر اساس بررسی دقیق فهرست مالیات‌های سال‌های 1831/32 به این نتیجه‌گیری رسید که در بهترین دوره‌ها حدود 20 درصد و در بدترین دوره‌ها حدود 30 درصد خانوارهای تریر وابسته به حمایت عمومی بودند. با وجود این‌که 40 تا 50 درصد خانوارها زیر خط فقر زندگی نمی‌کردند اما آن‌ها وضعیت بسیار بی‌ثبات و ناامنی داشتند و به‌دلیل بیماری یا سانحه به‌سرعت در وضعیت ناامنی قرار می‌گرفتند (Herres 1990: 185). 80 درصد خانوارها فقیر بودند و با این‌که در معرض خطر فقر قرار داشتند.

فهرست مالیاتی فقط دربرگیرنده‌ی قشر متوسط و فوقانی است، درآمد 20 درصد باقی‌مانده‌ی خانوارها بالغ بر بیش‌تر از 200 تالر در سال بود. درآمد سالانه‌ی 10 درصد کل خانوارها (یعنی نیمی از کل خانوارهایی که از آن‌ها مالیات اخذ می‌شد) بین 200 تا 400 تالر، حدود 8،8 درصد درآمدی بین 400 تا 2500 تالر داشتند. سهم خانوارهای ثروتمند 2،1 درصد از کل خانوارها با درآمد سالانه‌ی 2500 تالر بود (یعنی حدود 6 درصد خانوارهایی که از آن‌ها مالیات اخذ می‌شد، همان‌جا: 167). بر اساس برآوردهای هس از فهرست مالیات‌های درآمد سالانه‌ی دو خانوار ثروتمند بالغ بر 30000 تالر بود. کل درآمد ویلهلم هاو شهردار تریر که برای تأمین نیازمندی‌های فقیران نیز تلاش می‌کرد (حقوقش به‌عنوان شهردار و درآمدهایش از اموالش) بالغ بر حدود 10000 تالر، درآمد اسقف کلیسای کاتولیک ژزف فن هومر 8000 تالر، درآمد سالانه‌ی لودویگ فن وستفالن 1800 تالر، درآمد هوگو ویتن‌باخ رئیس دبیرستان تریر حدود 1000 تالر بود (همان‌جا: ff189).

داده‌های زیر نشان‌دهنده‌ی تقسیم درآمد خانوارهای تریر بر مبنای داده‌های آماری سال‌های 31/1832 است:

1،2 درصد بیش از 2500 تالر

8،1 درصد 400 . 2500 تالر

10 درصد 200 . 400 تالر

80 درصد کمتر از 200 تالر (فقیر و در معرض تهدید فقر)

فون لودویگ کال (1791-1863) یکی از نخستین آثار سوسیالیستی را در سال 1825 تحت تأثیر وضعیت شهر تریر به‌رشته‌ی درآورد: «چه راه‌کارهایی می‌توانند کمک‌کننده باشند». کال از سال 1816 در تریر به‌عنوان رئیس حکومت محلی مشغول به کار بود و تحت تأثیر سوسیالیست‌های اولیه روبرت اوون (1771-1858)، چارلز فوریه (1772-1837) و هنری سن سیمون (1760-1825) قرار داشت. او در پیش‌نوشت اثرش وضعیت اسف‌بار کارگران را توصیف کرد. کال علت معضلات اجتماعی را پول می‌دانست که بر همه چیز مسلط بود: کارگران کاملاً به کسانی وابسته‌اند که پول در اختیار دارند. هدف کال تغییر بنیادین مناسبات اجتماعی یا الغای پول نبود. او بیش از هر چیز بر آن بود که وضعیت فقیران را با یارانه‌ی دولتی در مقابل ثروتمندان بهبود بخشد. به‌نظر او دولت می‌بایست برای فقیران و گدایان اشتغال مفید ایجاد و از این طریق امکان تأمین وسائل معاش را توسط خود آن‌ها فراهم کند. هم‌چنین فقیران بایستی از طریق نهادهای تعاونی مورد حمایت دولت تقویت شوند. کال در سال 1828 نشریه‌ای را برای تبلیغ نظراتش تأسیس کرد که با استقبال چندانی مواجه نشد و فقط یک شماره از آن منتشر شد. اما ما از آشنایی کارل مارکس جوان با اثر کال اطلاعی در دست نداریم (مقایسه شود با Monz 1973: 105ff., Monz 1979 zu Gall: Dowe 1970: 43f.).

فقر طی سال‌های 1829 و 1830 موضوع عاجل شهر تریر بود که هم‌چنین نقشی مهم در توصیفات دقیق زندگی در این شهر ایفاء کرد که نخستین بار به شکل نامه با امضای مستعار در سال 1840 در نشریه‌ی Philantrop و مدت کمی بعد به‌عنوان کتاب منتشر شد. مؤلف این کتاب یوهان هاینریش اشلینگ (1793-1863) رئیس دادگاه تریر و دوست هاینریش مارکس بود. اشلینگ نوشت که بدون مدنظر گرفتن قانون وضع شده توسط فرانسوی‌ها، یعنی برابری در برابر قانون، «سه طبقه‌ی اصلی» در جامعه وجود دارد، یعنی: «1. مردم (روزمزدبگیران)، 2. طبقه‌ی متوسط، 3. شهروندان با مرتبه‌ای بالا به انضمام افسران و کارمندان دولت. (...) من تمام کسانی را که معاش روزانه‌شان را با کار دست‌های‌شان تأمین می‌کنند و مالک هیچ چیزی نیستند جزء فرو دست‌ترین طبقه (روزمزدبگیران) محسوب می‌کنم. شمار روزمزدبگیران بسیار زیاد است و ورشکستگی بسیاری از حرفه و پیشه‌ها بانی وضعیت ناگواری برای آن‌ها شده که گسترش فقر نشان‌گر این موضوع است. (...) برای خلاصی از این وضعیت به امیدی واهی و سائل خانه را در بنگاه رهن به گرو می‌گذارند... به‌همین دلیل نیز مشروب‌خواری نیز افزایش پیدا کرده، بدهی خانوارها بیش‌تر شده و بزودی آن‌ها بدون مساعدت کمیسیون فقیران یا بیمارستان‌ها<sup>8</sup> قادر به تأمین وسائل معاش خود نیستند» (نقل قول از<sup>9</sup> Kantenich 1915: 759f). اشلینگ صرفاً به توصیف وضعیت آن دوره اکتفا نکرد و آینده‌ای ناگوار را پیش‌بینی کرد: «فقر عمومی به آن درجه‌ی تهدیدآمیزی گسترش پیدا کرده است که دیگر بایستی بازه‌ی زمانی نه چندان دور گسترش پرولتاریا را فراموش کنیم» (همان‌جا: 761). در پس احساس همدردی با فقیران که در وضعیت بسیار ناگواری بسر می‌بردند، ترس از شورش قهرآمیز توده‌ها بر علیه سرنوشت ناگوارشان نیز وجود داشت. ما همین ترس را نزد مارکس در اثنای کارش به‌عنوان سردبیر نشریه‌ی راین مشاهده می‌کنیم.

### 3. والدین مارکس (نسخه‌ی چاپی قسمت چهارم)

اجداد مارکس از خانواده‌ای یهودی بودند و روحانی‌های یهودی بسیاری در خانواده‌ی پدری‌اش وجود داشتند. با این‌حال والدین مارکس به مسیحیت (پروتستان) گرویدند. پرسشی که در این‌جا مطرح می‌شود این است که سنت یهودی و غسل تعمید چه نقشی برای کارل مارکس ایفاء کرده‌اند. بخشی از ادبیات شرح‌زندگی مارکس اساساً به این مسأله نپرداخته‌اند. و بخش دیگری از آن، علیرغم این‌که یهودیت و غسل تعمید را کاملاً غیرتاریخی مدنظر گرفته‌اند، سنت یهودی و غسل تعمید را به‌عنوان کلید راه‌یابی به روان مارکس و در بعضی موارد حتی آثار مارکس محسوب می‌کنند. اصل و نسب یهودی و گرویدن به مسیحیت در اوایل سده‌ی نوزدهم معنا و

<sup>8</sup> بیمارستان‌ها تا سده‌ی نوزدهم فقط محل درمان بیماران نبودند، بلکه هم‌هنگام به سالمندان و فقیران حداقل یک وعده غذای گرم می‌دادند.  
<sup>9</sup> کنتیش از مؤلف گمنام صحبت می‌کند. این‌که اشلینگ مؤلف این کتاب بوده مقایسه شود با Schiel (1954: 15f).

اهمیت دیگری داشت تا 50 یا 100 سال قبل از آن. ما قبل از پرداختن دقیق به خانواده‌ی کارل مارکس بایستی به گسست سیاسی و اجتماعی‌ای بپردازیم که قوم یهود در اروپای شرقی در آغاز سده‌ی نوزدهم آن را تجربه کرد.

### جایگاه یهودیان در سده‌ی هیجدهم و در اوائل سده‌ی نوزدهم

در جامعه‌ی مرتبه‌ای سده‌ی هیجدهم دسترسی نابرابر به قدرت و نفوذ، ثروت و درآمد صرفاً نه بر اساس ثروت و دارایی به ارث رسیده، بلکه هم‌چنین بر مبنای شماری از موازین حقوقی، مرتبه‌ی اجتماعی تعیین می‌شد. این که فرد اجازه‌ی انجام کاری را داشت یا نداشت، نه فقط بر اساس شرایط مشخص زندگی فرد، بلکه عمدتاً بر اساس جایگاه و مرتبه‌ی اجتماعی بعد از تولد به قشر اشراف، بورژوا یا دهقان تعیین می‌شد. شماری از حقوق ویژه و ممنوعیت‌ها در زندگی روزمره وجود داشتند که حتی موازین پوشیدن لباس را تعیین می‌کردند: به‌طور نمونه بر مبنای این موازین فقط افراد سرشناس شهر، یعنی دکترها، قضات، اعضای شورای شهر و شهردار اجازه‌ی پوشیدن مخمل و ابریشم داشتند و دیگر شهروندان می‌بایستی (بدون مدنظر گرفتن دارایی و ثروت‌شان) به پوشیدن لباس‌های پارچه‌ای قناعت کنند.

اغلب یهودیان در چنین جوامعی وضعیت بسیار بی‌ثباتی داشتند. یهودیان بر مبنای موازین اصناف اجازه‌ی اشتغال به‌عنوان پیشه‌ور را نداشتند. از آن‌جایی که مالکیت زمین نیز برای یهودیان ممنوع بود، آن‌ها اجازه نداشتند که در بخش کشاورزی کار کنند، بدین ترتیب تنها حوزه‌ی کاری باقی‌مانده تجارت و معاملات پولی بود. وضعیت حقوقی یهودیان نیز بی‌ثبات بود. آن‌ها بیگانگی محسوب می‌شدند که فقط تا زمانی تحمل‌شان می‌کردند که منفعت اقتصادی داشته باشند. آن‌ها ناگزیر بودند که اجازه‌ی اقامت خود را از طریق پرداخت عوارض، باج و مالیات ویژه همواره و هربار بخرند.

تفاوت‌های اجتماعی در میان یهودیان بسیار زیاد بود. قشر فوقانی شمار بسیار کمی از «یهودیان دریاری» تشکیل می‌دادند که خدمات دائمی به دربارهای امیران عرضه می‌کردند. قشر متوسط محدودی شامل تجار و بانک‌داران، و «یهودیان امان‌گرفته» بود که با دریافت «امان‌نامه» از مالکین زمین منطقه‌ی زندگی‌شان حقوق معینی برای آن‌ها تضمین می‌شد و قشر تحتانی بی‌شمار یهودیان که اکثراً از هیچ امنیت و حقوق برخوردار نبودند و به‌عنوان خدمت‌کار مشغول به کار بودند و یا به‌عنوان تاجر خرد یا خانه‌دار از حداقل وسائل امرار معاش برخوردار بودند (Reinke 2007: 9ff).

بخش‌نامه‌ی صادر شده توسط فریدریش دوم (1712-1786) در سال 1744 برای یهودیان در برسلو پایتخت شلزلین به‌نحو بارزی نشان‌دهنده‌ی برخورد با یهودیان در سده‌ی هیجدهم است، ناپستی فراموش کرد که این پادشاه پروس همان کسی بود که ولتر (1789-1694) را به دربار خود دعوت کرد و حتی یکی از پیش‌رفته‌ترین حاکمان سده‌ی هیجدهم محسوب می‌شد. او در این بخش‌نامه مطرح کرد که: «گروه کنیری آدم جور و واجور از قوم یهود قاچاقی نزد ما جا خوش کرده و همه‌جا ریشه دوانده‌اند که تبعات کارشان در تجارت و دادوستد پنهانی نه فقط زیان‌های جدی برای گنجینه‌ی پادشاه ما به همراه آورده است بلکه هم‌چنین باعث افزایش

لطمات منابع و جدی به وضعیت تجاری معتبر ما در برسلاو پایتخت کشورمان شده است (...). به همین دلیل او تصمیم گرفت که «با این بخش‌نامه جلوی این آسیب و ضرر را بگیرد و کل این مردم یهودی بی‌بندوبار را از شهر بیرون کند، به استثنای یهودیان معروف، مطمئن و وظیفه‌شناسی که حضورشان برای امور مربوط به مسکوکات برسلاو احترازناپذیر است، (...). حفظ تجارت مهم با یهودیان لهستان نیز بی‌فایده نخواهد بود، با این وجود بایستی تجارت و دادوستد تا آن درجه‌ای محدود شود (...). که اساساً از شکل‌گیری هرگونه آسیب جدی به تجار ما جلوگیری کند» (فراز برگرفته از 11: Reinke 2007).

در این بخش‌نامه تحقیر یهودیان بیش‌ازپیش بارز است. «مردم یهودی» به‌طور کلی بی‌بندوبار ارزیابی شده و بدون توجه به بازه‌ی زمانی اقامت‌شان از این شهر «بیرون» رانده می‌شوند. اما حتی آن یهودیانی که تجارت «مطمئنی» دارند فقط تا زمانی به آن‌ها اجازه‌ی تجارت داده می‌شود که تجارت‌شان برای دولت مفید باشند و هیچ ضرری برای «تجار ما»، یعنی تاجر آلمانی ساکن در این شهر به همراه نداشته باشد.<sup>10</sup>

بخش اعظم مردم مسیحی بی‌اعتمادی عمیقی به یهودیان داشتند که ریشه در سنت صدساله‌ی یهودیان در قرون وسطی داشت. وضعیت نامطمئن حقوقی یهودیان نه فقط ویژه‌ی زندگی روزمره‌ی بخش اعظم آنان بلکه هم‌چنین همراه با تحقیرها و تبعیض‌های کوچک و بزرگ دنیای مسیحیت برعلیه یهودیان بود. باورهای عمومی پذیرفته شده که یهودیان به استثنای شمار معدودی از آنان «از لحاظ اخلاقی فاسد» و آئین و رسوم‌شان پسررفته‌تر از دنیای غریبه‌یود است، باوری بود که حتی روشنگران اواخر سده‌ی هیجدهم با آن موافق بودند، از جمله کریستیان ویلهلم فون دُم (1751-820) که حتی برای بهتر شدن وضعیت یهودیان تلاش می‌کرد. (Dohm 1781). فقط مساله‌ی جدیدی که او مطرح کرد این بود که یهودیان فقط در صورت بهبود وضعیت بد اجتماعی و حقوقی‌شان اساساً از توانایی تبدیل شدن به «شهروندانی بهتر» برخوردارند (مقایسه شود با 13ff: Reinke 2007).

انقلاب فرانسه زمینه‌ی تغییرات اساسی را فراهم کرد. در درجه‌ی نخست یهودیان در فرانسه از حقوق کامل برابر برخوردار شدند. مجلس مؤسسان در سال 1791 کلیه‌ی قوانین ویژه برعلیه یهودیان را لغو و به یهودیان (مرد) تمام حقوق و وظایف شهروند (مرد) فرانسوی را تفویض کرد. در اثنای کشورگشایی‌های فرانسه در اروپای غربی برابری حقوقی یهودیان به مناطق تحت اشغال فرانسه نیز بسط داده شد، به‌طور نمونه به کرانه‌ی چپ راین، مناطقی در آلمان که به تریر تعلق داشت. با این وجود ناپلئون در سال 1808 بخش اعظم برابری‌های حقوقی یهودیان را لغو کرد. در واکنش به انگ‌هایی نظیر سفته‌بازی املاک و معاملات پولی قابل‌تردید یهودیان، بدهی بدهکاران به آن‌ها تخفیف داده یا کاملاً لغو شد. علاوه بر این یهودیان از آن به بعد برای اشتغال در بسیاری از مشاغل مستلزم داشتن «جواز» بودند که فقط در صورت برخورداری از وجهه‌ی خوب به آنان داده می‌شد. در محافل یهودی و

<sup>10</sup> بخش‌نامه‌ی نقل‌قول شده از فریدریش به‌هیچ‌وجه امری استثنائی نبود، یهودی‌ستیزی در تمام دوران حکومت او حاکم بود (Breuer 1995: 143ff). یهودیان در حکومت ماریا ترزا (1717-1780)، مخالف کاتولیک فریدریش پروتستان در امپراتوری اتریش نیز وضعیت بهتری نداشتند: ماریا ترزا در سال 1745 دستور اخراج یهودیان را از پراگ به‌بهانه‌ی حمایت آن‌ها در جنگ از دشمن بیگانه‌ی پروس داد (همان‌جا، 149).

مسیحی لیبرال از „Decret infame“\* «فرمان شرم‌آور» صحبت شد، چرا که انگ‌ها فقط به یک فرد زده نمی‌شد بلکه دوباره هم‌چون گذشته به کل یهودیان انگ بی‌بندوبار و رباخواری زده می‌شد (Jersch-Wenzel 1996: 28f).

در اوائل سده‌ی نوزدهم هم‌چنین در کشورهای دیگر نیز بیش‌ازپیش پیرامون برابری یهودیان بحث شد که ملاحظات اقتصادی نقش مهمی در این مباحث داشتند. فرایند نوسازی اقتصاد، مدیریت و قانون‌گذاری پس از شکست فاجعه‌آمیز در سال 1806 از ناپلئون در پروس شکل گرفت که منجر به لغو بندگی دهقانان در سال 1807 و آزادی انتخاب حرفه در سال 1810 شد. پس از آن که ویلهلم فون هومبولت در گزارش کارشناسانه‌اش در سال 1809 خواهان برابری حقوقی فوری و نه تدریجی یهودیان شد (Humboldt 1809a) فرمان برابری حقوقی یهودیان فقط در بخشی از موارد در سال 1812 صادر شد: یهودیان ساکن پروس، شهروندان پروس محسوب شدند که بایستی از حقوق برابر نظیر اکثریت شهروندان مسیحی برخوردار شوند. هم‌چنین یهودیان از اجازه‌ی انجام هر حرفه‌ای برخوردار شدند، هم‌چنین خرید ملک و کار در اداره‌ی آموزش و پرورش در صورت داشتن آموزش و تحصیلات کافی. این فرمان به مساله‌ی کار یهودیان به‌عنوان کارمند دولت در تمام بخش‌ها را باز گذاشت و پرداختن به آن را به موازینی موکول کرد که در آینده تنظیم خواهند شد (Jersch- Wenzel 1996: 32ff).

از اوائل سده‌ی نوزدهم گشایش اجتماعی برای یهودیان بارز شد: یهودیان توانستند در مقیاسه با گذشته به‌مراتب در مشاغل بیش‌تری مشغول به‌کار شوند و از لحاظ حقوقی خیلی کم‌تر در معرض تبعیض قرار گرفتند. آن‌ها دیگر مجبور نبودند که به‌مثابه‌ی کسانی که اسکان و اقامت‌شان تحمل می‌شد و همواره موجودیت‌شان در معرض خطر نابودی قرار داشت در حاشیه‌ی جامعه زندگی کنند و از آن به بعد چشم‌انداز تعلق واقعی به جامعه برای‌شان ممکن شد.

حتی در داخل جامعه‌ی یهودیان تغییرات عمیقی در پایان سده‌ی هیجدهم و آغاز سده‌ی نوزدهم شکل گرفت. یک جریان یهودی به نام «هاسکالا» از روشنفکران در نیمه‌ی دوم سده‌ی هیجدهم شکل گرفت که مهم‌ترین نماینده‌ی آن موزس مندلسزون (Moses Mendelssohn 1729-1786) بود (Graetz. 1996). قشر فوقانی یهودیان شامل تجار، بانک‌داران و کارخانه‌داران ثروتمند بیش‌ازپیش به هنجارهای فرهنگی، رفتاری بورژوازی مسیحی نزدیک شد که در همین بازه‌ی زمانی شکل گرفت. نقطه‌ی عطف این روند ترتیب‌دادن ضیافت‌های فرهنگی در منازل در شهر برلین بود: اغلب زنان از خانواده‌های ثروتمند شخصیت‌های مشهور ادبی، علمی و فلسفی را به منازل‌شان دعوت می‌کردند که هم‌نشینی نامتعارفی فرای کرانه‌های مذهبی و جایگاه اجتماعی، بدون هیچ تشریفات گفتمان پیرامون ادبیات و فلسفه را امکان‌پذیر کرد. زنان جوان یهودی بسیاری از این ضیافت‌ها را ترتیب دادند که مشهورترین آن‌ها هنریته هرس (Henriette Herz 1764-1847) و راحل وارنهایگ (Rahel Varnhagen 1771-1833) بودند.

علیرغم این که یهودیان در شکل‌گیری انجمن‌ها، از بسیاری همایش‌های ادبی و مهمان‌سراهای توریستی که زندگی (آموزش) بورژوازی در آلمان در آن‌ها بسط و تطور پیدا کرد کنار گذاشته می‌شدند اما برای یهودیان در آغازگاه سده‌ی نوزدهم در مقایسه با گذشته به

درجات بسیار زیادتری امکان تحصیلات آکادمیک و به رسمیت شناخته شدن و کسب مقبولیت از طریق شغل و تحصیل فراهم گردید. پدر کارل مارکس یکی از افراد این نخستین نسل یهودیان بود که از این امکانات جدید فراهم شده برای برآمد تحصیلی، اجتماعی استفاده کرد و به تحصیل حقوق پرداخت و وکیل شد. با شکست ناپلئون و دوران بازسازی پس از آن بخش اعظم برابری حقوقی یهودیان در مناطق آلمان که در اشغال فرانسه بود، فسخ شد. در حکومت پروس فرمان ناپلئون برای تبعیض یهودیان در سال 1808 همچنان معتبر باقی ماند و فرمان حکومت پروس در سال 1812 که بعضی از حقوق یهودیان را به رسمیت شناخته بود، محدودتر شد. علیرغم افزایش شمار انواع مشاغل دولتی، یهودیان اجازه نداشتند که به عنوان معلم، قاضی و افسر هم چنین به عنوان وکیل یا داروفروش کار کنند (Monz 1973: 176). فریدریش فون شوکمن (1755-1834 Friedrich von Schuckmann) وزیر داخلی پروس حتی فرمان 1812 را کلاً زیر سؤال برد: «یقیناً بعضی از یهودیان که خود من چند نفر از آنها را می شناسم، افرادی حق شناس و آبرومند هستند اما سرشت کل این مردم تکبری فرومایه، آزمندی ای پست و دغلكاری مکارانه است و برای مردمی که به روح ملی خود ارج می گذارند، غیرممکن است که بتوانند به یهودیان نیز احترام بگذارند» (فراز از Monz 1973: 32).

همان طور که از اظهارات مطرح شده برمی آید، وضعیت حقوقی یهودیان پس از 1815 نه فقط بدتر شد بلکه هم چنین صدای مخالفان رهایی یهودیان در آلمان نیز بلندتر شد. به ویژه نوشته ای از فریدریش روس (1781-1820 Friedrich Rühs) تاریخ شناسی از برلین که در سال 1815 منتشر شد و در سال 1816 با تیراژ بیش تری بازچاپ شد، تأثیرات به سزایی برجای گذاشت. روس ملیت آلمانی را مجموعه ای از افراد با اصل و نسب، آئین و سنن، زبان و در تحلیل نهایی با مذهب مشترک درک می کرد. بنا بر این درک، یهودیان مهم تر از همه به دلیل مذهب شان خارج از این مجموعه قرار می گرفتند و بدین رو نمی توانستند از حق مشارکت برابر در زندگی اجتماعی و سیاسی برخوردار باشند (Rühs 1816). یاکوب فریدریش فریس (1773-1843 Jakob Friedrich Fries) پرفسور فلسفه در هایدلبرگ در بررسی ای جامع از نوشته ای روس استدلال های او را تأیید و آنها را تعمیق بخشید. روس و فریس هر دو هدف شان گرویدن یهودیان به مسیحیت و همانندسازی [جذب] کامل آنها با مردم آلمان بود. در حالی که روس خواهان اسکان بدون حقوق شهروندی یهودیانی بود که مسیحی نمی شدند، فریس خواهان اخراج آنها بود و برای یهودیانی که رسماً مسیحی شده بودند، مدنظر گرفتن محدودیت های (به طور نمونه ممنوعیت تجارت و معاملات پولی) چندساله تا زمان پذیرش آنها به عنوان شهروندانی تمام عیار بود (Fries 1816).

نزد روس و فریس ما با استدلال های مذهبی خصوصت گرایانه برعلیه یهودیان دوران قرون وسطی و نخستین سال های دوران معاصر مواجه نیستیم (یهودی گرایی ستیزی) بلکه با استدلال های پسامذهبی، سکولار خصوصت گرایانه برعلیه یهودیان (سامی ستیزی). استدلال های سامی ستیزانه ای نزد روس و فریس مبتنی بر عادات و سنن مربوط به یک گروه از مردم است و نه نژادپرستانه (مقایسه شود با Humann 1997: 176ff). یهودی ستیزی با گرویدن فرد یهودی به مسیحیت پایان می گیرد. سامی ستیزی با استدلال های مبتنی بر سنن و عادات یک گروه از مردم [فولکلوریک] بی اعتمادی عمیقی به یهودیان مسیحی شده دارد و مطمئن نیست که آیا

یهودیان مسیحی شده واقعاً به فرهنگ و مذهب آن گروه از مردم گرویده‌اند اما چنین امری را اصولاً امکان‌پذیر می‌داند. اما نزد یهودی‌ستیزی نژادپرستانه گروش [کیش‌گردانی] و همانندسازی [جذب] اساساً اموری بی‌ربط و غیرقابل قبولند چرا که نقطه‌ی عزیمت این است که ویژه‌گی‌های نژادی شخصیتی کنار گذاشتنی نیستند.<sup>11</sup>

در تابستان 1819 در اثنای بدتر شدن وضعیت اقتصادی در بسیاری از مناطق آلمان اغتشاشات خشونت‌باری بر علیه یهودیان صورت گرفت که به «ناآرامی‌های هپ. هپ.» معروف شد: غارت و حمله به یهودیان اغلب با شعار «هپ. هپ. هو. هو» یهودی ذلیل‌مرده» همراه بود (Jersch-Wenzel 1996: 43ff).

مصون باقی‌ماندن منطقه‌ی پروس از این ناآرامی‌ها به معنای این نیست که در آن‌جا آراء خصومت‌گرایانه بر علیه یهودیان وجود نداشت: نه فقط در محافل رسمی، هم‌چنین جریان‌ات اپوزیسیون به‌طور نمونه انجمن‌های دانشجویان که در سال‌های پس از جنگ‌های بر علیه ناپلئون پای گرفتند نیز به‌هیچ‌وجه مبرا از سامی‌ستیزی نبودند. سامی‌ستیزی بر مبنای عادات و سنن مربوط به یک گروه از مردم [فلکلور] که روس و فریس مبلغ آن بودند، طرفداران بیش‌تری پیدا کرد و هم‌هنگام منتقدان جدی.<sup>12</sup> مساله‌ی «رهایی یهودیان» دهه‌ها مناقشه‌برانگیز باقی ماند که پیش‌زمینه‌ی مقاله‌ی «مساله‌ی یهود» به رشته‌ی تحریر درآمده توسط مارکس در سال 1843 بود، که در سده‌ی بیستم به مثابه‌ی مقاله‌ای سامی‌ستیز قلمداد شد، من به این موضوع در مجلد دوم می‌پردازم.

## خانواده و تحصیلات هاینریش مارکس

هاینریش (بدواً هرشل) مارکس احتمالاً 15. آوریل 1777 در زارلویس متولد شد<sup>13</sup>، دومین فرزند Mordechai (هم‌چنین مارکس لوی نامیده می‌شد، حدود 1746-24.10.1804) و همسر وی Chaje Lwow (هم‌چنین اوا لوف نامید می‌شد، حدود 1757-.

<sup>11</sup>\*فرمان ناپلئون در سال 1808 که حقوق برابر یهودیان با شهروندان دیگر را لغو کرد و فرمان شرم‌آور نامیده شد. ت. م. تا به امروز کاریست واحدی از مفاهیم یهودی‌ستیزی و سامی‌ستیزی وجود ندارد. اغلب هر شکل خصومت‌گرایی بر علیه یهودیان به عنوان سامی‌ستیزی محسوب می‌شود، اما هر کدام از این اشکال پیش‌زمینه‌ی تاریخی متفاوتی دارند. برای مباحث مختلف پیرامون مقوله‌های سامی‌ستیزی و یهودی‌ستیزی مراجعه شود به Heil (1997).

<sup>12</sup>فقط نویسندگان یهودی نظیر Saul Ascher در نوشته‌ای تحت عنوان «ژرمنولوژی» (1815) منتقد این درک از سامی‌ستیزی نبود بلکه هم‌چنین Johann Ludwig Ewald (1816، 1817، 1821). نکته‌ی قابل توجه نقد طنزآمیز کنت Von Benzel-Sternau (1818) از سامی‌ستیزی است.

<sup>13</sup>اطلاعات متفاوتی پیرامون سال تولد و روز تولد هاینریش مارکس وجود دارد. سن او براساس سرشماری سال 1802، 17 سال و سال تولد او می‌تواند 1785 باشد. سن او در جواز مرگش در سال 1838، 56 سال ثبت شده و در نتیجه سال تولد او بر مبنای این جواز 1782 است. مرینگ و بسیاری از نویسندگان شرح حال زندگی مارکس نیز همین تاریخ را به عنوان سال تولد او مطرح کرده‌اند؛ هم‌چنین مگا مجلد 1/1 در بخش نمای اشخاص. ساموئل برادر هاینریش در زمان ازدواج در سال 1814 تأیید کرد که هاینریش در آوریل 1777 در زارلویس متولد شده است (Monz 1973، 217 و زیرنویس 33). مونس بر مبنای مدرکی که از کناره‌گیری هاینریش مارکس در کمیسیون حقوقی در کوبلنز پیدا کرد، تاریخ تولد او را 15. آوریل 1777 مطرح کرده است (Monz 1979a: 133). تاریخ تولد هاینریش مارکس بر مبنای فهرست اعضای مهمان‌سرای بیلاقی که در سال 1988 در کتابخانه‌ی ملی پاریس پیدا شد، 24. مارس 1782 است (Sandmann 1992: 14). به احتمال بسیار زیاد تاریخ واقعی تولد او آوریل 1777 است، چرا که در مهم‌ترین اسناد رسمی این تاریخ ثبت شده است.

1823.5.13) بود. این زوج هشت فرزند داشت. موردخای در ابتدا خاخام زارلوئیس بود و از سال 1788 تا هنگام مرگ خاخام تریر بود که پس از مرگ پدرزنش موزس لُوف (؟. 1788). هم‌چنین خاخام تریر از سال 1764. جانشین وی شد. ما در این فاصله می‌دانیم که در میان اجداد موزس لُوف نه فقط خاخام‌های دیگری نیز در تریر وجود داشتند بلکه هم‌چنین آن‌ها مؤلفان رساله‌های فکری مشهور یهودیان بودند.<sup>14</sup> و خانواده‌ی هاینریش مارکس از این سنت خاخام‌ها اطلاعی نداشت. گنورگ آدلر در بخش پیوست زندگی‌نامه‌ی اثر منتشر شده‌اش در سال 1887 در چالش نقد اقتصاد سیاسی مطرح کرد که: «پسر عمومی کارل مارکس، آقای دکتر. فیلیپ. مارکس در برسلاو که اطلاعات در باره‌ی خانواده‌ی مارکس را مدیون وی هستم، بر مبنای مجموعه‌ای فراگیری بعضاً از احکام دادگاه‌ها بر اساس تلمود [مجموعه قوانین مدنی و شرعی یهود] و رساله‌های مذهبی نشان داد که کدام یک از خام‌ها نویسنده‌ی این رساله‌ها بوده‌اند.» (Adler 1887: 226 زیرنویس. 1).<sup>15</sup>

خاخام‌ها نه فقط مراقبان روحی و معلمان در چارچوب گمونیه یهودیان بودند که تا اواخر سده‌ی هیجدهم امور داخلی‌شان را می‌توانستند به‌طور مستقل حل و فصل کنند، بلکه هم‌چنین متخصصان امور حقوقی و نمایندگان خارجی گمونیه‌ی‌شان. وجهه و اعتبار زیادی که خاخام‌ها از آن برخوردار بودند، اغلب به‌هیچ‌وجه متناسب با سطح حقوق آن‌ها نبود و به‌همین دلیل نیز اکثرشان مجبور بودند که برای تأمین هزینه‌ی معاش‌شان در مشاغل دیگری نیز کار کنند. هم‌چنین موردخای پدربزرگ کارل مارکس وظایفش را به‌عنوان خاخام در وضعیت فقرانه‌ای انجام می‌داد (مقایسه شود با راخ 1975: 23)، او هم‌چنین به‌عنوان تاجر نیز کار می‌کرد (Monz 1973). پس از مرگ او، مقام خاخام در ابتدا خالی ماند تا این‌که فرزند ارشدش ساموئل (1775. 1827) سرانجام خاخام تریر شد.<sup>16</sup> در سال 1808 او اعلام کرد که برای خود، خواهران و برادرانش می‌خواهند نام مارکس را به‌عنوان نام خانوادگی خود برگزینند. اغلب یهودیان تا آغاز سده‌ی نوزدهم نام خانوادگی مشخصی نداشتند.<sup>17</sup> از سال 1808 در فرانسه از یهودیان خواسته شد که نام خانوادگی ثابتی را برگزینند، این امر در پروس بر اساس فرمان سال 1812 به‌عنوان پیش‌شرط برابری حقوقی یهودیان اعلام شد. نام خانوادگی مارکس فقط منحصر به خانواده‌ی ساموئل در تریر نبود. نام مارکس (برگرفته از نام مارکوس) به‌ویژه در میان ساکنان کاتولیک مناطق روستایی بسیار متداول بود.

<sup>14</sup>واخ اشتاین (1923) و هوروویتس (1928) اطلاعات جامع و تعیین‌کننده‌ی پیرامون خانواده‌ی لُوف گردآوری کردند، بریلینگ (1958) توانست بعضی داده‌ها را پیرامون اجداد موردخای پیدا کند. مونس این داده‌ها را اندکی تکمیل و جزئیات بسیار کمی را تصحیح کرد (1973: ff215) و Wilcke (1983: 775ff).

<sup>15</sup>موزس مارکس (1894.1815) پسرعموی کارل مارکس، پسر ساموئل برادر بزرگ‌تر هاینریش است (مقایسه شود با موزس مارکس، اشنوکه 1993: ff58). هوروویتس (1928) به بعضی از این رساله‌ها پرداخته است.

<sup>16</sup>سموئل با میشل بریزاک (1748. 1860) ازدواج کرده بود، میشل بریزاک 30 سال بیش‌تر از همسرش عمر کرد. این زوج در مجموع هفت فرزند داشتند (Monz 1973: 219f).

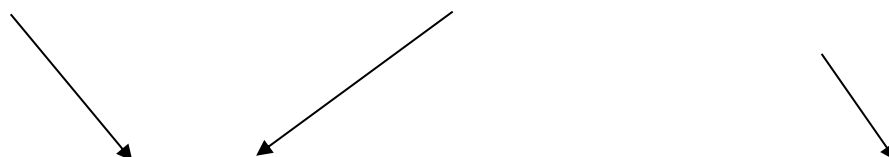
<sup>17</sup>در اروپا در اثنای قرون وسطی در درجه‌ی نخست اشراف و پس از آن‌ها شهروندان ثروتمند در کنار نام خانوادگی ثابت دارای لقب بودند که برای پی‌جویی دعاوی مربوط به ارث مزیت‌بخش نیز بود. نام خانوادگی در بعضی مناطق روستایی بدو در سده‌ی هفدهم و هیجدهم متداول شد. افراد گمونیه‌ی یهودیان نام خانوادگی ثابت نداشتند.

خاله بیوه‌ی موردخای در سال 1809 مجدداً ازدواج کرد و البته با موزس سائول لوونا اشتام (1748-1815) خاخام اعظم گمنیتیه‌ی آلمانی‌ها در آمستردام. علیرغم این که او با همسر دومش در آمستردام زندگی می‌کرد اما همواره با فرزندانش در تربیت ارتباط داشت و در سال 1823 چند روز پس از پنجمین سال تولد کارل درگذشت.

موردخای به‌عنوان خاخام تربیت با خانواده‌اش در نیایش‌گاه یهودیان در کنار نهر باخ زندگی می‌کرد، ساختمانی بسیار کوچک و مستلزم تعمیر (Monz 1979a: 126). هاینریش مارکس در خانه‌ای بسیار کوچک و شرایطی محقرانه بزرگ شد که آشکارا خواهان رهایی از آن شرایط بود. اشاره‌های پراکنده‌ی او در نامه‌هایش به پسرش کارل به این موضوع نشان می‌دهند که این امر کار ساده‌ای نبوده است. او در نوامبر 1835 به کارل که در بُن تحصیل می‌کرد، نوشت: «در تو همان کسی را آرزو می‌کنم که شاید خود من می‌توانستم باشم، اگر تحت چنین دورنماهای مناسبی به آینده چشم به دنیا می‌گشودم» (MEGA III/1: 290; Mew 1975: 40). دورنماهای نامناسب‌تر فقط وضعیت فقرانه‌ی خانوادگی هاینریش مارکس نبودند، بلکه هم‌چنین به‌عنوان یهودی تحت تبعیض قرار گرفتن نیز بود (مقایسه شود با نامه‌ی بعدی هاینریش به کمیسیون اضطراری دادگستری مارکس که در ذیل از آن نقل قول شده). او در نامه‌ی دیگری به کارل در آگوست 1837 نوشت: «به جز هستی‌ام، چیزی از خویشاوندانم. اگر منصف باشم به‌جز عشق مادری. برخوردار نبوده‌ام» (MEGA III: 311). ظاهراً او در مسیر زندگی‌اش به غیر از عشق مادری، از پشتیبانی عاطفی افراد دیگری برخوردار نبود. رابطه‌اش با پدرش چندان نزدیک نبود، در غیر این صورت او در نامه‌اش به کارل به‌جای عشق مادری می‌نوشت عشق والدین. ما اطلاعی از مواضع مذهبی و سیاسی پدر هاینریش مارکس نداریم. اما در مورد مواضع برادر هاینریش، ساموئل اطلاعات بیش‌تری در اختیار داریم که پس از مرگ پدرش به‌عنوان خاخام، جانشین او در تربیت شد. ساموئل در سال 1807 در دادگاه عالی یهودیان که اعضای آن افرادی سرشناس بودند، در پاریس شرکت کرد که فراخوان آن را ناپلئون برای پرداختن به مسائل حقوقی مذهبی به‌طور نمونه رشد و تکامل آتی گمنیتیه‌ی یهودیان، بسط امکانات اشتغال یهودیان صادر کرد. ظاهراً ساموئل چنان تحت تأثیر دادگاه عالی یهودیان قرار گرفت که در همان سال به مناسبت تولد ناپلئون جشنی در نیایش‌گاه اصلی تربیت برگزار کرد و از جوانان خواست که پیشه‌های دستی، زراعت و علوم را یاد بگیرند (Rauch 1975: 21).

شجره‌نامه‌ی هاینریش مارکس و خواهر و برادرانش خ. ت. خاхам در تریر \*

[یوزف اسرائیل (تا سال 1682 خ.ت) + ؟] [ساموئل خاهیم یسیکا + ؟ (خاхам در فرانکفورت/ماین)] [موزس لفوف + ؟ (از لمبرگ)]



[آرون لفوف (خ.ت) + (دختر) ؟ 17.11.1713]

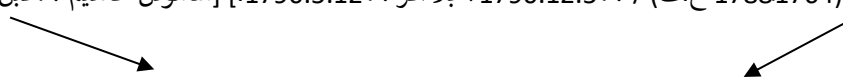
[ایزاک آرون ورمز (خ.ت) + ؟]



[یوسویا هشل لفوف (1733.1723 خ.ت) + مرله تقریباً 1693.28.2.1771 ؟ 4.10.1772] [مارکس موردخای + ؟ / ؟]



[موزس لفوف (1788.1764 خ.ت) / ؟ 1790.12.5 + بلا اگر ؟ 1790.5.12] [ساموئل خاهیم ؟ قبل از 1777 + یسیکا ؟]



[خایه (افا لُوف) حدود 1757.13.5.1823 + موردخای (مارکس لوی) (1788.1804 خ.ت) حدود 1743.24.10.1804]



[ساموئل اکتبر. 1827.2.2/1175، هرشل (هاینریش) 1777.4.15 / 1838.5.10، استر 1786 / 1865.7.16، مویزس 1788/1787 / 1808.3.13، بته مارس 1789 / 1875.6.7، سرف (سرف) د.ت. هیرش 1790 پس از 1830، پ.لک لوی آگوست 1798 / 1799.8.22، یاکوب 1800.6.16 / 1850.1.6]

\* بر مبنای داده‌های واخشتاین (1923)، هورو ویتس (1928)، بریلینگ (1958) و شونکه (1993). یوسویا هشل لفوف، پدر جد هاینریش مارکس در یک برآورد حقوقی به این موضوع اشاره کرد که دو متخصص معروف امور حقوقی، یوزف بن گرسون کوهن (حدود 1511 . 1591.1.28) و مایر کاتسنلن بوگن (حدود 1482 . 1565.1.12) از اجداد وی بوده‌اند (Wachstein 1923: 284f). بر همین اساس واخشتاین حدس زد که آرون لفوف نخستین زن پدر یوسویا (یا هم‌چنین زن پدر آرون، مویزس لفوف) یکی از دختران مویزس کوهن (خاخام در لوک) و همسر وی نسلا بوده است، زیرا مویزس کوهن از تبار یوزف بن گرسون کوهن و نسلا از تبار مایر کاتسنلن بوگن بودند. واخشتاین بر مبنای همین حدس شجره‌نامه‌ای را تا سده‌ی 15 دهم ارائه کرد. اما هورو ویتس (1928: 487, 2.Fn) توانست نخستین همسر آرون را به‌عنوان دختر خاخام فرانکفورت ساموئل خاهیم یسیکا هویت‌یابی کند، بدین‌رو امکان نخست منتفی می‌شود. سپس مونس (1973: 222) شجره‌نامه‌ی دیگری ارائه کرد که بر مبنای آن مویزس لفوف پدر آرون با دختر مویزس کوهن و نسلا ازدواج کرده است. با این حال هیچ منبعی در مورد همسر پدر آرون وجود ندارد، ما حتی نمی‌دانیم که آیا مویزس کوهن و نسلا اساساً دختری داشته‌اند یا نه. گرسون و کاتسنلن بوگن می‌توانند از طریق دیگری با یک‌دیگر خویشاوند شده باشند. من به‌همین دلیل نیز از آوردن این شجره‌نامه خودداری و فقط به منابع مطمئن استناد می‌کنم.

برادر کوچک‌تر هاینریش آشکارا بر آن بود که به توصیه‌های ساموئل جامعه‌ی عمل ببوشاند. ما از دوران جوانی و اوایل دوران بزرگسالی وی هیچ اطلاعی در دست نداریم. هاینریش در سال 1809 و 1810 دبیر دادگاه کلیسای یهودیان در تریر بود (Kasper- 1979a, 322; Fn. 313; Holtkotte 1996: 126) و در سال‌های 1811/12 به‌عنوان مترجم در دادگاه اوزنابروک مشغول به‌کار بود. او در سال 1812 عضو سازمان تازه تأسیس "l'Etoileanséatique" (ستاره‌ی هنزه‌آت)<sup>18</sup> شد. دئیست‌ها [جنبش هومانستی بر مبنای خداگرایی طبیعی، که اعتقاد داشتند که خدا جهان را آفریده ولی از آن پس دخالتی در امور جهان نداشته است دئیست. ت.م.]. تمام تلاش‌های هاینریش مارکس در اوزنابروک برای اجازه‌ی شرکت در امتحانی بی‌نتیجه ماند که برای شغل سرپرست اسناد رسمی الزامی بود (Monz 1981). او در 31 فوریه‌ی 1813 در مدرسه‌ی حقوق شهر کوبلنز ثبت‌نام کرد که در سال 1806 در

<sup>18</sup> هاینریش مارکس (به‌همراه تمام حاضران دیگر) گزارش جلسه‌ی اضطراری اعضا را در 19 دسامبر 1812، هم‌چنین فهرست اعضا را در 21 ژانویه‌ی 1813 امضا کرده است (Sandamm 1993: 137, 144، در همان‌جا اطلاعات دقیقی پیرامون چالش‌های درونی این لژ [بدنه این سازمان. ت.م.]. فرایمانورولوگنی. در سده‌ی هیجدهم پای گرفت که خود را متعهد به آرمان‌های آزادی، برابری، برادری، گذشت و بشردوستی می‌دانستند. اعضا مستقل از جایگاه اجتماعی‌شان خود را «برادر» یک‌دیگر قلمداد می‌کردند. به‌دلیل اصول پنهان‌کاری. مباحث درونی و آئین و سنن فرایمانوروگن‌ها نمی‌بایست به خارج درز کند. امری که هنوز موضوع مورد توجه نظریه‌های توطئه‌ی گوناگون است.

دوران حکومت فرانسوی‌ها تأسیس شده بود و در 8 نوامبر 1813 "Certificat de capacité"، «مدرک توانایی کار» را گرفت (Monz 1979a: 133). این مدرک پائین‌ترین مدرک پایان تحصیل یک ساله (در سه ترم) این مدرسه بود که از پیش‌شرط‌های تحصیل در رشته‌ی قانون کیفری. آیین دادرسی بود (Mallmann 1987: 122). با این‌حال هاینریش مارکس در ترم دوم این مدرسه ثبت‌نام کرد و نه در ترم اول، بدین‌رو می‌توان گمان‌زنی کرد که او از پیش‌معلومات حقوق برخوردار بوده است (Monz 1981: 60). اسناد دیگری نیز این گمان‌زنی را تأیید می‌کنند. دادگاه کلیسای یهودیان در تریر در ژانویه‌ی 1811 از کنار گذاشتن و بیکاری‌سازی یهودیان به‌طور نمونه هاینریش مارکس به مدیریت فرانسویان اعتراض کرد: او «علیرغم تحصیل موفقیت‌آمیز در مدرسه مرکزی حقوق در کوبلنز استخدام نشده است» (Kasper-Hoktkotte 1996: 383, Fn. 34). بنابراین هاینریش مارکس بایستی قبل از سال 1811 تحصیلاتش را در رشته حقوق به پایان رسانده باشد.<sup>19</sup>

شواهد موجود دلالت بر اشتغال هاینریش مارکس از ژانویه‌ی 1814 به‌عنوان وکیل. بدون حق نطق در دادگاه. دارند (Monz 1979a: 134f). وظیفه‌ی چنین وکلایی تدارک روند دادگاه و تنظیم دفاعیه بود؛ وکلای با تحصیلات بیش‌تر از حق نطق در دادگاه برخوردار بودند. چنین وکلایی به‌ویژه در آلمان که تقسیم سلسله‌مراتب وظایف وکلا قبل از اشغال فرانسه در آن وجود نداشت، به‌عنوان افرادی با تحصیلات ناتمام محسوب می‌شدند و از وجهه‌ی قابل‌توجه‌ای برخوردار نبودند.<sup>20</sup> همان‌طور که قبلاً اشاره شد تذکرانه‌های هاینریش مارکس نشان‌گر سطح بالای معلومات بسیار بیش‌تر وی درمقایسه با وکلای. بدون حق نطق در دادگاه. است و بسیار منطقی و موجه است که او بیش از دو ترم در دانشگاه کوبلنز تحصیل کرده باشد. آشکارا بایستی تحصیلات او به‌رسمیت

<sup>19</sup> اشپریر (2013: 28) هاینریش را دروغگو قلمداد کرده است: «اشتیاق او برای تحصیل حقوق. که گواه آن ادعاهای کاملاً اشتباهه او مبنی بر تحصیل وی در مدرسه حقوق در کوبلنز، و علاوه بر آن ثبت‌نام در این مدرسه است، تحصیل حقوق در دانشگاه برلین که اساساً در آن زمان هنوز تأسیس نشده بود، بسیار فراتر از توانایی‌هایش بوده است». اشپریر منبع گفته‌هایش پیرامون این موضوع را (همان‌جا، 575: زیرنویس 16) کاسپر هول‌کوته (1996: 383) و شونکه (1993: 123) عنوان کرده است. نخست همان‌طور که اشاره شد نامه‌ی اعتراضی به دادگاه کلیسا در شهر تریر به عدم استخدام هاینریش مارکس علیرغم داشتن مدرک پایان تحصیل تأکید می‌کند و اشپریر توضیح نمی‌دهد که چرا موضوع مطرح شده در این نامه اشتباه است که بر مبنای آن هاینریش مارکس تحصیل در مدرسه‌ی حقوق در کوبلنز را با موفقیت به پایان رسانده است. ارائه‌ی اطلاعات اشتباه پیرامون برادر خاخام او در تریر در نامه‌ی اعتراضی دادگاه کلیسا موضوعی کاملاً غیرمنطقی است. اتفاقاً عکس این قضیه می‌تواند صحت داشته باشد، ارجاع به مورد هاینریش مارکس به این دلیل بود که دادگاه کلیسا کاملاً مطمئن بود که اطلاعات مربوط به وی کاملاً درست هستند. حال به ادعای دوم اشپریر بپردازیم که به زعم او گفته‌ی هاینریش مارکس در مورد تحصیل حقوق در برلین کاملاً صحیح نبوده است. شونکه در جای که اشپریر به او استناد کرده، مطرح نمود که داده‌های هاینریش به یک مقام ارشد اداری به نام کوریرگ در 15 ژانویه‌ی 1813 مربوط به صدور کارت شهروندی بوده است. اشپریر برای تأیید ادعایش مطرح می‌کند که هاینریش مارکس به‌هنگام دادن اطلاعاتش در مورد کارت شهروندی فقط به این موضوع اشاره کرده است که او هنگام رسیدن به سن قانونی به‌دلیل «تحصیل» در برلین مانده است، آن‌هم بدون ارائه‌ی اطلاعات دقیق در این مورد. منظور هاینریش از سن قانونی احتمالاً نه 21 سالگی، بلکه پایان سی سالگی، در سال 1807 بوده است. که بر مبنای قانون فرانسویان فرد با رسیدن به سن قانونی از حق ازدواج بدون جلب رضایت والدین برخوردار می‌شد (مقایسه شود با Monz 1981: 63f). حتی اگر از این حرکت کنیم که منظور از «تحصیل»، حتی تحصیل در رشته‌ی حقوق بوده است اما تلاش اشپریر برای دروغ‌گو قلمداد کردن هاینریش مارکس مبتنی بر فقدان آگاهی وی از داده‌های تاریخی است. قراردادهای عمومی برای امکان‌پذیرسازی «تحصیل» در برلین حتی قبل از سال 1800 وجود داشتند. پس از تعطیل شدن دانشگاه هاله توسط فرانسویان در سال 1806 برخی از پرفسورها به برلین رفتند و در بسیاری از رشته‌ها کلاس «دانشگاهی» عمومی. قبل از تأسیس دانشگاه برلین. برگزار کردند. تئودور اشمالس (1760-1830) بعدها از مؤسسان دانشگاه از سال 1807 در رشته‌ی حقوق کلاس «دانشگاهی» برگزار می‌کرد. موضوعات درسی مطرح شده توسط کوپکه (1860: 141) (بازچاپ در Tenorth 2012: 39) تأیید می‌کنند که این موضوعات درس‌های تخصصی در رشته‌ی حقوق بوده‌اند و نه سخنرانی عمومی پیرامون این رشته. بنابراین امکان تحصیل در رشته‌ی حقوق در برلین سال‌ها قبل از تأسیس دانشگاه وجود داشته است. و از آن‌جایی که برلین از سال 1806 تا 1808 توسط نیروهای فرانسوی اشغال شده بود، هاینریش مارکس نیز توانست، در آن دوره هنوز به‌عنوان شهروند فرانسوی در برلین تحصیل کند، بدون واهمه از مشکل‌سازی ادراجات پروس برای وی.

<sup>20</sup> مقایسه شود با آموزش حقوق در کوبلنز.

شناخته شده باشند: هاینریش مارکس از 1816 در تربیر به عنوان وکیل مشغول به کار بود و از سال 1820 به عنوان وکیلی نامیده شده که از حق پیش برد کلیه فعالیت های یک وکیل برخوردار است (Monz 1973: 256).

هیچ عکسی از هاینریش مارکس موجود نیست. با این وجود او و پسرش کارل شباهت های بسیار زیادی به یکدیگر داشتند (البته بدون ریش که در اوائل سده ی نوزدهم متداول نبود). النور جوان ترین دختر مارکس پیرامون عکسی از پدر بزرگش مطالبی را مطرح کرده که پدرش همواره نزد خود داشته و تمایلی به نشان دادن آن به افراد نا آشنا نداشته است چرا که انگار از چندان شباهتی با خود هاینریش مارکس برخوردار نبوده است. النور در مورد این عکس متذکر شده است: «رخساری بسیار زیبا، چشمان و پیشانی شبیه پسر، اما دور دهان و چانه ظریف تر؛ در مجموع تپیی کاملاً یهودی، اما از آن تیپ های زیبای یهودی».<sup>21</sup> (E. Marx 1897/98: 240)

### مادر هنریته پرسبورگ

در 22 نوامبر 1814 هاینریش مارکس 37 ساله با هنریته پرسبورگ متولد نیموگن در هلند ازدواج کرد که 11 سال جوان تر از وی بود. هنریته در 20 سپتامبر 1788 بدنیا آمد، او دختر ایزاک پرسبورگ (1747 . 1832) و همسر وی نانته کوهن (حدود 1764 . 1833) بود. هنریته سه خواهر و برادر جوان تر داشت: داوید (1791 . بعد از 1829)، مارکوس (هم چنین مارتین 1794 . 1867) و تایتچه (1797 . 1854) که بعدها او را سوفیا نامیدند که با لیون فیلیپس (1794 . 1866) ازدواج کرد (Monz 1973: 221f., Gielkens 1999: 37f). کارل مارکس در سال های بعد با خانواده ی فیلیپس رفت و آمد داشت. نوه ی سوفیا و لیون در سال 1891 کنسرن فیلیپس را تأسیس کردند که هنوز به همین نام وجود دارد.

معلوم نیست که هاینریش و هنریته چه گونه با یکدیگر آشنا شدند. امکان دارد آن ها از طریق مادر هاینریش که با همسر دومش در آمستردام زندگی می کرد با یکدیگر آشنا شده باشند. آن ها ظاهراً زندگی زناشویی هم آهنگ و موزونی داشته اند، ما اطلاعی از تنش ها و اختلافات آن ها با یکدیگر نداریم. در تنها نامه ی موجود هاینریش به همسرش در 12 آگوست 1837، او هنریته را «هنزی عزیز و خوبم» خطاب می کند و نامه اش را با جمله ای پر شور زیر خاتمه می دهد: «بدرود من دوّم وفادار بهتر از خودم» (MEGA III/1: 313)، هنریته در 16 سپتامبر 1837 به هاینریش نوشت که او خود را غنی و دارا محسوب می کند، چرا که «از عشق زنی بی همتا برخوردار است» (MEGA III/1: 319; MEW 40: 632).

ما اطلاعات چندانی از زندگی هنریته نداریم. نامه ی النور دختر کارل مارکس به ویلهلم لیبکنشت (1826 . 1900) حاوی نخستین دادها در باره ی هنریته است: «مادر مورش که در پرسبورگ بدنیا آمده یک یهودی بود. «پرسبورگی ها». که نام شان از نام شهر

<sup>21</sup> به نظر النور این عکس از یک داگروتیپ [نخستین روش در ثبت عکس های دائمی. ت.م] قدیمی گرفته شده است. اما از آنجایی که هاینریش مارکس در سال 1838 فوت کرده است، این عکس نه داگروتیپی از خود او بلکه فقط می تواند داگروتیپی از نقاشی وی باشد. مارکس در نامه ای به تاریخ 15 دسامبر 1863 به همسرش جنی نوشت که مادر او «رخنگاشتی از پدر» برای خواهرش سوفیا برجای گذاشته است (MEGA III/12: 644; MEW 30: 453).

پرسبورگ [براتیسلاوا امروزی، پایتخت اسلوواکی، م.ها] گرفته شده بود، در اوائل سده‌ی شانزدهم به هلند مهاجرت کردند، و پسران این خانواده سده‌ها به‌عنوان خاخام در این کشور مشغول به‌کار بودند. مادر موریس به زبان هلندی و تا زمان مرگش زبان آلمانی را به‌سختی و به‌صورت ناقص صحبت می‌کرد» (Liebknecht 1896: 144). داده‌های النور مبنی بر این‌که

شجره‌نامه‌ی هنریته پرسبورگ و خواهر و برادرانش \*

[سالمون داوید کوهن + سارا برندس] [هایچمن پرسبورگ + هاینتچه شوکوتس (هندرینا ایزاک گوج)]

[نانتیه سالمون کوهن (1785.4.8 حدود 1764.4.7 - 1833.4.7)] + [ایزاک هایچمن پرسبورگ (1747.5.3 - 1832.5.3)]

[تایتچه (سوفیا 1797.11.15 - 1854.8.7)] [مارکوس (مارتین 1794.11.23 - 1867.8.24)] [داوید (1791.2.5 - بین 1829 تا 1837)] [هنریته (1788.9.20 - 1863.11.30)]

\*شجره‌نامه بر اساس داده‌های Monz (1973) و Gielkens (1999). مونس در مورد پدر هنریته شجره‌نامه بسیار گسترده‌تری را ارائه کرده که داده‌های آن بعضاً صرفاً براساس گمان‌زنی است. من در شجره‌نامه‌ی هنریته پرسبورگ فقط از داده‌های معتبر پیرامون اجداد وی استفاده کرده‌ام.

اجداد خانواده‌ی مادر مارکس سنتاً خاخام بوده‌اند در بسیاری از شرح‌حال‌های پیرامون زندگی مارکس تکرار شده‌اند. اما با اطمینان کامل نمی‌توان گفت که آیا اجداد هنریته پرسبورگ واقعاً خاخام بوده‌اند به این دلیل که بازه‌ی زمانی شجره‌نامه‌ی با داده‌های کاملاً مطمئن دربرگیرنده‌ی دوره‌ای طولانی نیست مقایسه شود با<sup>22</sup>. (Monz 1973: 223f., 228) شاید النور در این‌جا مادر کارل مارکس را با مادر هاینریش، پدر مارکس اشتباه گرفته است: در مورد مادر هاینریش با اطمینان کامل می‌توان گفت که او از خانواده‌ای است که «پسران آن سده‌ها به‌عنوان خاخام مشغول به‌کار بودند».<sup>23</sup> ایزاک پرسبورگ پدر هنریته خاخام نبود بلکه «قرائت‌گر» یعنی «سردسته‌ی خوانندگان» در گمونیته یهودیان در نیموگن بود. او تاجر پارچه، صراف و فروشنده‌ی بلیط بخت‌آزمایی بود و به‌واسطه‌ی این شغل‌ها زندگی نسبتاً مرفه‌ای برای خود دست و پا کرده بود. او در سال 1814 توانست دو پسرش را از خدمت سربازی معاف کند، از این طریق که مردان دیگری را به‌جای پسرانش به خدمت سربازی فرستاد، دخترش هنریته در همین سال برای ازدواج با هاینریش مارکس جهیزه‌ای بالغ بر 20.000 گولدن دریافت کرد (Gielkens 1999: 32). به احتمال بسیار زیاد هاینریش و هنریته فقط با این پول توانستند خانه‌ای برای خود فراهم کنند، چرا که هاینریش مارکس در این دوره تازه به‌عنوان وکیل شروع به کار کرده بود و هنوز از پس‌انداز درخور توجه‌ای برخوردار نبود.

نامه‌هایی باقی‌مانده از هنریته نمایان‌گر عدم تسلط کامل به زبان آلمانی در تمام طول زندگی وی می‌باشند.<sup>24</sup> این نامه‌ها پیرامون امور زندگی روزمره هستند و بر مبنای آن‌ها نمی‌توان نتیجه‌گیری کرد که او علایق روشنفکری داشته است. بر این اساس جان اسپارگو که قبل از فرانس مرینگ نخستین شرح‌حال گسترده از زندگی مارکس را نوشت، چنین نتیجه‌گیری کرد که هنریته «نمونه‌ی یک زن خانه‌دار، خوش قلب، بدون استعدادهای فکری ویژه» بوده است (Spargo 1909: 01). اغلب مؤلفان شرح‌حال زندگی مارکس این قضاوت را به‌سادگی اقتباس (به‌طور نمونه مقایسه شود با Pacover 1974: 14; Mclellan 1974: 53; Corno 1954: 13) یا حتی آن را تشدید کرده‌اند: به‌طور نمونه (Wheen 1999: 22f) او را بدون ارائه‌ی اطلاعات جدیدی، فردی تقریباً بی‌سواد قلمداد می‌کند: «او تحصیل نکرده بود و بندرت می‌توانست بخواند و بنویسد». هم‌چنین Mary Gabriel (2011: 16) از هنریته پرسبورگ به‌عنوان زنی «تحصیل نکرده و بی‌فرهنگ» صحبت می‌کند. تازه‌ترین نمونه‌ی خوارسازی هنریته توسط اسپربر انجام گرفت که مدعی شد که «همسر هلندی» هاینریش مارکس به‌دلیل «شکل تقوای زنانه‌ی یهودی‌اش با تمرکز تمام تلاش‌هایش بر امور خانگی» متناسب با موفقیت شغلی و مشارکت در زندگی اجتماعی او نبود (Sperber 2013: 36). با این وجود اسپربر هیچ سندی را برای این تقوا و پارسایی ویژه و عدم تناسب هنریته با جهان مدنی تریر ارائه نمی‌کند. هیچ سندی مبنی بر عدم شرکت او در مجالس رقص، همایش‌ها و مراسم دیگر وجود ندارد. برعکس از یکی از نامه‌های وی می‌توان چنین برداشت کرد که رقص در خانواده‌ی مارکس امری نابهنجار

<sup>22</sup> مونک بر مبنای شباهت نام‌ها و این پیش‌فرض که اجداد ایزاک پرسبورگ خاخام بوده‌اند، گمان‌زنی پیرامون کار معینی از اجداد، حتی خویشاوندان دور بین کارل مارکس و هاینریش هاینه کرده است (Monz 1973c: 229-224). با این وجود این گمان‌زنی مبتنی بر داده‌های بی‌شمار غیرقابل اتکالی است.

<sup>23</sup> شجره‌نامه با داده‌ها پیرامون کار به‌عنوان خاخام نزد Monz (1973: 222).

<sup>24</sup> نامه‌ها به کارل در 1/MEGA III، نامه‌ها به خویشاوندان هلندی در کتاب Gielkens (1999) چاپ شده‌اند.

نبوده است. در فوریه/مارس 1836 هنریت به نامه‌ای به پسرش کارل که مریض بود نوشت: «کارل عزیزم تا بازیافتن کامل سلامتی از رقص خودداری کن» (MEW; 294f; MEGA III/40: 622).

تردیده‌های جدی در تصویر ارائه شده از هنریت به عنوان زن خانه‌دار تحصیل‌نکرده وجود دارد.<sup>25</sup> هرچند مطالب مطرح شده در نامه‌های هاینریش مارکس بیان‌گر این امر هستند که هنریت زن خانه‌دار فداکار و مادری بامحبت بود که تمام تلاشش متوجه خانواده‌اش بود که تعداد فرزندان آن افزایش پیدا کرده بود. همچنین مارکس جوان نیز همین نگاه را به مادرش داشت و در نامه‌ی گمشده‌ای از او در سال 1837 به این موضوع اشاره کرده است، چرا که پدرش در جواب به او نوشت: «تو به خوبی زندگی مادرت را آن گونه که شایسته‌ی وی می‌باشد توصیف و عمیقاً آن را احساس کردی که چه گونه تمام زندگی او فدای عشق و وفاداری شده است و تو قدرمسلّم در این مورد اغراق نکردی» (MEAG III/1: 312). در نخستین نامه‌ی قابل دسترس کارل در تاریخ 10 نوامبر 1837 او هنریت را «فرشته‌ی مادران» و «زنی بزرگوار و تحسین‌انگیز» توصیف می‌کند (MEW; 18; MEGA III/1: 40: 11). همچنین ام‌لی خواهر مارکس در سال 1865 در مورد مادرش نوشت: «او بیش از پیش از فرزندانش مراقبت کرد، متحمل سختی شد و نگران آن‌ها بود» (فراز برگرفته از Schöncke 1993: 341). کاملاً نسنجیده است که هنریت را بدون تأمل و ارائه‌ی هرگونه شواهدی به عنوان فردی عامی قلمداد کرد که از دانایی و قدرت استدلال فوق‌العاده نیز برخوردار نبوده است. اما شواهدی دیگری وجود دارند که نشان‌گر عکس قضیه هستند. به‌طور نمونه نامه‌ی او به پسرش کارل در نوامبر 1835 که تازه تحصیلاتش را در دانشگاه بُن آغاز کرده بود، نشان‌گر شوخ‌طبعی طعنه‌آمیز وی است. او پس از دادن تذکراتی با لحنی ملایم و خودمانی پیرامون نظم و پاکیزگی به کارل در ادامه‌ی نامه می‌نویسد: «به‌خود اجازه می‌دهم توضیحاتی پیرامون مسائلی بدهم که به خانه‌داری مربوط می‌شوند، الهام‌بخش دوست‌داشتنی‌ات، قطعاً به‌خاطر این حرف‌های مادرت دلخور نخواهد شد، به او بگو از طریق آن‌چه فرودست‌تر است می‌توان به آن‌چه والاتر است دست یافت» (MEW; 292; MEGA III/1: 40: 619). همچنین اشاره‌ی او پیرامون ناپلئون سؤم در نامه‌ای به سوفیا و لیون فیلیپس در 2 فوریه‌ی 1853 (Gielkens 1999: 145f) بیان‌گر بارز تعقیب جدی تحولات سیاسی توسط او است. سوفیا خواهر کارل مادرشان را «رینقش و ظریف، بسیار با درایت» توصیف کرده است.<sup>26</sup> (Schöncke 1993: 556) همچنین لورا دختر مارکس در سال 1907 به جان اشپارگو گفته است که مادر مارکس در پاسخ به پرسش او مبنی بر این که آیا او به خدا معتقد است، مطرح کرد: «که او به خدا معتقد است اما نه به‌خاطر [خود] خدا، بلکه به‌خاطر تو» (MEJ 5, 1985: 300)، که برخلاف ادعای بسیاری از بیوگرافی‌های مارکس دلالت بر سطحی بودن او ندارد.

<sup>25</sup> Heinrich Gemkow (2008: 506, Fn 33) و Stedman Jones (2017: 45f) از معدود کسانی هستند که از این تصویر مسلط یک‌جانبه از مادر مارکس در شرح حال زندگی مارکس انتقاد کرده‌اند.

<sup>26</sup> سوفیا در سال 1883 در کلینیک امور روانی بستری شد، گفته‌ی او در پرسش‌نامه‌ی پذیرش این کلینیک موجود است.

مارکس بزرگسال موضوع قابل توجهی را طی سال‌های 1940 در دورانی مطرح کرد که رابطه‌ی نسبتاً سردی با مادرش داشت. او پس از ملاقاتی در تریر در سال 1861 به فردیناند لاسال (1825-1864) نوشت که او علاقه‌ی وافری به مادرش «به‌خاطر توان و سرزندگی بیش‌ازپیش و ثبات شخصیتی خدشه‌ناپذیر او» دارد (نامه‌ی 8 ماه مه، MEW 11: 463; MEGA III/ 30: 602). دلیلی وجود ندارد که این گفته را طعنه‌آمیز ارزیابی کنیم.

با این وجود توان و سرزندگی مادر [مارکس] در درجه‌ی نخست متوجه فرزندان و برآمدن از پس زندگی روزمره بود. مارکس مدت کمی قبل از 50 سالگی‌اش در نامه‌ای به انگلس نوشت: «نیم سده در کوشش و تقلا، اما هنوز تنگ‌دست، همچو مادرم! کارل [Karell] نام مؤنث] چه سرمایه‌ای می‌توانست با این کوشش و تقلا برهم بزند» (MEW 32: 75). در همین رابطه نیز پل لافارگ داماد مارکس مطلبی را ابراز کرده است. «خانواده‌ی مارکس آرزو موفقیت شغلی برای مارکس داشت که پسرشان یک ادیب یا پرفسور شود، اما به‌نظر آن‌ها او با دست زدن به تبلیغات سوسیالیستی و با پرداختن به اقتصاد ملی [سیاسی] که کسی در آن زمان ارزش زیادی برای آن قائل نبود، ارزش خود را آن‌طور که باید و شاید ندانست» (Lafrague 1890/91: 303f). شرمساری خانواده برای تبلیغات سوسیالیستی فقط می‌تواند محدود به مادر و احتمالاً به خواهرانش باشد چرا که پدر مارکس سال‌ها قبل از دست‌زدن کارل مارکس به فعالیت سیاسی فوت کرده بود.

همان‌طور که از نامه‌ی ارسال شده‌ی جنی مارکس به تاریخ 4 ژوئن 1860 به فردیناند و لوئیس فون وستفالن برمی‌آید (Hecker/Limmroth 2014: 267) مادر مارکس علیرغم تمام اختلافات خانوادگی و سیاسی آماده بوده است که از پسرش کارل در مناقشات مشخص حمایت کند، به‌طور نمونه طی سال‌های 1859/60 در شکایت برعلیه تهمت‌های کارل فوگت (همان‌جا: 16). حتی در مسافرت اشاره شده در بالا در سال 1861 به شهر تریر مادر مارکس سفته‌های وی را از بین برد. این امر همان‌طور که در نامه به انگلس در تاریخ 7 مه بر آن تأکید شده بنا به درخواست مارکس انجام نگرفت: «خود من هرگز با او پیرامون گرفتاری‌های مالی صحبتی نکردم بلکه او در مورد این مساله خودش دست به اقدام زد» (MEW 30: 161f; MEGA III/ 11: 458).

علیرغم ناکافی بودن داده‌های موجود جهت توصیف دقیق شخصیت مادر کارل مارکس، کاملاً روشن است که تصویر مسلط در ادبیات پیرامون او به‌عنوان زن خانه‌دار عامی ناآگاه و سطحی نمی‌تواند درست باشد.

### تذکرانه‌های هاینریش مارکس

دو تذکرانه‌ی به‌جامانده از هاینریش مارکس که در سال 1815 و 17/1816 نوشته شده‌اند، بیان‌گر توان استدلال حقوقی و مواضع سیاسی وی هستند. منطقه‌ی راین علیرغم این که پس از کنگره‌ی وین دیگر به پروس تعلق داشت، با این‌حال کاملاً روشن نبود که آیا

فرمان 1808 ناپلئون که دربرگیرنده‌ی تبعیض‌گذاری بسیار گسترده در حوزه‌های مختلف هنوز برای یهودیان از اعتبار برخوردار بود. هاینریش مارکس در 13 ژوئن 1815 به فرماندار ارشد زاگ تذکرنامه‌ای را ارائه کرد و در آن خواستار باطل کردن این فرمان شد.<sup>27</sup>

هاینریش مارکس در مقدمه‌ی تذکرنامه‌اش بر این نکته تأکید کرد که هدف او ارائه‌ی رساله‌ای به نفع رفقای هم‌عقیده‌اش نیست چرا که او این امر را ضروری ارزیابی نمی‌کند: «پذیرش و رواداری در دستور کار قرار گرفته شده است. دیگر چه کسی در سده‌ی نوزدهم می‌خواهد مشوق اقدام بلادرنگ برعلیه یهودیان باشد؟ و چرا؟ به این دلیل که آن‌ها ختنه شده‌اند و در عید پاک نان فطیر می‌خورند؟ این امر ریشخندبرانگیز است و [بدین‌رو] ترجیح می‌دهند که ذهن ضعیف بدجنس جلوه کند تا مضحک» (Schöncke 1993: 141f). با توجه به یهودی‌ستیزی گسترده شاید مطالب مطرح شده در بالا کنایه‌آمیز استنباط شود. اما این استدلال به هیچ وجه با قصد کنایه‌زدن مطرح نشده است. پیش‌داوری‌ها برعلیه یهودیان با توجه به اندیشه‌ورزی‌های روشن‌گرانه‌ی موعظه‌گر پذیرش و رواداری در عمل فقط ریشخندبرانگیز بودند. دولت پروس از زمان فریدریش دوم دقیقاً مدعی همین دعوی «روشنگری» بود، و هاینریش مارکس نیز بر تبعات این دعوی تأکید کرد. ارجاع او به دعوی روشن‌گرانه‌ی سلطنت پروس امری جانبی نبود. در پیوستار این تذکرنامه او از پادشاه پروس به عنوان «روشن‌ترین زمامدار» صحبت می‌کند (همان‌جا: 146). بدین‌رو نتیجه‌گیری هاینریش مارکس این است که این پادشاه در صورت تن دادن به پیش‌داوری‌ها برعلیه یهودیان خود را مضحکه می‌کند.

هاینریش مارکس قضاوت بسیار صریحی باره‌ی کسانی داشت که دست به تبلیغات پیش‌داورانه‌ی ضد یهودی می‌زدند: «همان مردک‌هایی که پیرامون بهروزی انسان‌ها و معنای شهروندی سخن‌سرایی می‌کنند، گنج‌های‌شان را از قبل بیوگان و یتیمان بیچاره انداخته‌اند و خانواده‌های کاری سرپراه را به‌ورطه‌ی بیچارگی سوق می‌دهند. در اکثر موارد این گرگ‌های با پوستین گوسفند کسانی هستند که بی‌رحمانه علیه همکاران‌شان در اسرائیل اقدام می‌کنند. [اشاره هاینریش به احتمال بسیار زیاد به منطقه‌ای از شام جنوبی است که به عنوان کنعان، فلسطین یا سرزمین مقدس نیز شناخته می‌شوند. در این منطقه در عصر آهن پادشاهی‌های اسرائیل و یهودا تأسیس شدند که در اواخر عصر برنز تحت سلطه مصر درآمد. در سده‌های بعد امپراتورهای آشوری، بابل و فارس این منطقه را فتح کردند. پادشاهی اسرائیل در 721 ق م به دست آشوریان از بین رفت و فقط حکومت جنوبی یهودا باقی ماند. با این وجود نام اسرائیل اشاره به کل قوم یهود داشت و هم‌چنان در متون یهودی کاربرد داشت. این منطقه در سال 1516 توسط دولت عثمانی فتح و تا چهار سده به عنوان بخشی از سوریه‌ی عثمانی اداره شد. در سال 1834 شورش دهقانان فلسطینی علیه سیاست‌های اجباری و مالیاتی مصر در زمان محمد علی پاشا آغاز شد. علیرغم سرکوب این جنبش ارتش محمد علی پاشا عقب‌نشینی کرد و حکومت عثمانی با حمایت بریتانیا در سال 1840 احیا شد. در سال 1841 مصری‌ها این منطقه را تحت کنترل خود درآوردند. ت. م. برگرفته از مقالات

<sup>27</sup> «پاره‌ای ملاحظیات پیرامون فرمان ناپلئون به تاریخ 17 مارس 1808 به مناسبت اتحاد خجسته‌ی کشورمان با سلطنت پادشاهی پروس» که برای نخستین بار توسط Kober (1932) منتشر شد، که هم‌چنین دربرگیرنده‌ی تشریح جامع تعینات فرمان ناپلئون است. این تذکرنامه توسط Schöncke (1993: 141ff) بازچاپ شده است.

مختلف در ویکی‌پدیا]. اگر کسی بخواهد آن‌ها را باور کند، دلیل نفرت آن‌ها سطح پائین انسانیت این نژاد و تنها آرزوی قلبی‌شان نوزیستی آن‌ها است. اما آن‌ها در واقع به این علت برعلیه نوادگان یعقوب برانگیخته شده‌اند چراکه هر از گاهی آن مردمان فرومایه‌ی یهودی را ملاقات کرده و حتی مجبورند که با آن‌ها تشریک مساعی [همکاری] کنند» (همان‌جا: 142). هاینریش علی‌رغم تأیید موجه بودن اتهامات برعلیه بعضی از یهودیان بر این نکته تأکید می‌کند که این امر در مورد بعضی از مسیحیان نیز صادق است و او را به طرح مطالب دیگری ترغیب می‌کند: «تعصب و افراطی‌گری روح لطیف مسیحیت را خدشه‌دار و کشیشان ناآگاه اخلاق ناب مسیحیت را آلوده کرده‌اند» (همان‌جا). به استراتژی استدلالی کاملاً مشابهی در پیوستار تذکرنامه برخورد می‌کنیم، جایی که او در درجه‌ی نخست اعتراف می‌کند که: من بسیار با این ادعا فاصله دارم که بگویم هیچ تدبیری جهت ارزش بهروزی شهروند شدن هم‌کیشان من لازم نیست»، اما او در ادامه با عصبانیت می‌نویسد: «اما با له کردن همه جوانه‌های خوب با رفتاری ناشایست به اهداف ستودنی نائل نمی‌شویم. برعکس نیکی بایستی تشویش و خباثت از ریشه نابود شود. اما فقط دولتی پدران می‌تواند و خواهد توانست این کار را انجام دهد» (همان‌جا: 147).

هاینریش مارکس فرمان ناپلئون را به‌طور دقیق واکاوی کرد و نشان داد که این فرمان حاوی مجموعه‌ی کاملی از تناقضات بنیادین حقوقی است. او در درجه‌ی نخست قاطعانه با مجازات تمام افراد دربرگیرنده‌ی یک گروه به‌دلیل رفتار اشتباه یک فرد مخالفت کرد: «قانون‌گذار دانا ابزاری را برای داوری و حکم قطعی در باره‌ی مقصران پیدا می‌کند. در صورتی هم که از عهده‌ی این کار برنیايد بیشتر ترجیح می‌دهد به‌جای این که حکم محکومیت هزاران نفر از فرودستانش را صادر کند، این معضل ناچیز را نادیده می‌گیرد...، اما انگیزه‌ی مجازاتی که شامل تمام افراد دربرگیرنده‌ی یک گروه می‌شود فقط می‌تواند تنفربرانگیزترین تعصبات باشد». او در ادامه می‌نویسد یک رباخوار، بایستی تحت پیگرد شدید قانونی قرار بگیرد، اما با این پیش‌شرط که اساساً قانونی برای این امر وجود داشته باشد. «ضمناً بایستی گفته شود چنین قانونی هم‌هنگام می‌تواند برای کشیدن افسار کسانی که ختنه نشده‌اند نیز ثمربخش باشد» (همان‌جا: 145). این تذکرنامه نشان می‌دهد که هاینریش مارکس نه فقط از لحاظ حقوقی فردی مجرب، بلکه هم‌چنین فردی دانا بود که می‌دانست چه‌گونه با اعتمادبه‌نفس کامل استدلال کند. پاسخی به تذکرنامه‌ی وی داده نشد. اما از آن‌جایی که تذکرنامه پس فرستاده نشد، می‌توان از این امر حرکت کرد که مفاد این تذکرنامه مورد استقبال دولت قرار نگرفت: او صراحتاً نظرش را پیرامون پادشاهی اعلام کرد که فرمان مورد نقد قرار گرفته را تأیید می‌کرد.

نوشته‌ی دیگری از هاینریش مارکس موجود است که او حدود گردش سال 17/1816 به کمیسیون اضطراری دادگستری در استان راین نوشت. این کمیسیون می‌بایست این موضوع را بررسی کند که استان راین چه‌گونه می‌توانست «قوانین» موجود «راین» (یعنی قوانین فرانسه که هنوز معتبر بودند) را با قوانین پروس مطابقت دهد. کمیسیون خواهان ارسال پیشنهادات پیرامون این موضوع شد. هاینریش مارکس پیشنهادات خود را پیرامون دادگاه‌های پیرامون امور تجاری به این کمیسیون ارسال کرد (منتشر شده نزد شونکه 1993: f154).

دادگاه‌هایی برای امور تجاری در دوران سلطه‌ی فرانسه معمول شده بودند، قضات این دادگاه‌ها فقط از تجار بودند که می‌بایستی پیرامون مناقشات حقوقی بین تجار و صاحبان بانک‌ها حکم صادر کنند. مارکس مخالفت خود را با این دادگاه‌ها ابراز کرد، چرا که این دادگاه‌های ویژه به‌خودی خود زیان‌بخش هستند. به زعم او دادگاه‌های امور تجاری، دادگاه‌هایی با حقوق ویژه بودند به این دلیل که فقط از [منافع] «طبقه‌ی» معینی دفاع می‌کردند (همان‌جا: 154). علاوه بر این به‌نظر وی مساله مناقشه‌برانگیز این بود که راهبردان حقوقی این دادگاه‌ها افرادی غیرمجبرب بودند که فقط به‌دنبال منافع اقتصادی خودشان بودند. بدین‌رو «وکیل» انگار که با «ناشنوایان صحبت می‌کند و تازه بدقابلی‌اش این است که یکی از این کروسوس‌ها [پادشاه کشور لیدیا که ثروت افسانه‌ای. ت.م.] دارد را نیز باید تویخ کند» (همان‌جا: 160).

کمیسیون که تحت تأثیر استدلال‌های هاینریش مارکس قرار گرفته بود به او پیشنهاد کرد که نوشته‌اش را برای آرشیو سرشناس نیدرراین برای قانون‌گذاری، علم حقوق و حفاظت از قانون ارسال کند، پیشنهادی که فقط در موارد نادری مطرح می‌شد (Mallmann 1987: 176). هاینریش مارکس علیرغم ابراز موافقتش با انتشار نوشته‌اش، درخواست اجازه‌ی مسکوت گذاشتن نام و محل اقامتش را نمود، بیم آن داشت که نوشته‌اش برای وی در تریب عواقبی به‌همراه داشته باشد. نگرانی‌ای که با توجه به محتوای نوشته‌اش که او در آن خواستار لغو بخشی از حقوق ویژه‌ی تجار شده بود و آن‌ها را نه چندان دوستانه به‌عنوان «کروسوس» خصلت‌بندی کرده بود، موجه به‌نظر می‌رسید. نوشته هم‌چنین بیان‌گر تلخ‌کامی بیش‌ازپیش از بیکارسازی به‌دلیل یهودی بودن نیز بود: «اما متأسفانه من در وضعیتی قرار دارم که به‌عنوان پدر خانواده بایستی قدری محتاط باشم. گروهی که طبیعت من را به آن زنجیر کرده است همان‌طور که می‌دانید از مقام و جایگاه ویژه‌ای برخوردار نیست و استان محل [زندگی‌ام] نیز از پرمدارترین استان‌ها نمی‌باشد. و تا زمانی که [مردم] بدین باور برسند که یک یهودی نیز می‌تواند قدری استعداد و حق و حقوق داشته باشد، باید خیلی چیزها و برخی تلخ‌کامی‌ها را تحمل می‌کنم، و قدرمسلّم تا آن زمان تقریباً تمام دارایی ناچیزم بر باد خواهد رفت، بدین‌رو نبایستی بر من خرده گرفته شود که قدری محتاط شده‌ام» (نامه‌ی 17 ژانویه‌ی 1817، منتشر شده توسط Schöncke 1991: 151). کمیسیون با تقاضای او موافقت کرد و نوشته بدون ذکر نام وی در سال 1817 منتشر شد.

هاینریش مارکس تذکرانه‌ی دیگری پیرامون رباخواران نوشت که آن را در 30 ژوئن 1821 به وزیر دادگستری فریدریش لئوپولد فون گیرش‌آیزن (1749-1825) ارسال کرد. ص. 72. 13 سطر از پائین.

تغییرات حقوقی در منطقه‌ی راین به‌عنوان استان جدیدی در پروس تأثیرات مستقیمی بر خانواده‌ی مارکس داشت. از آن‌جایی‌که دیگر یهودیان اجازه کار دولتی نداشتند، کار یک وکیل به‌مثابه‌ی بخشی از کار دولتی محسوب می‌شد، بدین‌رو آینده‌ی شغلی هاینریش مارکس نیز بیش‌ازپیش ناروشن بود.

کریستف ویلهلم هاینریش سلته رئیس دادگاه عالی منطقه‌ای در گزارش 23 آوریل 1816 پیرامون شمار یهودیان در دادگستری راین به دولت پیشنهاد کرد که برای کار سه وکیل یهودی (از جمله هاینریش مارکس) جواز معافیت صادر کند. او بر این نکته تأکید کرد که دیوان عالی استیناف تریر برای هاینریش مارکس «کارنامه‌ی بسیار درخورستایشی» صادر و او را به شرح زیر خصلت‌بندی کرده است: «بسیار مطلع، ببش از پیش کوشا، سخنرانی خوب؛ و کاملاً آبرومند و صدیق». سلته به مقاله‌ای اشاره می‌کند که هاینریش مارکس به فرمانداری آخن ارائه کرده بود و سلته آن را بیان‌گر «اطلاعات و اندیشه‌وزی» او ارزیابی کرد.<sup>28</sup> (Schöncke 1993: 148f) با این وجود کیرشهایزن وزیر دادگستری پروس با صدور جواز معافیت برای هاینریش مارکس مخالفت کرد. شوکمن وزیر داخلی نیز اظهارات مشابه‌ای را مطرح کرد (Monz 1973: 247). این امر برای هاینریش بدین معنا بود که یا او از شغلش صرف‌نظر و یا این‌که هم‌چون بسیاری از یهودیان در آن زمان غسل تعمید کند.<sup>29</sup>

تاریخ دقیق غسل تعمید هاینریش مارکس معلوم نیست. اما آگاهی از این امر می‌تواند برای ارزیابی چه‌گونه‌گی برخورد او با فشار اعمال شده بر وی کمک‌کننده باشد. فریدریش انگلس در بیوگرافی کوتاهی که در سال 1892 پیرامون هاینریش مارکس نوشت تاریخ‌گرویدن او و خانواده‌اش را به مسیحیت سال 1824 ذکر کرده است (MEW 32: 182; MEGA I/ 22: 337)، مرنیک و دیگر بیوگراف‌نویسان نیز این مطلب را از نوشته‌ی انگلس برگرفته‌اند. اما در سال 1824 فقط فرزندان غسل تعمید شدند. در ثبت‌نامه‌ی غسل تعمید منظور شده که پدر قبلاً توسط مولنهوف کشیش ارتش غسل تعمید شده است. مولنهوف از سال 1817 تا 1820 مبلغ کلیسا در ارتش تریر بود، بدین‌رو غسل تعمید بایستی در این بازه‌ی زمانی انجام شده باشد. اشتاین (1939) گمان‌زنی کرده که غسل تعمید در 17/1816 انجام گرفته است: پس از گزارش سلته رئیس دادگاه عالی در 23 آوریل 1816 و قبل از تأسیس گُمونیه‌ی پروتستان‌ها در تریر در اواسط سال 1817، چرا که پس از تأسیس این گُمونیه دیگر غسل تعمید توسط مبلغ در ارتش ضروری نبود. این بازه‌ی زمانی برای غسل تعمید (بنابراین هنوز قبل از تولد کارل مارکس) تقریباً در تمام بیوگرافی‌های جدید ذکر شده است. با این وجود مونس (Monz 1973: 243f) بر این نکته تأکید کرده است که این گُمونیه‌ی پروتستان‌ها ترکیبی از گُمونیه‌ی نظامی و غیرنظامی بوده است، بدین‌رو غسل تعمید توسط کشیش در ارتش حتی پس از سال 1817 نیز امکان‌پذیر بود. مونس با توجه به

<sup>28</sup> این مقاله تاکنون پیدا نشده است. در این‌جا مساله نمی‌تواند بر سر تذکرنامه اشاره شده در بالا به سلته رئیس دادگاه عالی در سال 1815 باشد، چرا که محل کار سلته در دوسلدورف بود. بنابراین هاینریش مارکس دست‌کم چهار رساله نوشته است.  
<sup>29</sup> برابری حقوقی یهودیان نخست از سال 1871 در قانون اساسی امپراتوری منظور شد.

این که دفاتر کلیسا برای ثبت کشیش ها و مبلغان در ارتش از سال 1820 موجود هستند، نتیجه گیری کرد که غسل تعمید هاینریش مارکس بین 23 آوریل 1816 و 31 دسامبر 1819 انجام گرفته است (همان جا: 245).

محتمل ترین راه حل این معما را رویدادی جالب توجه از تاریخ چه ی یهودیان تریر ارائه می کند: (مقایسه شود با 1975 Launer): در 21 ژوئن 1817 هاینریش مارکس و سموئل کان به کمیسیون بازپرداخت بدهی های یهودیان فراخوانده شدند. «بدهی یهودیان» مربوط به مالیات های ویژه ی وضع شده در دوران اشغال فرانسه بود که گمونیته ی یهودیان می بایست آن را می پرداخت. کمیسیون می بایست شمار و اسامی شهروندان یهودی را تهیه و سهم بدهی هر یهودی را بر اساس تقسیم کل میزان بدهی مالیاتی به انضمام بهره ی آن برای این بازه ی زمانی، بر شمار یهودیان تعیین کند، وظیفه ای نه چندان خوشایند که پس از مدت زمان کوتاهی بانی یک سری از شکایت ها شد. در یکی از این شکایت ها این مساله مطرح شده بود که چرا نام هاینریش مارکس در فهرست بدهکاران تهیه شده توسط سموئل کان ذکر نشده است. کان در 3. آوریل 1819 در جواب به این شکایت مطرح کرد که معافیت هاینریش مارکس از بازپرداخت بدهی به دلیل کار مجانی بسیار زیاد وی برای کمیسیون است که فقط شامل بخش کوچکی از مزد او برای این کار است. در این جا صحبتی از گرویدن وی به مسیحیت نشده است، بدین رو می توان حدس زد که هاینریش مارکس تا آن زمان غسل تعمید نشده بود. در نتیجه ی این گمان زنی هاینریش مارکس بسیار دیرتر، یعنی در بازه ی زمانی بین 3. آوریل تا 31 دسامبر 1819 غسل تعمید شد: سه سال پس از رد جواز معافیت وکلای یهودی.

رویداد غیرمنتظره ای همان طور که اشتوگه (1993: 562) به تفصیل به آن پرداخته می تواند توضیح دهنده ی چرایی غسل تعمید در سال 1819 باشد. در تاریخ 12 آگوست 1819 هرمن چهارمین فرزند هاینریش و هنریته متولد شد. اما نه مثل دیگر فرزندان در تریر، بلکه در نیموگن. می توان از این فرض حرکت کرد که مسافرت هنریته که در آن زمان حامله بود به نیموگن به دلیل قابل قبولی انجام گرفته است: این دلیل می تواند مطلع ساختن والدینش آن هم نه از طریق نامه بلکه به صورت حضوری از قصد غسل تعمید همسرش در آتیته ای نه چندان دور باشد یا اطلاع رسانی به آن ها که هاینریش غسل تعمید کرده است.

هیچ شبهه ای در این مورد وجود ندارد که هاینریش مارکس به دلیل وضعیت شغلی اش مجبور به غسل تعمید بود، موضوعی که النور جوان ترین دختر مارکس در مقابل ویلهم لیبکنشت آن را تأیید کرد (Liebknecht، 1896: 144). امتناع هاینریش مارکس از غسل تعمید معنای دیگری نداشت جز به هدر رفتن سال ها تحصیل و کار به عنوان وکیل. او بدون این شغل قادر به تأمین مخارج خانواده اش نبود. بدین رو او بدیل واقعی دیگری جز غسل تعمید نداشت. اما این پرسش باقی می ماند که انجام این کار چه قدر برای وی مشکل بوده است و یا این که آیا غسل تعمید آن طور که برخی از مؤلفان ادعا می کنند واقعاً بیان گر گسست با خانواده و بستر تنش وی با پسرش کارل بوده است.

به نظر می‌رسد که هاینریش مارکس تلاش کرد که غسل تعمیق را به تعویق بیندازد. شاید او بر این باور بود که بتواند به نحوی از این کار امتناع کند. هنگامی هم که غسل تعمید کرد او نخستین کسی در خانواده‌اش بود که اقدام به این کار نمود. تمام این مسائل بیان‌گر این امر هستند که او غسل تعمید را همان‌طور که مرینگ پیرامون آن گمان‌زنی کرد به عنوان اقدامی خودخواسته یا حتی گامی رهایی‌بخش ارزیابی نکرده است (1918: 13). از سوی دیگر به نظر می‌رسد که هاینریش مارکس پیوند تنگاتنگی با مذهب یهودی نداشت. پس از مرگ او فهرست موجودی کتابخانه‌ی وی به‌طور محضری ثبت شد که در آن فقط یک کتاب به زبان عبری منظور شده است، آن هم بدون ذکر اطلاعات دقیق‌تر پیرامون آن (Schnöcke 1993: 294). از نامه‌ای که هاینریش مارکس در نوامبر 1835 به پسرش کارل که در آن زمان در بُن مشغول به تحصیل بود، چنین برمی‌آید که اگرچه او فرد باایمانی بود اما طرفدار خداپاوری روشن‌گرانه‌ی برهانی بوده است. او به کارل «ایمان راستین به خدا» را توصیه کرد به همان چیزی که «نیوتن، لوکه و لایب نیتس اعتقاد» داشتند (MEW III/1: 291; MEGA III/40: 617). این موضوع درست با نکته‌ای مطابقت دارد که النور پیرامون پدر مارکس مطرح کرد که او فردی آکنده از «اندیشه‌های فرانسوی سده‌ی هیجدهم پیرامون مذهب، علم و هنر» بود (Marx 1883 E: 32). به احتمال بسیار زیاد او طرفدار آیین [مذهبی] معینی نبود و بدین‌جهت نیز غسل تعمید نمی‌توانست منجر به کشمکش عمیق با وجدان مذهبی در او شده باشد. اما مطمئناً اجبار به غسل تعمید برای این که او بتواند به کارش ادامه دهد برای او بسیار تلخ و تحقیرآمیز بوده است. ادوارد کنس (1797-1839) یکی از مهم‌ترین هگلی‌ها که علیرغم مرتبه و صلاحیت علمی برجسته تازه پس از غسل تعمید اجازه‌ی نائل شدن به مقام استادی را دریافت کرد (و بعدها در برلین یکی از استادان آکادمیک کارل مارکس بود) مطلبی را بیان کرد که به احتمال بسیار زیاد شمار وافری از یهودیان تحصیل‌کرده هنگام رودرویی با غسل تعمید به عنوان پیش‌شرط اجتناب‌ناپذیری برای احراز شغل دولتی احساس کردند: «... دولتی که به من اجازه نمی‌دهد که مطابق با توانائی‌هایم به او بهره‌مندی [خدمت] کنم مگر این که به چیزی اقرار کنم که اساساً اعتقادی به آن ندارم، و حتی خود آقای وزیر هم به خوبی از آن مطلع است که من اعتقادی به آن ندارم، آن هم فقط و فقط برای این که اراده‌ی خود را به من تحمیل کند، این امر بیش‌ازپیش بیان‌گر کوتاه‌فکری این دولت است» (Reissner 1965: 36).

احتمالاً هاینریش مارکس در برخورد به غسل تعمید نیز احساسات مشابهی داشته است. به تأخیر انداختن غسل تعمید می‌تواند تلاشی برای دور زدن درخواست‌های سالوس‌گرانه دولت بوده باشد. شاید هم هاینریش مارکس نمی‌خواست که باعث ناراحتی مادرش که هنوز در قید حیات بود و برادرش که خاخام تربیر بود، بشود. او درباره‌ی مادرش نوشته است که: «چقدر مبارزه کردم و سختی کشیدم که تا آن جایی که امکان دارد از رنجاندن او خودداری کنم» (MEGA III 1: 311)، به احتمال زیاد او این مطلب را در رابطه با غسل تعمید بیان کرده است. هم‌چنین هنریته هنگام غسل تعمید فرزندانش در سال 1824 مطرح کرد که او به دلیل مراعات مادرش که هنوز در قید حیات بود تمایل دارد که غسل تعمید را به تأخیر بیندازد. با این وجود او یک سال بعد علیرغم زنده بودن والدینش غسل تعمید کرد.

دقیقاً معلوم نیست که به چه دلیلی فرزندان هاینریش و هنریته در سال 1824 غسل تعمید شدند.<sup>30</sup> یکی از دلایل این امر از یک سو می‌تواند فوت مادر هاینریش در سال 1823 باشد. از سوی دیگر کارل بزرگ‌ترین پسر در قید حیات خانواده به سن مدرسه رسیده بود. کودکان یهودی که در مدارس مسیحی درس می‌خواندند آن‌چنان در معرض آزار و اذیت پرخاش‌گرانه سایر کودکان قرار داشتند که حتی دولت محلی دستور جلوگیری از آن‌ها را صادر کرد (مقایسه شود با 181f: Monz 1973b). تصمیم به غسل تعمید در این مرحله ممکن است متناسب با تمایل حفاظت کودکان از آزار و اذیت آن‌ها در مدرسه باشد. با این حال روشن نیست که آیا کودکان به مدرسه ابتدایی رفتند یا تدریس خصوصی داشتند.

خانواده‌ی مارکس در ترییر کاتولیک نه به مذهب کاتولیک بلکه به مذهب پروتستان گروید. کاتولیسم با آن مقدسات و باورهای مذهبی و باورمندی به معجزه‌اش در مقایسه با پروتستان‌یسم با آن سمت‌گیری بیش‌تر خردگرایانه‌اش مورد توجه هاینریش مارکس نبود که گرایش و سمت‌گیری به خردگرایی و روشننگری داشت.<sup>31</sup> بلومبرگ (1962: 15) و بیش‌تر کونسل‌ی (1966) مدعی شدند که غسل تعمید باعث ایجاد گسست هاینریش مارکس با خانواده‌اش شد. اما هیچ گواهی پیرامون این گسست وجود ندارد. کونسل‌ی به‌سادگی ادعا می‌کند که وقتی کسی از یک خانواده‌ی خاخام قدیمی است و به مسیحیت روی می‌آورد، این امر باید منجر به یک گسست خانوادگی شود. تنها گواه از روابط خانوادگی نامه‌ی هاینریش مارکس از درمان‌گاه امس به همسرش در آگوست 1837 است: «به همسر عزیز برادرم و فرزندان‌ش سلام برسان و از صمیم قلب آن‌ها را ببوس» [میشله بریزاک، همسر برادرش سموئل که فوت کرده بود. ت.م.ه.] (III/MEAG 1: 313). کونسل‌ی هم نمی‌تواند این مساله را زیر سؤال ببرد که روابط خانوادگی در این دوره آرام و پیتنش بود. به‌همین دلیل او گمان‌زنی کرد که هاینریش مارکس «به‌واسطه‌ی احساس گناهش از ارتداد»، «دوباره» به‌دنبال روابط تنگاتنگ با خانواده‌اش بود (Künzli 1966: 43). اما پیش‌شرط ارتباط دوباره با خانواده این است که قبلاً در این روابط گسست ایجاد شده باشد. کونسل‌ی نه برای گسست در روابط خانوادگی و نه برای ادعای احساس گناه هیچ‌گونه گواهی را ارائه نکرده است. هاینریش مارکس حتی پس از غسل تعمید رابطه‌ی تنگاتنگی با خانواده‌ی برادرش و هم‌چنین با گمونیت‌ه‌ی یهودی داشت. دکتر سرشناس یهودی لیون برنکاستل (حدود 1770-1840) دکتر خانواده‌ی مارکس بود (مقایسه شود با نامه‌های مه. ژوئن 1836، I/MEGAIII 1: 297). علاوه بر این هاینریش مارکس و لیون برنکاستل مشترکاً صاحب تاکستانی در ده متر بودند (Monz 1973: 252).

### موفقیت شغلی و اعتبار اجتماعی

<sup>30</sup> ما نمی‌دانیم که برای غسل تعمید یک جشن بزرگ گرفته شد، چنان‌که برخی از بیوگراف‌نویسان ادعا می‌کنند. در این مورد هیچ‌گونه شواهدی وجود ندارد.  
<sup>31</sup> با این حال در پروتستان‌یسم نیز جنبش ضدخردگرایی به فرم Pietismus وجود داشت. مارکس جوان در خانواده‌ای بزرگ شد که پیرو پی‌تیس‌ها بودند.

هاینریش مارکس یک وکیل سرشناس در تریر بود. و به‌ویژه رابطه‌ی بسیار خوبی با همکارانش داشت. بدین‌رو وکلا و همسران آن‌ها پدر یا مادر تعمیدی اکثر فرزندان وی برای غسل تعمید بودند. یوهان فریدریش بوخ‌کولتس و یوها پاولین شاک پدران تعمیدی کارل بودند (Monz 1973: 257). لودویگ فون وستفالن در نامه‌ای به پدرش فردیناند در ژانویه 1838 نوشت که هاینریش مارکس بیمار است، اما به‌دلیل محبوبیتش همکاران وی پرونده‌ها و دعاوی وی را برعهده گرفته‌اند (Gemkow 2008: 520). کارل مارکس بعدها به این موضوع اشاره کرد که پدرش سال‌های متمادی رئیس منتخب وکلای تریر بوده است (نامه سه مارس 1860 به یولیوس وبر MEAG III/ 10: 340; 504).

هم‌چنین او رابطه‌ی تنگاتنگی با وکلای دادگستری ارنست دومینک لائیس (1872-1788) و یوهان هاینریش اشلینگ (1863-1793) داشت که در بخش مربوط به تریر به او اشاره شد. لائیس و همسر وی در سال 1824 از جمله از پدران و مادران تعمیدی فرزندان هاینریش مارکس بودند. لائیس و اشلینگ در سال 1838 از شاهدان گواهی مرگ هاینریش مارکس در اداره‌ی ثبت احوال و از جمله شاهدان ازدواج سوفیا خواهر مارکس با ویلهلم روبرت اشمال هاوزن بودند (Monz 1973: 257, 231 Fn). اشلینگ پس از مرگ هاینریش مارکس قیمومیت فرزندان وی از جمله کارل مارکس را برعهده داشت که هنوز به سن قانونی نرسیده بودند. در آن‌زمان فرد در سن 21 سالگی به سن قانونی می‌رسید.<sup>32</sup>

هنگامی که در سال 1825 برخی از شهروندان یهودی از ویلهلم هاو شهردار تریر و در مقام رئیس کمیسیون بازپرداخت بدهی یهودیان به‌دلیل تعهدات برای پرداخت بدهی‌های‌شان شکایت کردند، هاینریش مارکس وکیل هاو بود (Laufer 1975: 13f). این امر نشان‌گر وجهه‌ی خوب بیش‌ازپیش او است. دست آخر در سال 1831 دولت محلی به هاینریش پروانه‌ی قضاوت را اعطا کرد (Schöncke 1993)، پروانه‌ای که آن را فقط 15 کارشناس حقوقی در دادگاه‌های تریر، کن، آخن و کوبلنز دریافت کردند (Mallmann 1973: 174).

نامه‌ی هاینریش مارکس به پسرش کارل هنگام تحصیل در برلین بیان‌گر باورهای شخصی الهام‌گرفته از کانت و فیخته هستند: «توان و عزم برای فداسازی خویش نخستین فضیلت کلیه‌ی فضیلت‌های انسانی‌ست. کنار نهادن خویش هنگام بانگ برآوردن وظیفه و عشق. در واقع نه آن فداکاری‌های محسورکننده، رمانتیک یا قهرمانانه‌ی اثر لحظه‌ای وهمی یا احساسات حماسی اسطوره‌واری که حتی بزرگ‌ترین خودخواه نیز با زبردستی تمام قادر به آن است چرا که دقیقاً جولان‌گاه نخوت و گنده‌دماغی‌های وی است، نه، [بلکه] آن فداکاری‌های روز به روز و لحظه به لحظه‌ای که از ژرفای قلب انسان‌های نیک فوران می‌کنند ... و به زندگی جلا می‌بخشند و آن را علیرغم تمام بدخواهی‌ها زیبا می‌کنند» (نامه‌ی 12-13 آگوست 1837، MEGA III 1: 312).

<sup>32</sup> اسناد مربوط به برآورد و ثبت میراث هاینریش مارکس بازچاپ شده توسط اشلینگ (1993: 287) و کمکوف (1978) گواه قیمومیت اشلینگ می‌باشند.

موفقیت شغلی رفاه نسبی را نیز به همراه آورد. هاینریش مارکس در سال 1819 از توانایی خرید خانه‌ای در خیابان زیمون برخوردار شد. هاینریش مارکس در سال 1818 بنا به برآوردهای مالیاتی هرس درآمد سالیانه‌اش بالغ بر 1500 تالر بود (Herrs 1990: 197) و بدین رو به 30 درصد قشر فوقانی طبقه متوسط و زیرین جامعه تعلق داشت که درآمد سالیانه‌ای بیش از 200 تالر داشت (همان‌جا. 167). از آنجایی که این قشر متوسط و بالایی فقط دربرگیرنده‌ی 20-25 درصد جمعیت بود (همان‌جا. 185) خانواده‌ی مارکس از جنبه‌ی اقتصادی به 6 تا 8 درصد قشر زیرین کل جمعیت تعلق داشت. با این درآمد خانواده قادر به فراهم آوردن دارایی معینی شد، مالکیت چند زمین زراعی، از جمله چندین تاکستان. برای شهروندان مرفه تریر تاکستان‌داری نوعی تأمین هزینه رایج برای دوران بازنشستگی بود (Monz 173: 274). هم‌چنین خانواده‌ی مارکس چندین خدمت‌کار را به کار گمارده بود. برای سال 1818 دست‌کم یک خدمت‌کار زن (مقایسه شود با Schöncke 1993: 161) و برای سال‌های 1830 و 1833 شمار «فت» ثبت شده است (همان‌جا. 295). با این حال به‌هیچ‌وجه هاینریش مارکس خشنود از آن‌چه نبود که در زندگی بدان دست‌یافته بود. بدین‌رو او در نامه‌ای به پسرش کارل نوشت: «من در وضعیتی که در آن قرار دارم به بعضی چیزها دست یافته‌ام، از جمله داشتن تو، اما نه به آن اندازه‌ای که راضی و خشنود باشم» (نامه‌ی 12. 13 آگوست 1837: MEGAIII / 1: 313).

#### 4. از تعهدات و وعده وعیده‌های پیرامون قانون اساسی در «انقلاب ژوئیه» تا «توفان نیرومند» شرایط سیاسی در فرانکفورت

##### شرایط سیاسی در آلمان در ژانویه 1834

هاینریش مارکس درگیر منازعات سیاسی شد که بیان‌گر پاره‌ای از عقاید سیاسی وی هستند. بی‌تردید کارل که در آن زمان هنوز کاملاً به سن 16 سالگی نرسیده بود از کم و کیف آن منازعات سیاسی اطلاع پیدا کرد. برای درک اهمیت و پیوستار سیاسی رخداد‌های بیان شده پیرامون شهر تریر در فصل بعدی بایستی به‌طور مفصل‌تر به سیر رخداد‌های سیاسی از 1815 تا 1934 بپردازیم. سیر این رخداد‌ها هم‌هنگام پس‌زمینه‌ی یک سری از مباحث و تنش‌هایی را تشکیل می‌دهد که در فصل بعدی به آن پرداخته شده است.

در واپسین سال‌های سلطه‌ی ناپلئون نارضایتی در مناطق تحت اشغال فرانسه در آلمان و دولت‌های آلمان وابسته به فرانسه بیش‌ازپیش فزونی گرفت. به‌دلیل جنگ‌های دائمی مالیات‌هایی که مردم پراخت می‌کردند همواره افزایش پیدا کرد و بیش‌ازپیش مردان جوان روانه‌ی ارتش فرانسه شدند. به فرانسوی‌ها دیگر به‌عنوان اشغال‌گرا نگاه می‌کردند و آگاهی ملی بیش‌ازپیش بسط یافت. از جنگ‌های برعلیه ناپلئون از 1813 تا 1815 دیگر به‌مثابه‌ی «جنگ‌های رهائی‌بخش» ستایش و تمجید شد که بخش اعظم مردم از آن حمایت کردند. حتی اعلام جنگ پروس در سال 1813 برعلیه فرانسه که به‌دلیل حملات روسیه تضعیف شده بود حاوی درخواست پادشاه پروس فریدریش ویلهلم سوم «از مردم من» برای حمایت از «پروس و آلمان» در مبارزه برعلیه ناپلئون بود. این درخواست انعکاس گسترده‌ای پیدا کرد. ارتش پروس گسترش پیدا کرد و یگان‌های متشکل از دهقانان، نوعی نیروی شبه‌نظامی از شهروندان به آن اضافه کرد. علاوه بر این انجمن‌های تفنگ‌داران داوطلب نیز شکل گرفتند. معروف‌ترین گروه مسلح داوطلب گروه

سرگرد آدولف فون لوتس زوف (1772 . 1834) بود که شمار زیادی از دانشجویان، ادبا و نویسندگان به آن پیوستند. یکی از آن‌ها شاعر جوانی به نام تئودور کورنر (1813 . 1791) بود که شعری بسیار هیجان‌برانگیز برای نیروهای داوطلب سرانید که در میان مردم بسیار رایج شد: «لوتس زوف شکار گستاخانه». کورنر در یک نبرد کشته شد که باعث مشهوریت بیش‌تر وی گردید.

فریدریش ویلهلم سوم در فرمان 22 مه 1815 قصدش را برای تدوین قانون اساسی و تشکیل مجلس نمایندگان از سراسر پروس ابراز کرد که از آن به بعد به‌مثابه‌ی «وعده و وعید برای تدوین قانون اساسی» محسوب شد (Vgl. Koselleck 1967; 21ff., Clark 2007: 375). در وایمر دوست لیبرال‌گفته، دوک اعظم کارل آگوست (1757 . 1828) حکومت می‌کرد که در سال 1816 قانون اساسی را تدوین و به مرحله‌ی اجرا گذاشت که در آن از جمله آزادی مطبوعات گسترده‌تری منظور شده بود. هم‌چنین دولت‌های جنوب آلمان قانون‌های اساسی خود را داشتند. در سال 1818 در بایرن قانون اساسی تدوین و به مرحله‌ی اجرا گذاشته شد که در آن «دو مجلس» با حق رأی بر مبنای مالیات پرداخته شده‌ی سرانه منظور شده بود (مجلس اول از نمایندگان اشراف و روحانیون تشکیل شده بود). در همین سال نیز بادن قانون اساسی را تدوین و به مرحله‌ی اجرا گذاشت که در آن تأثیرگذاری سیاسی صرفاً بر اساس «دو مجلس» منتخب بر اساس جایگاه و رتبه‌ی اجتماعی نبود. در سال 1819 امپراتوری پادشاهی وتمبرگ و در سال 1820 مناطق تحت حاکمیت دوک اعظم هسن قانون اساسی خود را تدوین کردند. در پروس اما علیرغم وعده و وعیدها، قانون اساسی تدوین نشد و محافل محافظه‌کار از نفوذ بیش‌تری برخوردار شدند و پادشاه پروس دیگر حتی حاضر نبود سخنی پیرامون قانون اساسی بشنود، این امر موجب نارضایتی فزاینده‌ی بورژوازی لیبرال شد. «کنفدراسیون آلمان» که در کنگره‌ی وین تأسیس شد و جایگزین امپراتوری ملغی شده‌ی آلمان گردید به هیچ‌وجه پیش‌درآمد دولت ملی آلمان نبود، بلکه اشراف بر آن حاکم بودند تا از طریق «کنفدراسیون آلمان» بتوانند سلطه‌ی خود را بیش‌ازپیش تثبیت و تضمین کنند.

مقاومت برعلیه این روند فزونی گرفت، «انجمن برادری» رادیکال‌ترین نماینده‌ی این جنبش بود، جنبش جوانان سیاسی برخاسته از دانشجویان سیاسی شده در اثنای «جنگ‌های رهایی‌بخش». جنبش ژیمناستیک کاران که فریدریش لودویگ یان (1778 . 1852) آن را در سال 1811 تأسیس کرد نیز از همین سمت‌گیری مبارزاتی برخوردار بود که در اصل پیش‌تعلیمات نظامی محسوب می‌شدند. لباس ساده‌ی طوسی رنگی که آن‌ها به هنگام تمرین می‌پوشیدند و هم‌چنین اغلب تو خطاب کردن یک‌دیگر نماد برابری شهروندان و فراروی از تمایزات بین قشرهای اجتماعی و هم‌چنین برداشتن مرزهای بین کشورهای آلمانی بود. این جنبش‌های ناسیونالیستی اساساً جنبش‌هایی ضدسلطنتی نبودند اما آن‌ها برای «وحدت ملی» جایگاهی فراتر از دودمان سلطنتی و اشراف قائل بودند. با «جشن وارتسبورگ» که با اجازه‌ی ضمیمی دوک اعظم وایمر در 18 اکتبر 1817 در وارتسبورگ در آیزن‌آخ برگزار شد که صدها دانشجو در آن شرکت کردند، «انجمن برادری» مراسمی را سازمان‌یابی کرد که تا آن زمان در آلمان بی‌سابقه بود. هدف این جنبش برگزاری مراسم یادبود به مناسبت دو رخداد بود: سیصدومین سال‌گرد ارائه‌ی تزه‌های مارتین لوتر، آغازگاه رفرماسیون، هم‌چنین چهارمین سال‌گرد نبرد ملی لایپزیک که ناپلئون به‌طور قطعی در آن شکست خورد. این دو رخداد برای «انجمن برادری» نماد رهایی آلمان بودند: از یک سو

رهايي از سلطه‌ي بيگانگان رومي و كليسا، از سوي ديگر سلطه‌ي بيگانگان فرانسوي. نقطه‌ي عطف اين جشن آتش‌زدن نشان‌ها و پرچم‌هاي ارتش‌هاي پروس، هسن و اتریش بود. هم‌چنين نوشته‌هاي «غيرآلماني» سوزانده شدند: از جمله شعرهاي درام آگوست فون گوتسه‌يو (1761. 1819) که در آن‌ها «انجمن برادري» و جنبش ژيمناستيک کاران به‌عنوان پرورشگاه انقلاب به باد حمله گرفته شده بودند. گوتسه‌يو کارگزار روسيه‌ي تزاری محسوب می‌شد. هم‌چنين نوشته‌اي تحت عنوان «روان شيدايي ژرمن» (1815) از نويسنده‌ي يهودي. آلمان سئول آشر (1767. 1822) که در آن مطالبي برعليه «ايدةي هيچان‌برانگيز آلمان» (همان‌جا: 11) و فزوني بيش‌ازپيش يهودي‌ستيزي در جنبش‌هاي ملي نوشت. در درجه‌ي نخست تأثير ياکوب فريدریش فريز و شاگردان وي، يهودي‌ستيزي فولکلور به يکي از مؤلفه‌هاي مهم ناسيوناليسم انجمن برادري بدل شد (Humann 1997: 191ff). فقط يک جريان کوچک حول و حوش فريدریش ويلهلم کارووه (1789. 1852) شاگرد هگل در هايدهلبرگ بود که يهودي‌ستيز نبودند و صريحاً خواهان پذيرش يهوديان در انجمن برادري شدند (همان‌جا: 188، زيرنويس 150). انجمن برادري پس از جشن وارتسبورگ در پروس ممنوع شد، اما اين امر مانع از گسترش اين جريان نشد.

يک سال و نيم پس از جشن وارتسبورگ در 23 مارس 1819 آگوست فون کاتسه‌بو (1761. 1819) توسط دانشجويان يزدان‌شناسي و يکي از اعضاي انجمن برادري به نام کارل لودويگ زاند (1795. 1820) به قتل رسيد. اين قتل بهانه‌اي براي اتخاذ «فرامين کارلزبادر» براي مقابله با گرايشات ملي و ليبرال شد. بر مبناي اين فرامين عقايد ملي و ليبرال «آشوب‌برانگيز» قلمداد شدند و مبتکران و مؤسسان آن‌ها به‌عنوان «مردم‌فريب». دانشجويان و پرفسورها زير نظارت شديدتر قرار گرفتند، پرفسورها با گرايشات ناسيوناليستي يا ليبرال ممنوعيت کاري دريافت کردند و مکان‌هاي عمومي براي ژيمناستيک تعطيل شدند. براي نشریات و آثار نوشتاري کمتر از 20 ورق (320 صفحه) پيش‌سانسور مقرر شد (Geistjöl 2008: 20ff). رفرم سياسي در پروس که با شکست 1806 آغاز شده بود عملاً به نقطه‌ي پايان خود رسيد. ويلهلم فون هومبولت به دليل انتقاداتش از فرامين کارلزبادر از تمام سمت‌هاي دولتي برکنار شد (Gall 2011: 333ff). حکومت پروس اما در پيش‌برد سياست‌هاي سرکوب‌گرانه‌اش در دادگاه‌ها موفق نبود: آن‌هم نه به دليل سمپاتي دادگاه‌ها به ايدة‌هاي ليبرالي و ملي بلکه به‌خاطر پافشاري بسياري از قضات بر رعايت موازين قانوني. آن‌ها نمی‌خواستند که افراد را صرفاً بنا به تمايلات و گرايشات سياسي‌شان بلکه بر مبناي جرايم و تخطي‌هاي انجام شده محکوم کنند (Hodenberg 1996: 243ff).

ا.ت. آهوفمن (1776. 1822) در داستانش «کک زيردست» به‌طرز شالوده‌ي اقدامات سرکوب‌گرانه را توصيف کرد (1822). هوفمن که امروزه بدو به‌عنوان شاعر رمانتيک شناخته شده است از سال 1819 تا 1821 در دادگاه برلين عضو «کميسیون رسيدگي مستقيم براي تحقيق ارتباطات خيانت کارانه به وطن و هرگونه اقدامات آشوب‌گرانه‌ي خطرناک» بود و با شکايت‌ها و پي‌گردهاي بسيار هولناکي مواجه شد. قهرمان داستان او متهم به ريودن يک «خانم سرشناس» است. در واکنش به اين مساله که اساساً آدم‌ربايي انجام نگرفته است، کناريانتي رايزن و بازپرس ويژه در جواب به کارل فون کامپتس (1769. 1849) کاريکاتوري از رئيس اداري پليس برلين

و وزیر دادگستری بعدی پروس گفت: «همین که مجرم شناسایی شد، پی گیری و پیدا کردن جرم و خلاف انجام شده، دیگر خودبه خود انجام می گیرد. زمانی هم که اتهام اصلی را به دلیل لجاجت متهم نتوان اثبات کرد، فقط یک قاضی ساده لوح و بی مایه قادر نیست که به هر نحوی که شده دلیل قانونی، خلاف و جرمی بیش پافشاری برای زندانی کردن متهم بترشد» (Hoffmann 1822: 375). داستان «کک زبردست» به اتهام گفتار آورد از اسناد دادرسی سانسور شد و برعلیه هوفمن پرونده‌ای دادرسی انضباطی تشکیل شد. هوفمن در سال 1822 قبل از پایان رسیدگی به پرونده‌اش درگذشت. داستان او بدون سانسور در سال 1822 منتشر شد.

زمانی طولانی پس از آن که دولت‌های جنوب آلمان قانون‌های اساسی و نمایندگانی از مردم با اختیارات معینی برای مشارکت داشتند، در سال 1823 «مجلس‌های محلی» تشکیل شدند. این مجلس‌ها فقط به نمایندگان منفرد اشراف و انجمن شهرها و روستاها محدود بودند و فقط کسانی که مالک زمین بودند حق رأی داشتند. این مجلس‌های محلی به هیچ وجه از نمایندگان مردم تشکیل نشده بودند و از حق مشارکت واقعی نیز برخوردار نبودند و حداکثر نقش مشورتی برای حکومت محلی داشتند، تا سرحد امکان بی سروصدا، فضای مایوس کننده‌ای بر بخش اعظم مردم به دلیل زیر پا گذاشتن تعهدات پیرامون تدوین و اجرای قانون اساسی توسط پادشاه پروس و سیاست‌های اقتدارگرایانه حاکم بود. تجمعات سیاسی ممنوع بودند و مطالب سیاسی در نشریات سانسور می شدند. تحت چنین شرایطی سیر تحولات سیاسی در خارج که پیرامون آن‌ها بسیار صریح تر اظهار نظر می شد تا روابط سیاسی در آلمان بیش از پیش مورد توجه قرار گرفته و با علاقه‌ی بسیار دنبال می شدند. به ویژه مبارزات استقلال طلبانه در یونان برعلیه امپراتوری عثمانی با علاقه‌ی بسیار زیاد دنبال می شدند. از نیمه‌ی دوم سده‌ی هیجدهم یونان باستان به ویژه در آلمان در عرش اعلای هنر «کلاسیک» آلمان قرار داشت و به واسطه‌ی رفرم آموزشی در پروس، پرداختن به یونان باستان اهمیت به سزایی در درس‌های دبیرستان‌ها کسب کرده بود. علاوه بر این یونان باستان مهد آزادی و دموکراسی محسوب می شد. محافظه کاران و لیبرال‌ها نیز در شورانگیزگی‌شان پیرامون یونان باستان اتفاق نظر داشتند. «فیلهلنیسم» [طرف داری از یونانیان در مبارزات از استقلال کشورشان. ت.م] در میان افراد تحصیل کرده بسیار شایع بود که بیان گر حمایت‌های عملی از مبارزات برای استقلال یونان بود.<sup>33</sup> پادشاه پروس و حکومت او نسبت به این حمایت‌ها بسیار بدگمان بودند و از این بیم داشتند که شعله‌ی این مبارزات به همه جا گسترش پیدا کند، آن‌ها بیش از پیش نسبت به مردم منطقه‌ی راین بسیار بدگمان و بی اعتماد بودند، منطقه‌ای که در سال 1815 تازه بر آن حاکم شده بودند.

در این دوران بازسازی سرکوب گرانه انقلاب ژوئیه‌ی 1830 همچو آذر خشی بود در آسمان بی ابر. حتی امروزه نیز این انقلاب بین انقلاب «کبیر» 1789 فرانسه و انقلابات 49/1848 اروپا از آگاهی عمومی رخته بسته است، در حالی که این انقلاب در آن دوران

---

<sup>33</sup>فیلهلنیسم فقط محدود به آلمان نبود. لُرد بایرون شاعر معروف انگلیسی در مبارزات رهایی بخش شرکت کرد و در سال 1824 در یونان درگذشت. پس از حملات نظامی قدرت‌های بزرگ اروپایی انگلستان فرانسه، فرانسه و روسیه در سال 1830 دولت کوچک یونان شکل گرفت، در سال 1832 پرنس بایرن اوتو نخستین پادشاه یونان شد.

رخداد بسیار مهمی به‌شمار می‌آمد. پادشاه فرانسه کارل ایکس (1757 . 1836) از ضعف امپراتوری عثمانی استفاده کرد و در سال 1830 الجزایر را تصرف کرد.<sup>34</sup> او پس از این پیروزی نظامی مجلس نمایندگان را منحل و حق‌رأی براساس مالیات سرانه‌ی پرداخته شده را تقویت و آزادی مطبوعات را بیش‌تر از گذشته محدود کرد. علیه این اقدامات در پاریس اعتراضاتی صورت گرفت که پس از مدت کوتاهی به مبارزات و سنگربندی خیابانی منجر شد. سه روز پس از این وقایع کارل ایکس مجبور به استعفا شد و به بریتانیای کبیر گریخت. تابلوی نقاشی معروف «آزادی هدایت‌گر مردم» اثر اوژن دولاکروا برای تجلیل از این رخداد است: زنی با سینه‌های درشت برهنه که پیش‌تاز مردم است، پرچم سه رنگی را حمل می‌کند که بوریون آن را ممنوع کرده بود، هم‌چنین او کلاه ژاکوبین‌ها را بر سر دارد. اما در واقعیت امر نیروهای رادیکال با سمت‌گیری ژاکوبینی شکست خوردند. بورژوازی بزرگ با سیاست‌های میانه‌رو موفق شد لوئی فیلیپ فون اورلان (1773 . 1855) یکی از عموزاده‌های دور کارل را بر اریکه‌ی سلطنت بنشاند. لوئی فیلیپ با نمایندگان مجلس به توافق رسید و در تاریخ به‌عنوان «پادشاه شهروندان» معروف شد. با این‌حال پس از مدت زمان کوتاهی آشکار شد که او برای تأمین منافع بخشی از بورژوازی بزرگ تلاش می‌کند. از جمله او اعتصابات و قیام‌های کارگران از جمله قیام کارگران بافندگان ابریشم در لیون را در سال‌های 1831 و 1834 بی‌رحمانه سرکوب کرد.<sup>35</sup> سیاست تباه‌کننده و فاسد لوئی فیلیپ و فرمان‌بران وی توسط هونوره دومایر در نشریات بی‌شماری به‌صورت کاریکاتور به مضحکه کشیده شد و آغازگاه دوران کبیر کاریکاتور سیاسی همراه با تعقیب و پی‌گرد خود دومایر توسط دولت بود (مقایسه شود با NGBK 1974). مقالات و آثار زیر، مردم آلمان را در جریان رخدادهای فرانسه قرار دادند: «نامه‌هایی از پاریس» (1832 . 34) لودویگ بورنه، هم‌چنین سلسله مقالات هاینریش هاینه که بدو در روزنامه‌ی آگسبورگر آلمانی (یکی از روزنامه‌های مهم و معتبر سیاسی آلمان در آن زمان) منتشر شدند و بعدها سلسله مقالات هاینه در کتابی تحت عنوان «وضعیت اجتماعی فرانسه» بازنشر شدند (Heine 1832). پس از دخالت فریدریش فون کنتس (1764 . 1832) هم‌کار دیرین صدراعظم اتریش کلمنسو نسرالوس فون مترنیک (1773 . 1859) که هنوز عقل کل ارتجاع آلمان محسوب می‌شد از اواسط 1832 مقالات هاینه اجازه‌ی نشر نگرفتند (Höhn 2004: 283): این مقالات از بُرایی انتقادی تحلیلی برخوردار بودند. هاینریش هاینه (1789 . 1856) فقط یک شاعر برجسته نبود بلکه مقالات و جستارهای وی بیان‌گر این موضوع نیز هستند

<sup>34</sup> چند سال بعد فرانسه کل الجزایر را اشغال کرد که تازه در سال 1962 پس از هشت سال «جنگ» بسیار خونین «الجزایر» سلطه‌ی استعماری مصیبت‌بار فرانسه پایان یافت و الجزایر به استقلال رسید.

<sup>35</sup> مارکس بیست سال بعد در «مبارزات طبقاتی در فرانسه» سیر رخدادهای انقلاب ژوئیه را به‌درستی چنین خصلت‌بندی کرد: «این بورژوازی فرانسه نبود که در دوره لوئی فیلیپ حکومت می‌کرد بلکه فراکسیون از آن: بانک‌داران، سلاطین بورس، سلاطین راه آهن، صاحبان معادن آهن و ذغال سنگ و صاحبان جنگل‌ها یعنی بخشی از زمینداران متحد شده با آنان - خلاصه آن‌چه اشرافیت مالی خوانده می‌شود. اشرافیت مالی بر اریکه‌ی سلطنت تکیه زده بود، قوانین را در مجلسین دیکته می‌کرد و مناصب عمومی را از وزارتخانه‌ها گرفته تا حجره‌های معاملات تنباکو تفویض می‌کرد. بورژوازی صنعتی به‌معنی اصلی‌اش، بخشی از اپوزیسیون رسمی را تشکیل می‌داد، یعنی در مجلسین به‌منزله‌ی اقلیت حضور داشت. (...) همه بخش‌های خرده بورژوازی و هم‌چنین دهقانان دست‌شان از قدرت سیاسی به کلی کوتاه بود. (...) سلطنت ژوئیه از همان اول به علت مشکلات مالی‌اش به بورژوازی بزرگ وابسته بود، و وابستگی‌اش به بورژوازی بزرگ سرچشمه پایان ناپذیری از مشکلات مادی برایش شده بود. (...) سلطنت ژوئیه چیز دیگری جز شرکت سهامی استثمار ثروت ملی فرانسه نبود، شرکتی که سودش میان وزراء، مجلسین و ۲۴۰ هزار رأی‌دهنده و طرفداران‌شان تقسیم می‌شد. لوئی فیلیپ مدیر کل این شرکت بود...» (برگردان: ایرج فرزاد) (MEGA I/10: 119ff.; MEW 7: ) (12ff)

که او هم‌چنین منتقد برجسته‌ی کلاسیک امور اجتماعی بود. بعدها مشاهده خواهیم کرد که مارکس جوان که در سال 1844 با هاینه دوست شد از جنبه‌ی نظری تحت‌تأثیر او قرار گرفت.

اگرچه انقلاب ژوئیه‌ی 1830 نه از اهمیت انقلاب 1789 فرانسه برخوردار بود و نه از تأثیرات هم‌تراز با آن، اما این انقلاب نشان داد که هنوز می‌توان روی قیام‌های انقلابی حساب کرد و این که آن‌ها به‌نوبه‌ی خود می‌توانند پیروزی‌های معینی را نیز به‌همراه داشته باشند. انقلاب ژوئیه برای سلاطین و امیران یادآورد و هم‌برانگیزی بود که آن‌ها با سرکوب، پی‌گرد و کنترل و نظارت هرچه بیش‌تر به آن واکنش نشان دادند. فرماندار منطقه‌ی راین هاینریش اشنابل (1778-1853) به دستور وزارت داخلی پروس سیستم جاسوسی‌ای را برپا کرد که به مدت ده سال نه فقط مردم بلکه اداره‌های محلی را نیز زیر نظر گرفت (Vgl. Hansen 1906, Bd.1: 219ff).

انقلاب ژوئیه برای بسیاری از مخالفان الهام‌بخش امید بود، انقلابی که منجر به دگرگونی‌های انقلابی نیز شد و حتی بخش‌هایی از اروپا را نیز در بر گرفت. بلژیک در سال 1830 با جدایی از هلند به کشوری مستقل با سلطنت مشروطه‌ی نسبتاً لیبرالی بدل شد. همین کشور لیبرال در اواسط سال‌های 1840 پناهگاه مهم مارکس نیز بود. در ایتالیا (که دولت کلیسا در آن‌زمان بر بخش اعظم آن حاکم بود) ناآرامی‌هایی به وقوع پیوست. در ورشو در نوامبر 1830 افسران لهستانی برعلیه سلطه‌ی روسیه دست به قیام زدند که در سپتامبر 1831 شکست خورد. این قیام برای سال‌های متمادی الهام‌بخش محافل لیبرال در آلمان و فرانسه بود. نظامیان شکست خورده‌ی لهستانی که با عبور از آلمان به فرانسه مهاجرت کردند در بین راه مورد استقبال بیش‌ازپیش قرار گرفتند. حتی وضعیت در انگلستان که از قیام‌ها انقلابی در امان مانده بود، تغییر کرد. برای نخستین‌بار در سال 1832 رفرم بزرگی در سیستم انتخابی انجام گرفت: شمار رأی‌دهندگان افزایش یافت و حوزه‌های جدید انتخاباتی شکل گرفتند که در درازمدت باعث تقویت احزاب شدند.

در آلمان قیام‌هایی منطقه‌ای به‌وقوع پیوستند. در زاکسن و کورهنس فقر عمیق بخش اعظم مردم منجر به ناآرامی‌های اجتماعی شد. اپوزیسیون مشروطه‌طلب از این ناآرامی‌ها برای اعمال فشار اجتماعی استفاده کرد و توانست در این دو منطقه قانون اساسی را به کرسی بنشاند. هم‌چنین هانوفر و برانشوایک قانون‌های اساسی خود را تنظیم کردند. با این وجود در بزرگ‌ترین کشورهای آلمان، پروس و اتریش هیچ تغییری انجام نگرفت.

با تأخیر زمانی معینی امواج انقلابی هم‌چنین جنوب و جنوب غربی آلمان را نیز فرا گرفت. در بادن و بایرن پس از انتخابات مخالفان اکثریت کرسی‌ها را به‌خود اختصاص دادند که به‌نوبه‌ی خود منجر به تشدید تنش‌های سیاسی شد. سانسور تشدید شد که روزنامه‌نگاران و ناشران برعلیه آن دست به مقاومت و اعتراض زدند. آن‌ها در دادگاه‌ها به موفقیت‌های چشم‌گیری دست یافتند. «انجمن حمایت از آزادی مطبوعات در میهن پدری» برای به کرسی نشاندن آزادی مطبوعات در سال 1832 تأسیس شد که نقش به‌سزایی در سازمان‌یابی «فستیوال هامبورگ» داشت که از 27 تا 30 مه در مخروبه‌ی قصر هامباخ برگزار شد. از آن‌جایی که اعلام

شده بود که این فستیوال یک جشن مردمی است. برگزاری تجمعات سیاسی ممنوع بود. با این حال این فستیوال نخستین تجمع سیاسی توده‌ای در آلمان بود که بین 20000 تا 30000 نفر در آن شرکت کردند.<sup>36</sup>

هم‌چنین شهروندان سرشناس شهر تریر از جمله لوتس و ستوکه تاجر بودند در این فستیوال شرکت داشتند (Nöse 1951: 8Fn):  
(41). در این فستیوال خواسته‌هایی نظیر آزادی تجمعات، آزادی بیان و مطبوعات، حقوق شهروندی و وحدت ملی آلمان مطرح شدند. برای نخستین بار شمار بسیار زیادی پرچم سه رنگ سیاه. قرمز. طلایی به عنوان نماد این مطالبات به کار گرفته شدند. این پرچم توسط گروه مسلح داوطلب لوتس زوف که در بالا به آن اشاره شد به عنوان ثمبل هویت‌شان حمل می‌شد. نمایندگان انجمن برادری خواستار تشکیل دولت موقت و دست زدن به قیام مسلحانه شدند که به عنوان اقدامی بی‌نتیجه با آن مخالفت شد. کنفدراسیون آلمان با سرکوب گسترده برعلیه سخنرانان و سازمان‌دهندگان فستیوال هامباخ واکنش نشان داد. برای بسیاری از آن‌ها پرونده تشکیل شد و برخی از آن‌ها به خارج گریختند. معروف‌ترین این افراد در تریر یوهان آگوست مسریخ (1806. 1867) از اعضای انجمن برادری از بیت‌بورگ بود که بعدها وکیل شد. او در سال 1834 در تریر بازداشت و به 13 سال زندان محکوم شد. ولی در سال 1839 از زندان آزاد شد (Trier Biographisches Lexikon: 294). این رخداد هیجان‌برانگیز بی‌تردید از مارکس 16 ساله پوشیده نماند.<sup>37</sup>

سرکوب پس از فستیوال هامباخ منجر به رادیکالیزه شدن کنش‌های بعدی شد. گروه‌های دانشجویی در فرانکفورت برای حمله به محل نشست مجلس، یعنی کنگره‌ی دائمی نمایندگان کنفدراسیون آلمان و هر دو ایستگاه پلیس برنامه‌ریزی کردند تا پس از آن با مسلح کردن خود خزانه‌ی کنفدراسیون آلمان را مصادره و نمایندگان دولت آلمان را گروگان بگیرند. دانشجویان امیدوار بودند که چنین عملیاتی آغازگاه انقلاب سراسری در آلمان است. در 3 آوریل 1833 حدود 50 نفر، بدواً اعضای انجمن برادری، ازجمله کارل شاپر (1812. 1870) برای عملیات «حمله‌ی بیدارسازی فرانکفورت» آماده شدند. کارل شاپر همان کسی بود که سال‌ها بعد با مارکس در «اتحادیه مساوات‌طلبان» فعالیت کرد. با این وجود این عملیات در همان مراحل مقدماتی آن لو رفت و شکست خورد. این امر اما باعث شد که انجمن برادری طرفداران زیادی در میان مردم پیدا کرد. واکنش کنفدراسیون آلمان به این اقدام دانشجویان سرکوب سال‌های متمادی بود. در سال 1842 برای 2000 نفر متهم پرونده‌سازی شد که بسیاری از آن‌ها به ایالات متحده‌ی آمریکا مهاجرت کردند (Geisthövel: 2008: 39).

گئورگ بوخنر (1813. 1837) که در آن زمان 19 سال داشت و امروزه به عنوان یک شاعر سرشناس آلمانی محسوب می‌شود در نامه‌ای به خانواده‌اش حوادث فرانکفورت را به درستی چنین ارزیابی کرد: «آنچه در این دوره می‌تواند کمک‌کننده باشد، توسل به زور

<sup>36</sup>Vgl. zum Hambacher Fest und der darauffolgenden Repressionselle, Wehler (2008. Bd. 2: 363-369)

<sup>37</sup>مارکس بعدها با مسریخ دوست شد. در نامه‌ای که مارکس در سال 1864 از برادر همرش یوهان یاکوب کونرادی دریافت کرد آمده است: «دوست صمیمی تو مسریخ» (MEGA III: 12: 493). به احتمال بسیار زیاد آن‌ها در سال 1834 هنوز با یکدیگر دوست نبودند چرا که مسریخ 12 سال از مارکس بزرگ‌تر و از سال 1829 در بُن و هایدلبرگ مشغول به تحصیل بود.

است. می‌دانیم که چه درخواست‌هایی از امیرانمان داشتیم. تمام آن چیزی که از آن درخواست‌ها نصیبمان شد، تنگ‌دستی عمومی است... هر سه طبقه‌ی اجتماعی حاکم [کشیشان، اشراف و سوداگران] خاری هستند در عقل سلیم ... جوانان را تحقیر می‌کنند که متوسل به قهر می‌شوند. اما آیا در وضعیت کاربست دائمی قهر قرار نداریم؟ (...) پس وضعیت حقوقی‌ای را که در آن قرار داریم چه می‌نامید؟ قوانینی که بخش اعظم شهروندان را تبدیل به چارپاهایی خرکار می‌کنند تا نیازمندی‌های غیرمعقول اقلیتی فاسد و بی‌اهمیت را برآورده کنند؟ و از قهر نظامی عنان‌گسیخته، کارگزاران زبردست احمق این قوانین حمایت می‌کنند، این قوانین قهر جاودانه‌ی وقیح عنان‌گسیخته برعلیه هرگونه حق و حقوق و عقل سلیمی به‌کار گرفته می‌شوند و من با زبان و دست‌هایم هر کجا که بتوانم با آن‌ها مبارزه خواهم کرد (1988 Büchner: 228) / با این حال بوخنر نسبت به سرنوشت خیزشی انقلابی چندان خوش‌بین نبود. او در ادامه می‌نویسد: «اگر که من تاکنون در آن اقدامات شرکت نکردم، در آینده نیز در آن‌ها شرکت نخواهم کرد، دلیلش مخالفت‌م با این اقدامات یا ترس از آن‌ها نیست، بلکه علتش فقط و فقط این است که من خیزشی انقلابی را در شرایط کنونی اقدامی بی‌ثمر ارزیابی می‌کنم و نمی‌خواهم سهمی در توهم‌پراکنی کسانی داشته باشم که به مردم آلمان هم‌چون خلقی نگاه می‌کنند که انگار برای حق و حقوقش مبارزه می‌کند» (همان‌جا).

بوخنر در همین سال در تأسیس مخفیانه‌ی «انجمن حقوق بشر» در گیسن مشارکت داشت. او در سال 1834 نخستین کسی بود که مهم‌ترین مانیفست انقلاب اجتماعی آلمان را. قبل از انتشار «مانیفست کمونیست» 1848. تحت عنوان «قاصدان هسن» تألیف کرد. او در این نوشته نه فقط شعار جنگی «صلح در خانه‌ها، جنگ در قصرها» را عبارت‌بندی کرد که بعدها مشهور شد و هم‌چنین نقدش پیرامون استثمار مردم و اسراف‌کاری طبقه‌ی حاکم با اطلاعات، داده‌ها و ارقامی همراه بود. به زعم وی انقلاب نه از طریق اقدامات افراد منفرد نظیر «حمله‌ی بیدارسازی فرانکفورت» بلکه از طریق خود مردم، روشنگری و نقد می‌بایستی انجام بگیرد و بسط و گسترش پیدا کند. او در این زمینه هیچ چشم‌امیدی به لیبرال‌ها نداشت. بوخنر در سال 1835 به کوتسکوف نوشت: «رابطه‌ی بین فقیران و ثروتمندان یگانه عنصر انقلابی در جهان است» (1988 Büchner: 303). گروه حول و حوش بوخنر که نوشته‌ی «قاصدان هسن» را توزیع کرده بود لورفت و بوخنر مجبور به فرار به اشتراسبورگ شد. فریدریش لودویگ (1791-1837) که در کنار بوخنر یکی از سران مهم این گروه بود در سال 1835 دستگیر شد و به کرات در معرض بدرفتاری‌ها و ضرب و شتم مجریان قانون قرار گرفت. او در سال 1937 در زندان درگذشت. ظاهراً به‌دلیل خودکشی. چند روز قبل از آن نیز بوخنر در سن 23 سالگی در اثر بیماری تیفوس درگذشت.

##### 5. تنش‌ها پیرامون همایش‌های تفریحی در سال 1834 و دیدگاه‌های سیاسی هاینریش مارکس

در تریب نیز به‌دلیل نابسامانی وضعیت اقتصادی، عدم اجرای وعده‌ی پادشاه برای تدوین قانون اساسی و عمل‌کردهای تحکم‌آمیز ارتش پروس نارضایتی مردم از حاکمان پروس بیش‌ازپیش افزایش پیدا کرد. انقلاب ژوئیه‌ی پاریس باعث تقویت گرایش‌های لیبرالی شد.

هوفله (1939: 28) نقل قولی را از گزارش‌های دولت آورده که در آن از «طرح درخواست‌هایی بدون امضاء فرد مشخصی»، مباحث شوربرانگیز و کتاب‌فروشی‌هایی صحبت شده است که روایت‌های «تحسین‌برانگیز» از رخداد‌های فرانسه را منتشر می‌کنند. در نوشته‌ای بدون امضاء تحت عنوان «قانون اساسی دولتی» در سپتامبر 1830 برای رؤسای انجمن‌های همایش‌های تفریحی مطالباتی نظیر تدوین قانون اساسی، رفم و جدایی کشور راین از پروس قدیمی مطرح شد (Monz 1973: 126f.; Höfele 1939: 30f). طرح چنین مطالبات و انتقاداتی فقط محدود به گروه‌های حاشیه‌ای و افراد منفرد نبود بلکه بیش‌ازپیش از طرف بورژوازی و کارمندان در شهرداری‌ها نیز مطرح می‌شدند. رئیس دولت محلی تریر حدس می‌زد که این نوشته کار «دستگاه قضایی» باشد (Zlt. n. Monz 1973: 127). رئیس دولت محلی در اکتبر 1830 به شهردار تریر از این موضوع شکایت کرد که کارمندان شهرداری به‌طور علنی قضاوت‌های تحقیرآمیزی پیرامون «موضوعات سیاست داخلی و خارجی» ابراز می‌کنند (Monz 1973: 129f). هنگامی که فرمانداری شهر برای قدردانی از فرماندار بازنشسته سپهبد فون ریسل در 29 دسامبر 1830 ضیافت مهمانی برپا کرد، فقط 79 نفر از 278 دعوت‌شونده در این مراسم شرکت کردند (همان‌جا: 131).

دولت پروس به مردم راین بی‌اعتماد بود و از این هراس داشت که آن‌ها نیز مثل مردم فرانسه دست به انقلاب بزنند. حتی کوچک‌ترین گنش نمادین انتقادی ثبت می‌شد، به‌طور نمونه در سال 1832 در مراسم بزرگداشت رئیس بازنشسته‌ی دادگاه‌های امور تجاری که در آن‌ها شهردار تریر نیز شرکت کرد این موضوع ثبت شد که در آن‌جا 8 بار به‌سلامتی افراد مختلف مشروب نوشیده شد اما نه برای سلامتی پادشاه (همان‌جا: 193, 132).

فرمان 26 ژانویه 1833 کامپتس وزیر دادگستری بیان‌گر عدم‌رضایت دولت از بخش اعظم دادگاه‌های محلی تریر است. در این فرمان از دادگستری تریر شکایت شده بود که با قاطعیت تمام با توطئه و دسیسه‌های سیاسی برخورد نمی‌کند، برای زندانیان سیاسی تحت بازجویی آزادی بسیاری قائل می‌شود و شکایت زندانیان را قبل از راستی‌آزمای‌شان می‌پذیرد (همان‌جا: f128).

انجمن همایش‌های تفریحی که بدواً برای امکان‌پذیر کردن هم‌نشینی‌هایی بدون تشریفات رسمی تأسیس شد پس از سال 1830 بیش‌ازپیش به مرکزی برای اندیشه‌ورزان اپوزیسیون بدل شد. این امر چندان تعجب‌برانگیز نیست چرا که گرایشات لیبرالی منتقد پروس فقط دربرگیرنده‌ی قشر فوقانی بورژوازی نبود بلکه صاحب‌منصبان دولتی، وکلا، تجار، دکترها و ... نیز دارای چنین گرایشاتی بودند، یعنی آن قشرهایی که شمار اعظم اعضای انجمن همایش‌های تفریحی را تشکیل می‌دادند. رخداد‌های سال 1834 بیان‌گر صریح گرایش‌های اپوزیسیون بود.

در 12 فوریه 1834 به افتخار بازگشت نمایندگان تریر از مجلس محلی راین ضیافتی برگزار شد. 40 نفر از شهروندان تریر پیشنهاد برگزاری این مهمانی را دادند و یک کمیته‌ی 5 نفره برای سازماندهی این مراسم انتخاب شد که هاینریش مارکس و هم‌چنین دوست وی اشلینگ که در بالا به او اشاره شد از جمله اعضای این کمیته بودند. 160 نفر در این ضیافت شرکت کردند. نه فقط نشریات

ترتیب بلکه هم‌چنین نشریاتی در شهر کلن نیز گزارشاتی از این مراسم درج کردند، چرا که برگزاری چنین مراسمی به افتخار نمایندگان مجلس به‌هیچ‌وجه امری متداول نبود. مخالفان در جنوب آلمان به‌دلیل ممنوعیت تجمعات سیاسی، چنین ضیافت‌هایی را به‌جای آن‌ها سازماندهی کردند. این امر در پروس سنتِ جدیدی بود.<sup>38</sup>

هاینریش مارکس در کمیته‌ی سازمان‌دهی نقش مهمی ایفاء کرد، گواه این امر سخنرانی او برای افتتاح ضیافت است که بعد از او چند نفر دیگر نیز سخنرانی کردند.<sup>39</sup> در نگاه نخست مطالب مطرح شده در این سخنرانی واقعاً بی‌خطر و حتی «احترام‌برانگیز»<sup>40</sup> به‌نظر می‌رسند. او در این سخنرانی از نمایندگان مجلس که به ترتیب بازگشته بودند به‌دلیل کارهای‌شان در این مدت و از پادشاه برای تأسیس مجلس محلی تشکر کرد. اما نگاهی دقیق‌تر به این سخنان و مدنظر گرفتن بستر و چارچوب قواعد زیان رسمی آن دوره روشن می‌شود که این سخنان حاوی انتقاد تعیین‌کننده‌ای از وضعیت مسلط سیاسی در آن دوره هستند.<sup>41</sup>

در واقع استقبال علنی از نمایندگان و برگزاری ضیافت به افتخار آن‌ها گنشی بود مخالفت‌جویانه. از منظر پادشاه و حکومت مجلس‌ها برای نمایندگی از منافع مردم انتخاب نشده بودند. آن‌ها فقط به‌عنوان مشاور حکومت پادشاهی انتخاب شده بودند. بدین‌رو آن‌ها جواب‌گوی پادشاه بودند و نه کسانی که آن‌ها را انتخاب کرده بودند. استقبال از نمایندگان توسط کسانی که آن‌ها را انتخاب کرده بودند و تشکر رسمی از کارشان به‌معنای خلاف نظر پادشاه در برخورد با آنان به‌عنوان نمایندگان مردم بود. هم‌چنین سخنرانی هاینریش مارکس با توهینی کم‌اهمیت اما صریح به پادشاه آغاز شد: او در درجه‌ی نخست از پادشاه قدردانی نکرد بلکه از نمایندگان شهر ترتیب قدردانی نمود. او در پایان سخنرانی‌اش از پادشاه به‌خاطر «برپایی نخستین نهاد نمایندگان مردم» تشکر کرد. اما این مجلس نمی‌بایست نهاد نمایندگی از مردم باشد. صحبت هاینریش مارکس از «نخستین» نهاد نمایندگی از مردم در واقع به‌طور ضمنی به معنای آن بود که نهادهای دیگری نیز تأسیس خواهند شد: ارجاع آشکار به درخواست بخش اعظم شهروندان ترتیب برای فراخواندن مجلسی برای کل منطقه‌ی پروس بود. هم‌چنین او مطرح کرد که سلطنت این نهاد را برای این تأسیس کرده «تا حقیقت به مدارج والای تخت و تاج نیز برسد» زیرا «جایی که عدالت بر تخت سلطنت بنشیند، در آن‌جا حقیقت نیز اجازه‌ی ورود دریافت می‌کند» (نقل قول از مونس 1973: 134). این مطلب عاری از کنایه‌ای انتقادی نبود: سلطنت برای مطلع شدن از حقیقت نیازمند مجلس است، و فقط زمانی که از حقیقت اطلاع حاصل کرده باشد، می‌تواند عادلانه عمل کند. معنای معکوس این جملات این است که:

---

<sup>38</sup> برای مقایسه با این اشکال فرهنگی سازمان‌یابی شده توسط مخالفان که آوازخوانی نیز یکی از برنامه‌های فرهنگی آن‌ها بود، مراجعه شود به Brophy (2008).

<sup>39</sup> تمام سخنرانی‌ها توسط اشنوگه (1993: ff226) بازچاپ شده‌اند.

<sup>40</sup> قضاوت McLellan (1994: 16) صرفاً بر اساس تنها جمله‌ای است که از آن تمجید از پادشاه پروس را استنباط کرده است.

<sup>41</sup> کونسکی (1966: 43) این سخنرانی را گواهی برای «دون‌پایه‌گی اپورتونیستی» هاینریش مارکس قلمداد می‌کند که تمام مخالفت‌ها را «محتاطانه در کلاف پنبه‌ای بزدلانه می‌پیچاند»، Raddatc به پیروی از کرنسکی این سخنان را آمیخته‌ای از عدم توانایی برای طرح مطالب جدید، پرستش سلطنت اما با فاصله گرفتن زیرکانه از آن ارزیابی می‌کند. هر دو نویسنده این موضوع را نادیده گرفته‌اند که در آن زمان با چه لحنی از سلطنت صحبت می‌شد (در بالا به این موضع اشاره شد که حتی ننوشتن می‌به سلامتی پادشاه توسط حکومت وقت ثبت و گزارش می‌شد). آن‌ها حتی زحمت واکاوی دقیق این سخنرانی را نیز هم به خود نداده‌اند. اشپریر (2013) به این سخنرانی حتی اشاره هم نکرده است.

برنامه‌هایی که می‌خواهند مجلس محلی را دوباره منحل کنند، مانع اطلاع سلطنت از حقیقت می‌شوند و بدین ترتیب دیگر وجود حکومتی عادلانه امکان‌پذیر نیست.

هاینریش مارکس در این سخنرانی مواضع بنیادین سلطنت یا مواضعی جمهوری خواهانه اتخاذ نکرد، او هنوز امیدوار به بهتر شدن روابط سیاسی «از بالا» از طریق آگاه‌سازی سلطنت بود. اما او انتقادش را در چارچوب قواعد «گفتمان» آن دوره کاملاً صریح بیان کرد و همان‌طور که واکنش کمپتس وزیر دادگستری نشان داد، حکومت خیلی خوب معنای این انتقادات را درک و آن را خطرناک ارزیابی کرد. همان‌طور که کمپتس نوشت: «شهر تریر نخستین نمونه‌ای را به‌دست داده که با پربایی ضیافت‌های ظهرانه‌ی دسیسه‌برانگیز از هم‌نشینی خصوصی افرادی که مذاکرات و مجلسی را که تحت اراده‌ی اعلیحضرت قرار دارد، زیر سؤال می‌برند و با آن مخالفت می‌کنند، به‌همین دلیل نیز بایستی آراء، مبانی و رفتار نابخردانه و غیرقانونی تک تک اعضا زیر نظر و مورد پیگرد و تعقیب قرار بگیرند. حتی شمار بسیار زیادی از نمایندگان مجلس خود را نه نمایندگان مجلس آلمان بلکه نمایندگان مردم می‌دانند و شرکت‌کنندگان چنین ضیافت‌هایی نیز آن‌ها را در تصورات واهی‌شان تقویت می‌کنند که این نمایندگان نیز مثل نمایندگان مجلس در انگلستان در می‌خانه‌ها پیرامون شایسته‌گی‌های‌شان در مجلس، با خطرات و برنامه‌هایی مقابله کرده‌اند که مجلس را تهدید می‌کنند، از سخنرانی که به مجلس دعوت کرده یا سخنرانی‌های خودشان و تاج شهروندی که مهمانان بر سر آن‌ها گذاشته‌اند، صحبت می‌کنند» (فراز از مونس 1973: 135).

استقبال از نمایندگان یگانه رخداد نشانه‌گر مواضع مخالفت‌جویانه‌ی اعضای انجمن همایش‌های تفریحی نبود. دو هفته بعد در 25 ژانویه ضیافت شامی به مناسبت سال روز تأسیس انجمن برگزار شد که افراد زیادی در آن شرکت کردند. در این مراسم می‌نوشتند و در ساعات پایانی که اکثر مهمانان این ضیافت را ترک کرده بودند، سرودهایی به زبان فرانسوی خوانده شد. یکی از سرفرماندهان ارتش مستقر در تریر به ژنرال لشگر خود گزارش داد که شرکت‌کنندگان مختلفی در این مراسم از جمله هاینریش مارکس، هم‌چنین یوهان گرهارد اشنیم (1796-1864) یکی از معلمان مارکس جوان سخنرانی کردند و سرودهای انقلابی نظیر سرود ماری (سرود رزمی آزادی فرانسه) را خواندند. هم‌چنین روبرت اشلاشر (1806-1846) دکتر خانوادگی وستفالن (مونس 1973: 326) که بعدها با مارکس و جنی دوست شدند نیز در این مراسم شرکت داشتند. سرفرمانده‌ی ارتش در ادامه‌ی گزارشش نوشته است که افراد حاضر به سرودخوانی اکتفا نکردند بلکه حتی پرچم فرانسه را به افتخار مبارزان به خاک افتاده در انقلاب ژوئیه به اهتزاز درآوردند و وکیلی به نام بریکسیوس اعلام کرد: «در صورتی که ما انقلاب ژوئیه را تجربه نکرده بودیم هم‌چنان مثل چارپایان در حال خوردن علف بودیم». او مطرح کرد که تمام این مطالب را هنگام عبور اتفاقی از پنجره‌ی محل برگزاری ضیافت شنیده است. ژنرال ارتش مستقر در تریر این گزارش را به رئیس حکومت محلی ارسال کرد. بر همین اساس نیز از بریکسیوس به اتهام خیانت به وطن شکایت شد. دادگاه شهر تریر در 15 دسامبر 1834 اتهام خیانت او را مردود اعلام کرد چرا که اساساً قصد خیانت در کار نبوده است. وزیر

دادگستری به حکم دادگاه اعتراض کرد و دادگاه فرجام در گن حکم دادگاه شهر تریر را تأیید و اعلام کرد علیرغم رفتار ناپسند بریکسیوس او به هیچ وجه عملی خلاف قانون انجام نداده است (همان جا: ff135).

همچنین رخداد دیگری نمایش گر نظریات مخالفت جویانه ی اعضای انجمن است. در ژوئن 1834 اشمیتسر فرماندار شهر در انجمن هنگام بازگویی خاطراتش ژاکوبن ها را محکوم کرد، حاضران «او را دست انداخته و مسخره کردند» (همان جا: 137). به دلیل این رخدادها انجمن همایش های تفریحی تحت فشار شدید قرار گرفت که منجر به انحلال آن در 6 ژوئیه 1834 شد. اما این انجمن در آگوست همین سال دوباره آغاز به فعالیت کرد (همان جا، هم چنین اشمیت 1955: ff31).

حکومت پروس به دلیل این رخدادها نه فقط مردم تریر بلکه هم چنین ویلهلم هاو شهردار این شهر را زیر نظر گرفت. حتی در سال 1832 رئیس حکومت محلی پروس «هاو را به داشتن گرایشات فرانسوی طلبانه» متهم کرد. هاو سعی کرد که خواندن سرودهای انقلابی فرانسوی در 25 ژانویه را امری بی اهمیت نشان دهد که علت آن نوشیدن زیاد مشروب بوده است. او هم هنگام از برخورد رئیس حکومت محلی و ژنرال ارتش در این رابطه انتقاد کرد. این انتقاد منجر به تشکیل پرونده ی دادرسی انضباطی بر علیه او شد. در 2 آگوست حتی از ریاست پلیس شهر برکنار شد. حکومت پروس آن قدر به هاو مشکوک بود که حتی زمانی که او در سال 1838 پسرش را برای تحصیل در Ecole De Commerce به بروکسل برد او را زیر نظر گرفت. در سال 1839 تنشی پیرامون حقوق شهر تریر در مقابل حکومت محلی شکل گرفت که منجر به اعمال فشار بیش از پیش بر هاو و کنارگیری او شد. او اعلام کرد که علت کنارگیری اش عدم توانایی اش برای دفاع از منافع شهروندان تریر است.<sup>42</sup> این رخدادها نشانه گر گسترش مواضع لیبرالی و روشن گرانه در میان قوه ی قضائیه و شهردار تریر هستند. بسیاری از دوستان و آشنایان هاینریش مارکس از زمهری این افراد بودند؛ او حتی وکیل شهردار تریر در دادگاه بود. انتخاب هاینریش مارکس در کمیته ی سازمان یابی مراسم استقبال از نمایندگان شهر تریر و همچنین سخنرانی او برای افتتاح این مراسم نشان دهنده ی برخورداری اعتبار خاص او در محافل منتقد است. سخنرانی او با توجه به اوضاع و احوال آن زمان بسیار شجاعانه بود و بیان گر آن است که او مواضع انتقادی اش را علناً ابراز و از آن ها دفاع می کرد. به احتمال بسیار زیاد کارل مارکس جوان از این رخدادها و مواضع انتقادی پدرش مطلع بوده است.

با این وجود هاینریش مارکس اغلب به عنوان یک وطن پرست پروس خصلت بندی شده است. حتی ادکار فون وستفالن پیر در نامه ای به انگلس از هاینریش مارکس به عنوان «یک وطن پرست و پروتستان» نام برده است (فراز از کمکوف 2008: 507: زیرنویس 33)، هم چنین مرینگ می نویسد که او یک «وطن پرست پروس» بود، با این حال او در ادامه ی مطلب بر این نکته تأکید می کند که «اما نه به آن معنای امروزی این واژه» بلکه در درجه ی نخست به معنای «روشن گری منطبق با باورهای راستین فریتس پیر»<sup>43</sup> (مرینگ

<sup>42</sup> مونس (1973: ff193) به طور مفصل به این تنش پرداخته است. طی سال های بعد گرایشات لیبرال و جمهوری خواهانه علنی تر شدند. در سال های 1840 نشریه ی تریر مواضع نسبتاً «چپ» اتخاذ می کرد و در انتخابات مجلس مؤسسان در سال 1848 تریر تنها شهر در منطقه ی راین بود که فقط نمایندگان چپ جمهوری خواه را انتخاب کرد.

<sup>43</sup> منظور از «فریتس پیر» فریدریش دوم (1712-1786) پادشاه پروس از مدافعان روشن گری است.

1918: 12). برخی مؤلفان «وطن‌پرستی» هاینریش مارکس را از مرینگ اقتباس کردند، اما بدون اشاره به توضیح تکمیل‌کننده‌ی وی پیرامون این موضوع.

احساسات وطن‌پرستانه‌ی هاینریش مارکس در درجه‌ی نخست از نامه‌ی 2 مارس 1837 وی به پسرش کارل استنتاج شده است. پسر ادیبش کارل گویا تمایلش را برای نگارش و انتشار اثری دراماتیک با او درمیان گذاشته بود. اما پدر به پسرش توصیه کرد که از نگارش و انتشار اثری دراماتیک به عنوان نخستین اثر خودداری کند چرا که او خطر ناکامی را بسیار بزرگ ارزیابی می‌کرد. او در عوض به او پیشنهاد کرد که چکامه‌ای پیرامون گشت‌گاه [نقطه‌ی عطف] تاریخ پروس یعنی نبرد واترلو بنویسد که برای پروس‌ها با مخاطرات بسیار زیادی همراه بوده است. «... چکامه‌ای وطن‌پرستانه، احساساتی، با شور و شوق آلمانی به تنهایی برای بلند آوازه‌گی و نام‌آوری کفایت می‌کند» (MEGA III/1: 310; MEW 40: 628). هاینریش مارکس عقاید سیاسی‌اش را در این توصیه در معرض توجه قرار نداد بلکه تأملاتی را مطرح کرد که بر مبنای آن‌ها پسرش به چه نحوی می‌تواند به نام و آوازه‌ای نائل شود. او همچنین دلیلی جهت شورانگیزی برای این لحظه‌ی تاریخی اقامه کرده است. همین نکته که هاینریش مارکس خود را موظف دانسته است که مطلب مطرح شده در بالا را مستدل کند، نشان می‌دهد که وطن‌پرستی پروس امری بدیهی برای وی نبوده است. او چه‌گونه این شورانگیزی را توجیه کرد؟ پیروزی ناپلئون «زنجیر کردن ابدی انسان‌ها، به‌ویژه افکار آن‌ها را در پی داشت. امروز فقط لیبرال‌های دورو می‌توانند ناپلئون را ستایش کنند. تحت فرمانروایی او حتی یک نفر جرأت بیان افکاری را نداشت که اکنون هر روزه و بدون مزاحمت در کل آلمان و پروس نوشته می‌شوند. کسی که سرگذشت ناپلئون و آن یاهوهایی که او از ایدئولوژی درک می‌کرد را مطالعه کرده باشد با وجدانی راحت از سقوط او و پیروزی پروس خوشحال می‌شود» (همان‌جا: 310: 629).

نکته‌ی در خور توجه این است که هاینریش مارکس بیش‌ازپیش ناپلئون را به‌خاطر شیوه‌ی برخوردش با ایدئولوژی نکوهش می‌کند. دستوت ده تریسی (1754-1836) در سال‌های 1790 تعریفی از ایدئولوژی را به‌عنوان علم ایده‌ها و دریافت‌ها جا انداخت که بر مبنای آن ایدئولوژی به‌عنوان پروژه‌ای روشن‌گرانه جهت واکاوی ایده‌های انسان‌ها به‌نحوی تجربی بود و از اشکال متفاوت تاریک اندیشی [دانش‌ستیزی] (یعنی تاریک‌سازی جهان، سنت‌های متکی بر خرافات یا جزم‌گرایی) انتقاد می‌کرد. دستوت ده تریسی و شاگردان وی از جنبه‌ی سیاسی جمهوری‌خواهان میانه‌رو بودند. برای آن‌ها آزادی‌های خردورزانه و مدنی مهم‌ترین دست‌آوردهای انقلاب بودند. ناپلئون جوان رویاگرا در بدو امر به‌دنبال حمایت این «ایدئولوک‌ها» بود. به‌همان نسبتی که او به یک فرمانروای مستبد تبدیل شد و در راه رسیدن به امپراتوری پادشاهی به‌ویژه به‌دنبال حمایت کلیسای کاتولیک بود، رابطه‌ی او با این «ایدئولوک‌ها» بدتر شد. او هیچ علاقه‌ای به پژوهش‌های مستقل پیرامون موضوعات سیاسی یا اخلاقی. فلسفی نداشت و نه به اپوزیسیونی که می‌توانست برعلیه فرمانروایی او شکل بگیرد. در نهایت نیز مسئولیت همه‌ی اشتباهات انجام شده پس از انقلاب در فرانسه به گردن این «پنایدئولوک‌ها» انداخته شد. بار منفی‌ای که واژه‌ی «ایدئولوژی» امروز نیز از آن برخوردار است به تحریکات ناپلئون برعلیه

«ایدئولوک‌ها» برمی‌گردد.<sup>44</sup> بنابراین هاینریش مارکس دقیقاً از این جنبه‌ی روشنگری‌ستیزی، لیبرال‌ستیزی ناپلئون انتقاد کرد و به همین دلیل نیز از پیروزی پروس دفاع کرد. بدین‌رو هاینریش مارکس به‌هیچ‌وجه طرفدار غیرمنتقد پروس نبود.<sup>45</sup>

هم‌چنین او در آخرین نوشته‌اش که پیش‌نویس آن در سال 1838 به رشته‌ی تحریر درآمد و کارل اصلاحاتی در آن وارد کرد (MEGA IV / 1: 380-379) به «تنش کلیساها در کلن» پرداخت و از موضع پروس‌ها دفاع کرد. موضوع مورد تنش تربیت مذهبی کودکانی بود که والدین‌شان تعلق مذهبی مختلفی داشتند. بر اساس قوانین پروس مذهب پدر تعیین‌کننده‌ی مذهب کودکان بود. کلیسای کاتولیک که بر کشور راین مسلط بود قبل از ازدواج از عروس کاتولیک تعهد می‌گرفت که فرزندان را بر اساس آیین کاتولیک تربیت کند و بدین‌رو تمام فرزندان «ازدواج‌های آمیخته» می‌بایست کاتولیک می‌شدند. اسقف اعظم کلن کلمنس آگوست دروتسه سو و شیرینگ (1845 . 1773) که در سال 1836 کارش را آغاز کرد در مورد مسأله‌ی مذهب فرزندان «ازدواج‌های آمیخته» بی‌چون‌وچرا از موضع کلیسای کاتولیک دفاع می‌کرد. او چند ماه قبل از آن برعلیه Hermesianismus . تعالیم پرفسور یزدان‌شناس گئورگ هرمس (1831 . 1775) جهت روشن‌گری آیین کاتولیک . موضع‌گیری کرد، شرکت دانشجویان یزدان‌شناسی در کلاس‌های درس هرمس ممنوع شد، به این دلیل که او پا را فراتر از حوزه‌ی اختیاراتش گذاشته بود. در اوج تنش‌ها پیرامون مذهب فرزندان «ازدواج‌های آمیخته» دولت اسقف اعظم را در نوامبر 1837 دستگیر و روانه حبس خانگی کرد، بدین‌ترتیب او به قهرمان محافل محافظه‌کار کاتولیک بدل شد و باعث پروس‌ستیزی شدیدتری شد. رویکرد خشن دولت پروس فقط به این دلیل نبود که دولت پروس خود را دولتی پروتستان می‌دانست، بلکه پاپ به‌عنوان فرمانروای حکومت کلیسا که در آن زمان دربرگیرنده‌ی بخش بزرگی از ایتالیا بود، نماد قدرت جهانی بود که رابطه‌ی تنگاتنگی با فرانسه‌ی کاتولیک داشت و رابطه‌ی بین پروس و فرانسه هم‌چون گذشته بسیار پرتنش بود. علاوه بر این بعد از انقلاب 1830 در بلژیک حکومت کاتولیک لیبرال پای گرفت که دولت پروس از آن بیم داشت که این حکومت می‌توانست نمونه‌ی جذابی برای کشور راین بشود.

دستگیری اسقف اعظم بانی موضع‌گیری‌های علنی بی‌شماری گردید. این تنش هم‌هنگام اهمیت به‌سزایی برای شکل‌گیری هگلی‌های جوان داشت (مراجعه شود به فصل سوم). هاینریش مارکس در نوشته‌ای کوتاه اقدام دولت پروس را به‌عنوان مقابله با خطرات سیاسی کاتولیسم سیاسی توجیه کرد.<sup>46</sup>

<sup>44</sup> برای تنش ناپلئون با «ایدئولوک‌ها» مراجعه شود به Barth (1945: 13-31).  
<sup>45</sup> کونسلی (1966: 45) با ارجاع به این نامه از «شورانگیختگی برای پروس» صحبت می‌کند که «دفاع از آن مستلزم دون‌پایگی تحقیرآمیز بوده است»، اما او اساساً به این موضوع نمی‌پردازد که چرا هاینریش مارکس برای پیروزی پروس ارجعیت قائل بود.  
<sup>46</sup> این تنش تا سال 1842 به درازا کشید و با روی کار آمدن پادشاه جدید پروس فریدریش ویلهلم چهارم با یک توافق و نزدیک شدن بیش‌ازپیش او به کلیسای کاتولیک خاتمه پیدا کرد. پدیده‌ی «درهم‌وبرهمی کلن» فقط مختص به یک منطقه نبود. این پدیده هم‌چون کاتالیزاتوری برای گسترش کاتولیسم سیاسی در آلمان بود که در سال 1870 منجر به تأسیس حزب مرکز کاتولیک شد. این حزب نقش به‌سزایی در امپراتوری قیصر و جمهوری وایمر ایفاء کرد. تازه با تأسیس CDU [حزب دمکراتیک مسیحی آلمان] پس از جنگ دوم جهانی به‌عنوان مجموعه‌ای از گرایش‌های سیاسی هم‌گرای مسیحی و فرا‌مسیحی، حزب مرکز اهمیت و چرایی خود را از دست داد.

هر دو مورد، یعنی تمجید از پیروزی پروس بر ناپلئون و موضع پیرامون تنش بین کلیساها در کلن نشان می‌دهند که هاینریش مارکس به‌هیچ‌وجه مدافع کور حکومت مطلقه‌ی پروس نبود. او فقط در مواردی از حکومت پروس جانب‌داری کرد که او آن‌ها را (درست یا نادرست) به‌عنوان اقداماتی برای دفاع از روشنگری و آزاداندیشی ارزیابی می‌کرد.

## 6. «یوهان لودویگ فون وستفالن دوست پدر»

همان‌طور که النور مارکس در گفتاور بالا در پیش‌طرح بیوگرافی‌اش تأکید کرد، نه فقط پدرش در برانگیختن شور و شوق، و علائق روشنفکرانه در دوران جوانی کارل مارکس نقش داشت بلکه هم‌چنین پدر همسر آینده‌اش یوهان لودویگ فون وستفالن در این امر نیز نقش به‌سزایی ایفاء کرد. هاینریش مارکس و لودویگ فون وستفالن رابطه‌ی دوستانه‌ی دیرینه‌ای داشتند. برای آشنایی‌شان موقعیت‌های بسیار زیادی وجود داشت: هر دو عضو انجمن کوچک پروتستان و انجمن همایش‌های تفریحی در تریر بودند. علاوه بر این به‌خوبی امکان آن وجود دارد که هاینریش مارکس به‌عنوان وکیل در جریان دادگاه‌ها و در رابطه‌ی شغلی با وستفالن به‌عنوان کارمند دولت آشنا شده باشد. هر دوی آن‌ها به دلایل متفاوتی از عضویت در انجمن عالیرتبه‌ی کاتولیک شهر تریر محروم بودند: هاینریش مارکس به‌عنوان یهودی غسل تعمید شده‌ی پروتستان و لودویگ فون وستفالن به‌عنوان کارمند عالی‌رتبه‌ی حکومت پروس پروتستان. شاید هم این امر منجر به تعمیق رابطه‌ی آن‌ها شده باشد. به‌هررو روشن نیست که رابطه‌ی این پدران در چه زمانی آغاز شده است. با این حال بسیار غیرمحتمل است که آن‌ها به‌نحوی که وهن در داستان بدون منبع‌اش مطرح کرده با یک‌دیگر آشنا شده باشند که بر اساس آن جنی پنج ساله، کارل مارکس شیرخوار یک ساله، همسر آینده‌اش را در مهمانی پدرانشان در خانه‌ی مارکس برای نخستین‌بار دیده باشد.<sup>47</sup> در صورت صحت این داستان بایستی هاینریش مارکس و وستفالن در سال 1819 با یک‌دیگر رابطه‌ی دوستی می‌داشتند. اما لودویگ فون وستفالن از شاهدان غسل تعمید فرزندان هاینریش مارکس در سال 1824 نبود که در صورت داشتن رابطه‌ی دوستانه‌ی نزدیک آن‌ها می‌توان عکس این قضیه را انتظار داشت.

## پیش‌زمینه‌ی خانوادگی

خانواده‌ی فون وستفالن، خانواده‌ای قدیمی از اشراف پروس نبود.<sup>48</sup> پدر لودویگ که در سال 1724 متولد شد، نام بدون القاب اشرافی کریستیان فیلیپ وستفالن را داشت.<sup>49</sup> او در دانشگاه‌های هلم‌اشتات و هاله در رشته‌ی حقوق تحصیل کرد و پس از آن هرفون

<sup>47</sup> هم‌چنین بدون ذکر منبع اما با آوردن اطلاعات اضافی مبنی بر این‌که کارل کوچک در حال مکیدن شیر [از سینه‌ی مادرش] بوده است، این مطلب را هم‌چنین پترز در بیوگرافی جنی مارکس نیز نقل کرده است.

<sup>48</sup> او هیچ خویشاوندی با خانواده‌ی اشراف هم‌نامی در وستفالن نداشت (مقایسه شود با Adelslexikon Bd. 16: 135f).

<sup>49</sup> منابع مهم پیرامون مسیر زندگی فیلیپ وستفالن را در نوشته‌های نوه‌ی وی فردیناند فون وستفالن (1859، 1866) می‌یابیم که هم‌چنین پژوهش‌های فرانس مرینگ مبتنی بر آن‌ها است (1892). اطلاعات بیش‌تر پیرامون فیلیپ و پسرش لودویگ در پیوستار جامع Krosigk (1975) در دسترس است. مؤلف این کتاب Lutz Graf Schwein von Krosigk (1887-1977) یکی از نوادگان لیزیت خواهر ناتنی جنی بود. او در سال 1932 توسط صدراعظم رایش فون پاپن به سمت وزیر دارایی رایش آلمان منصوب شد، او در کل دوران حکومت نازی‌ها در این سمت مشغول به‌کار بود. او پس از جنگ در سال 1949 به‌عنوان جنایت‌کار جنگی محکوم شد (از جمله تاراج دارایی یهودیان توسط اداره‌های دارایی)، اما او در سال 1951 مورد عفو قرار گرفت. جدیدترین پژوهش‌ها پیرامون خانواده‌ی وستفالن در آثار Gemkow (2008) و Limmroth (2014) یافت می‌شوند.

اشپیگل را در مسافرتش به اروپا همراهی کرد که در آن زمان بخشی از آموزش و تحصیل دانشگاهی اشراف ثروتمند محسوب می‌شد. در سال 1751 او منشی دوک فریدیناند فون برانشوایک (1721 . 1792) شد که سه سال از وی بزرگ‌تر بود. برادر دوک حاکم و افسر پروس بود. به‌نظر می‌رسد که فردیناند با او پس از مدت کوتاهی رابطه‌ی دوستانه اطمینان بخش متقابلی برقرار کرد.

شروع جنگ 7 ساله (1756 . 1763) فرصت کم نظیری پیش پای آن‌ها گذاشت. حکومت پروس متحد انگلستان برعلیه فرانسه، اتریش و روسیه بود که هم‌هنگام مشترکاً افراد را در هانوفر بر حکومت می‌گماردند. فردیناند بنا به درخواست گئورگ دوم پادشاه انگلستان به فرماندهی ارتش انگلیس. هانوفر. هسن در غرب آلمان منصوب شد. وظیفه‌ی او در درجه‌ی نخست حفاظت و تحکیم جبهه‌ی غربی بود. در اثنائی که فریدریش در شرق تلاش می‌کرد از پیش‌روی ارتش روسیه و فرانسه جلوگیری کند، وظیفه‌ی فردیناند این بود که آن‌چنان ارتش فرانسه را در تنگنا بگذارد که نتواند در سیر حوادث جنگ در شرق دخالت کند. با این‌حال در اغلب موارد شمار نفرات ارتش فرانسه دو برابر نیروهای تحت فرمان فردیناند بود. علاوه بر این فرماندهی ارتش فرانسه منسجم‌تر از ارتش فردیناند بود که ترکیبی از نیروهای شاهزادگان و امیران مختلف بود. نیروهای ارتش فردیناند علیرغم شمار کمترشان شکست‌های تلخی را به ارتش فرانسه تحمیل کردند. در این پیروزی فیلیپ وستفالن نقش تعیین‌کننده‌ای به‌عنوان مدیر نظامی ایفاء کرد، علیرغم این‌که او یک نظامی نبود. (مقایسه شود با توصیفات مشروح مدیگر 2011). او که به جز مقام منشی، هیچ سمت رسمی دیگری نداشت اما بر مبنای اسناد موجود عملاً نقش یک ژنرال فرماندهی ارتش را ایفاء کرد، هم‌چنین تأمین وسائل مورد نیاز و آذوقه‌رسانی ارتش را سازماندهی می‌کرد و تمام مکاتبه‌های دوک را انجام می‌داد. همان‌طور که فرانس مرینگ به‌درستی تأکید کرده (1892: 406) منصوب شدن یک فرد غیرنظامی به چنین مقامی در آن دوره امری استثنایی بود. حتی پادشاه انگلستان از وستفالن تجلیل کرد و به او لقب «آجودان کل» در ارتش انگلیس را اعطاء کرد.

فیلیپ وستفالن با همسر آینده‌اش جنی ویسهارت او پتاروف (1724 . 1811) که 18 سال از وی جوان‌تر بود در اردوگاه نظامی آشنا شد. جنی برای ملاقات خواهرش که با یک ژنرال انگلیسی ازدواج کرده بود به آن اردوگاه رفته بود. اجداد او از اشراف قدیمی اسکاتلند بودند. گئورگ ویسهارت یکی از اجداد پدرش در سال 1574 در مبارزات برای اصلاح کلیسای کاتولیک کشته شد. آرچی‌بالد کمپل، آرن آرگیل (1629 . 1685) یکی از اجداد مادرش یک قیام را برعلیه پادشاه انگلیس یاکوب دوم را رهبری کرد (این قیام شکست خورد)، او را در ادینبورگ سر بریدند. جنی بعدها سرگذشت اجداد خود را به رشته‌ی تحریر درآورد که برادر وی لودویگ آن را ترجمه کرد. هر یک از فرزندان وی نسخه‌ای از این ترجمه را دریافت کردند (Krosigk 1975: 170). جنی و از طریق او کارل دقیقاً از سرگذشت اجدادشان آگاه شدند.<sup>50</sup>

<sup>50</sup> مارکس در «آقای فوگت» به اجداد همسرش اشاره کرده است (MEW 18: 101; Vgl. MEGA I/18: 433).

فیلیپ وستفالن در سال 1764 برای امکان‌پذیر کردن برگزاری عروسی متناسب با موازین و سنت‌های آن دوره نام اشرافی دریافت کرد که بانی آن فردیناند بود. نام فیلیپ وستفالن به فیلیپ ادلر فون وستفالن تغییر کرد. او در سال 1765 با جنی ازدواج کرد. پس از جنگ او از خدمت دوک کناره گرفت و به‌عنوان زمیندار ابتدا در نیدرزاکسن امروزی و بعدها تا زمان مرگش در 21 سپتامبر 1792 در مکلنبورگ زندگی کرد. او قصد داشت تاریخ‌چهی جنگ‌های فردیناند را بنویسد، نوشته‌ای که ناتمام ماند. نوهی وی لودویگ بزرگ‌ترین فرزند فردیناند که به مقام ریاست وزارت خارجه پروس رسید نوشته‌ی به ارث مانده از پدریزرگش را در سال 1859 با تکمیل برخی اطلاعات پیرامون خانواده‌ی وستفالن منتشر کرد.

### شغل و مواضع سیاسی

فیلیپ و جنی چهار پسر داشتند. لودویگ که در 11 ژوئیه 1770 در برنوم در برانشوایک بدنیا آمد، جوان‌ترین پسرشان و تنها فرزندشان بود که تشکیل خانواده داد و بچه‌دار شد. او در دانشگاه گوتینگن حقوق تحصیل کرد که در آن زمان یکی از معتبرترین دانشگاه‌های آلمان بود. همان‌طور که از آگهی درگذشت نوشته شده توسط فرزندش فردیناند (1842) برمی‌آید استادان او در دانشگاه از جمله افراد زیر بودند: گوستاو فون هوگو (1764-1844) یکی از بنیان‌گذاران مکتب تاریخی حقوق (که کارل مارکس بعدها به چالش انتقادی آن پرداخت)، آگوست فون اشلوسر (1735-1809) تاریخ‌شناس و روزنامه‌نگار که به مناسبت آخرین محاکمات جادوگران در سوئد در سال 1782 مفهوم «قتل حقوقی» را مطرح کرد، و هم‌چنین گئورگ کریستف لیشتنبرگ (1742-1799) که حتی امروزه نیز به‌دلیل ضرب‌المثل‌هایش مشهور است. لودویگ در سال 1794 به‌عنوان مشاور قاضی آغاز به کار کرد، اما در سال 1798 به تقاضای خودش از خدمت دولتی کناره گرفت. او زمین خرید و سعی کرد در بخش کشاورزی کار کند. او در همین سال با الیزابت (لیزت) لوئیز ویلهلمین آلبرتین فون ولاهایم که هشت سال از او جوان‌تر بود ازدواج کرد. او و الیزابت چهار فرزند داشتند: 1799 فریناند بدنیا آمد، 1800 لوئیز (لیزت)، 1803 کارل و 1807 فرانسیسکا. الیزابت در سال 1807 در سن 29 سالگی درگذشت و لودویگ در سن 37 سالگی بیوه مرد با چهار فرزند شد. دختران نزد خویشاوندان مادر بزرگ شدند و پسران پیش او ماندند. در آن زمان به‌هیچ‌وجه متداول نبود که پسران خانه‌ی پدری را در سنین جوانی ترک کنند، اما دختران معمولاً تا زمان ازدواج نزد والدین‌شان زندگی می‌کردند. جینی مادر لودویگ امور خانواده را تا زمان مرگش در سال 1811 برعهده داشت. لودویگ در سال 1812 دوباره ازدواج کرد. کارولین هوپیل همسر دوم او که متولد 1779 بود از خانواده‌ای اشرافی نبود بلکه در خانواده‌ی محترم کارمند دولت در تورینگن بزرگ شده بود (در مورد خانواده‌ی هوپیل، مراجعه شود به Kommroth 2014، 28-34). لودویگ و کارولین 3 فرزند داشتند: 1814 جنی بدنیا آمد، 1817 لورا (او در سال 1822 فوت کرد) و 1819 ادگار.<sup>51</sup>

<sup>51</sup> کونراد فون کروسینگ (1973) اطلاعات با ارزشی در مورد فرزندان از ازدواج نخست به‌ویژه لیزت و رابطه‌ی آن‌ها با جنی و ادگار ارائه کرده است.

از لودویگ توصیفات مثبتی پیرامون هر دو همسرش وجود دارد. او همسر اولش را «فرشته سیرت، باوقار، مهرآمیزی بی همتا، با ثبات احساسی و عاطفی» توصیف کرده است (فراز برگرفته از مونس 1973: 330). همسر دوم او در نامه‌ای به تاریخ 21 دسامبر 1826 به پسرعمویش فریدریش پرتس (1772 . 1843) که ناشر و تاجر کتاب بود نوشت: «سرنوشت مرا با مردی آشنا کرد که از لحاظ بزرگ‌منشی و فهم نادر است. شخصیت والایی که با او از تمام نعمت‌های جهان خاکی لذت می‌برم، تمام توفان‌های زندگی را با عشق‌مان به یک‌دیگر تاب می‌آوریم، زیرا به کرات سرنوشت ما را به تندبادهای ناخوشایندی کشاند. ما طی زندگی زناشویی‌مان رنج‌های زیادی را تحمل کردیم و کسی که هم‌چون من چنین تکیه‌گاهی دارد زمین زیر پایش خالی نمی‌شود» (فراز برگرفته از مونس 1973: 22).

لودویگ وستفالن به‌عنوان مالک و کشاورز چندان موفق نبود. او فقط برای این که بتواند با همسر (اشراف‌زاده‌اش) اولش الیزابت فون ولهیم ازدواج کند، زمین خرید تا زندگی‌ای در شأن جایگاه اجتماعی او فراهم کند. لودویگ که بخش اعظم زمینش را با گرفتن وام خریداری کرده بود، سرانجام زمینش را اجاره داد و در سال 1804 به کار غیرنظامی در برانشوایک مشغول شد. اما او برای بازه‌ی زمانی طولانی مجبور به پرداختن بدهی‌اش بابت خرید زمین بود.

پس از شکست پروس در سال 1806 ناپلئون خاندان ولف را در هانوفر و برانشوایک عزل و «پادشاهی وستفالن» را برپا کرد که دربرگیرنده‌ی بخش اعظم ایالت‌های نیدرزاکسن و هسن کنونی است. جِرمی برادر جوان‌تر او جانشین پادشاه شد. لودویگ فون وستفالن در سال 1807 به خدمت در حکومت پادشاهی درآمد، او در درجه‌ی نخست فرماندار هالبراشتات و در سال 1809 فرماندار زالسودل شد. او نیز هم‌چنین بسیاری افراد دیگر به‌دلیل بار مالیات‌ها و سربازگیری‌هایی که ناپلئون همواره برای جنگ‌های کشورگشایانه‌اش به آن‌ها نیاز داشت به یکی از مخالفان ناپلئون بدل شد. مرینگ مطرح کرده است که او در سال 1813 توسط مارشال بازداشت شد (مرینگ 1892: 414). در همین سال با آغاز سلطه‌ی پروس بر زالسودل، حکومت پروس او را به‌عنوان فرماندار بخش ابقاء کرد. در سال 1816 مالکان از حق انتخاب فرماندار بخش برخوردار شدند و از این موقعیت برای برکناری لودویگ فون وستفالن استفاده کردند. به احتمال بسیار زیاد وستفالن به زعم آن‌ها بسیار لیبرال بود، علاوه بر این همسر دوم او «بورژوا» بود و نه کسی در شان «موقعیت اجتماعی او» (مقایسه شود با Krosigk 1975: 178).

به‌همین دلیل نیز حکومت پروس او را به تریر منتقل کرد. حکومت پروس ترجیح می‌داد که کارمندان لیبرال را به راینلند بفرستد که به تازگی آن را تحت سلطه‌ی خود درآورده بود و بر آن بود که با مردم این منطقه محتاطانه برخورد کند. لودویگ با پسرش کارل از ازدواج اولش، جنی دوساله، همسرش کارولین و پدر 75 ساله‌اش به تریر نقل مکان کرد. کریستیانه خواهر کارولین که هنوز ازدواج نکرده بود از مادر سالخورده‌شان سرپرستی می‌کرد و به همراه بزرگ‌ترین پسر فردیناند در زالسودل باقی ماند که مدت زمان کوتاهی برای گرفتن دیپلمش باقی مانده بود. ادگار و جنی در تریر متولد شدند. کریستیانه پس از مرگ مادر به تریر نقل مکان کرد و تا زمان مرگش در سال 1842 نزد لودویگ و کارولین زندگی کرد (مقایسه شود با Monz 1973: 41؛ limmroth 2104: 64). زیرنویس. (64).

حداکثر از سال 1818 دو خدمت کار در خانه‌ی فون وستفالن مشغول به کار شدند (Limmroth 2014: 42). بر اساس گزارش النور مارکس به ویلهلم لیبکنخت، هلنا دموت حدود سال‌های 1828/29 بایستی در سن هشت یا نه سالگی به خانواده‌ی فون وستفالن آمده باشد که بعدها اداره‌ی امور خانوادگی کارل و جنی را نیز برعهده گرفت (مقایسه شود با Liebcknecht 1896: 142).

لودویگ فون وستفالن در تریر در مقام یکی از اعضای هیئت دولت محلی مشغول به کار شد. این پست در مقایسه با دیگر پست‌های وی به عنوان فرماندار محلی رتبه‌ی پائین‌تری محسوب می‌شد، با این حال حقوق بالغ بر 1800 تالر، بالاترین میزان حقوق سالانه‌ی یک مقام دولتی در مقایسه با رتبه‌های مشابه آن بود (مونس، 1973: 331). او با این حقوق نه فقط می‌بایست هزینه‌ی معاش یک خانوار 6 تا 7 نفره را تأمین کند بلکه هم‌چنین بدهی‌اش را بابت ملکی بپردازد که قبلاً خریده بود و سود چندانی از آن کسب نکرده بود.<sup>52</sup>

در این اثنا شوکمن وزیر داخلی محافظه کار (که به مواضع یهودی‌ستیزانه‌ی او در بالا اشاره شد) توانست بیش‌ازپیش سیاستش را برعلیه کارل آگوست فون هاردنبورگ (1750 . 1822) صدراعظم لیبرال به کرسی بنشاند، تا جایی‌که دیگر گرایش‌های لیبرالی نزد کارمندان دولت سوء‌ظن برانگیز محسوب می‌شدند. لودویگ فون وستفالن دیگر ارتقاء شغلی نداشت، تا این‌که در سال 1834. هنگامی که بازنشسته شد. و لقب ویژه‌ی مستخدم دولت را دریافت کرد.<sup>53</sup>

لودویگ فون وستفالن در شهر تریر از جمله مسئولیت ژاندارمری، زندان‌ها، انجمن‌های خیریه، آمار و نشریه‌ی اداری را برعهده داشت. بنابراین او با تمام معضلات اجتماعی موجود به‌طور مستقیم سروکار داشت. مافوق‌های لودویگ فون وستفالن در ارزیابی‌های‌شان از یک سو از او به عنوان کارکنی خستگی‌ناپذیر و بسیار مطلع تعریف و تمجید کرده‌اند و از سوی دیگر از او انتقاد کرده‌اند که اظهاراتش بسیار پرگوینا هستند و او بیش‌تر به مسائل حاشیه‌ای می‌پردازد تا به اصل مطلب. در سال 1831 رئیس حکومت محلی تریر به دولت در برلین پیشنهاد بازنشسته کردن وستفالن. بدون اطلاع او از این امر را ارائه کرد. با این حال وزیر داخلی یک سال بعد این پیشنهاد را پس گرفت. اما خود وستفالن به علت بیماری مزمن «التهاب ریه» تقاضای بازنشستگی کرد که در سال 1834 با آن موافقت شد (مونس 1973: 324ff). حکومت ترجیح داد که پس از تنش‌های پیرامون انجمن همایش‌های تفریحی و عدم اعتماد سیاسی‌اش به یک کارمند عالی‌رتبه‌ی دولت، از خدمت او صرف‌نظر کند.

<sup>52</sup> جنی مارکس در نامه‌اش به تاریخ 24/23. دسامبر 1859 به انگلس به مستمری سالیانه‌ای اشاره کرده است که خود هاینریش، از یکی از برداران بزرگ‌تر پدرش، پرداخت مستمری مختصری برای مادرش را مطالبه کرده است (MEGA III/10: 137; MEW 29: 654). به احتمال بسیار زیاد لودویگ سهم ارثیه‌ی پدری برادرش را در ازای دریافت مستمری برای تأمین مالی خرید یک ملک به فروش رسانده باشد.

<sup>53</sup> دو یا سه سال بعد از آن هم‌چنین او نشان لیاقت پروس را دریافت کرد. از او در مجلد حاوی نام و نشان افراد ویژه در شهر **تریر** در سال 1838 و 1840 به عنوان سلحشوری با نشان عقاب سرخ دارای مرتبه‌ی چهارم نام برده شده است. (Schöncke 1993: 876). نشان عقاب سرخ در میان نشان‌های پروس در مرتبه‌ی دوم قرار داشت و مرتبه‌ی چهارم این نشان پائین‌ترین رده‌ی آن بود.

نامه‌ی لودویگ فون وستفالن در تاریخ 7 آوریل 1831 به فردریش پرتس که ناشر و پسرعمه‌ی همسر بود و در بالا به آن اشاره شد نمایان‌گر برخی از دیدگاه‌های او است (مونس 1973d). این نامه را به‌طور کامل بازچاپ کرده است). به احتمال بسیار زیاد پرتس بر آن بود که اطلاعاتی پیرامون وضعیت تریر کسب کند. پس از انقلاب ژوئیه‌ی 1830 شایعات متناوبی پیرامون «آشوب‌گران» فرانسوی وجود داشت که به آلمان آمده‌اند تا طرفداران فرانسه در آلمان را برای سرنگونی دولت به قیام تشویق کنند. در این نامه لودویگ فون وستفالن معضلات اقتصادی را در تریر تأیید کرد، هم‌چنین به نارضایتی از «مالیات‌های کمرشکن و غیرقابل پرداخت» و «وضعیت اضطراری در بسیاری از مناطق» اشاره کرد (همان‌جا: 18). به‌زعم او «وفاداری قابل‌توجه‌ای نسبت به دولت پروس وجود ندارد» اما هم‌چون گذشته اعتماد به حکومت و «در درجه‌ی نخست در احترام و عشق به دادبخش‌ترین پادشاه» خدشه‌ای وارد نشده است. طرفداری از فرانسه در تریر «فقط در طبقات فوقانی جامعه‌ی بورژوایی به‌طور مشخص در میان وکلا، بانک‌داران، تجار، دکترها، کارمندان دفاتر اسناد رسمی و نظایر آن‌ها مشاهده می‌شود. هم‌چنین دانش‌آموزان و دانشجویان مبتلا به این تب فرانسه‌گرایی شده‌اند» (همان‌جا: 14، 15، 16).

مطالب ابراز شده در ادامه‌ی این نامه به صریح‌ترین وجهی بیان‌گر دیدگاه‌های او هستند. در وضعیت سیاسی کنونی دو اصل «حقوق الهی کهن و حاکمیت مردم» در تنش با یک‌دیگر قرار دارند». او با توجه به این تنش نوشت: «تنها این فکر می‌تواند موجب تسلی خاطر شود که خواب و خیال‌های جمهوری‌خواهانه‌ی مصلحان جهان با توجه به تجارب اندوخته شده‌ی ناشی از شوربختی، از چشمان نسل عمیقاً بالغ ما نادیده نخواهد ماند و من بر این آگاهی تکیه می‌کنم که ما را از آن هرج و مرج، و آشوب تهدیدکننده‌ی مصون نگاه خواهد داشت که در غرب و جنوب اروپا شاهد آن بودیم، امیدواری به آن وضعیت بهتر که تمام فرهیختگی جوانیم صرف آن شد، به این امید که از تمام رخداد‌های بی‌حدوحصری که طی هشت ماه گذشته بانی تحریکات عمومی شده است [منظور انقلاب ژوئیه‌ی در فرانسه و تبعات آن است. ت. هاینریش] و از بطن هرج و مرج کنونی که زاده‌ی اوضاع و احوال سیاسی جهان است، آزادی راستین بتواند در پیوند جدایی‌ناپذیری با نظم و خرد هم‌چو ققنوس از خاکستر برخواند بالید» (همان‌جا: 15 تأکیدات از متن اصلی).

از این نامه چنین برمی‌آید که وستفالن نگاهی انتقادی به روابط اجتماعی تریر داشت و به‌روشنی دریافته بود که سیستم مالیاتی پروس (در مقایسه با سیستم مالیاتی فرانسوی‌ها که به‌مراتب بار مالیاتی‌اش بر قشرهای فقیرتر بسیار بیش‌تر بود) منجر به فقرسازی بیش‌ازپیش شده است. این نامه هم‌چنین نشان‌دهنده‌ی موازین بنیادین سیاسی او است. با وجود فاصله‌گیری وستفالن از «مصلح‌طلبان جمهوری‌خواه»، او به‌هیچ‌وجه طرفدار سلطنت مطلقه نبود. او در این نامه اشارات گذرا و سربسته به مسائلی کرده است که به‌نظرش ارزشمند بودند: «آزادی راستین» در پیوند با «نظم و خرد». او امیدوار بود که هرج و مرج انقلاب ژوئیه، سرنگونی کارل ایکس و به‌قدرت رساندن لوئی فیلیپ «پادشاه مردم» به «آزادی راستین در پیوند با نظم و خرد» منتهی شود. به سختی بتوان از این اشارات گذرا و سربسته نتیجه‌گیری کرد که او به‌دنبال سلطنت مشروطه بوده است. شاید این اشارات مبهم لودویگ وستفالن

به علت بیم از تحت نظر بودن و جاسوس‌هایی بود که پس از انقلاب ژوئیه بیش‌ازپیش افزایش پیدا کرده بودند. چند سطری که همسر او کارولین به این نامه اضافه کرد، بیان‌گر این بیم و هراس است: او از پسرعمه‌اش خواست که پس از خواندن نامه آن را آتش بزند (همان‌جا: 18).

نامه‌ی پسر لودویگ فون وستفالن فردیناند که نظریات محافظه‌کارانه‌تری از پدرش داشت به بارزترین وجهی نشان‌دهنده‌ی انزجار لودویگ فون وستفالن از سلطنت مطلقه است. فردیناند در نامه‌ای به تاریخ 23 نوامبر 1830 به باجنانش ویلهلم فون فلورنکورت خبر می‌دهد که یکی از خویشاوندان مادرش که از افسران گارد پادشاه فرانسه کارل ایکس بوده است، پس از سرنگونی وی در سال 1830 هم‌چنان «اولترا. کارلیست» [یک جریان سیاسی سلطنت‌طلب. ت.م] است. او در ادامه پیرامون پدرش لودویگ می‌نویسد: «برای پدرم چسبیدن یک مرد جوان به باورهای منسوخ کرم‌خورده (iptissima verba) و کل دودمان و دربار کاماریلا غیرقابل درک بود» (فراز از مونس 1973d: تاکیدات از متن اصلی).

این مواضع انتقادی هم‌چنین منطبق با اطلاعاتی است که از ماکسیم کوالاوسکی (1851-1916) در دسترس ما قرار دارد. تاریخ‌شناس و جامعه‌شناس روس در اواسط سال‌های 1870 برای بازه‌ی زمانی طولانی در لندن زندگی کرد و اغلب با مارکس و انگلس ملاقات داشت (هر دو بعدها آثار وی را پیرامون گُمونیت‌های روستایی روسیه به دقت مطالعه کردند). کوالاوسکی در سال 1909 یادآوردهایش را از مارکس منتشر کرد. مارکس برای او از جمله تعریف کرده بود که پدر همسرش لودویگ فون وستفالن فریفته‌ی سن .سیمون بود و مارکس نخستین کسی بود که او این موضوع را با وی در میان گذاشته است (Kowalewski 1909: 335)، هنری دو سن .سیمون (1760-1825) «طبقه‌ی صنعتی» را به‌عنوان یگانه طبقه‌ی مولد ارزیابی می‌کرد که در تولید فراوردها و خدمات مشارکت دارد و در مقابل آن طبقه‌ی انگل و زائد اشراف و روحانیون قرار دارد که متأسفانه بر کشور حکومت می‌کنند. سن .سیمون نه مخالف مالکیت خصوصی بود و نه شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، با این وجود با توجه به انتقادات بنیادین او به اشراف و روحانیون تعجب‌برانگیز نیست که او و طرفدارانش در فرانسه و پروس به‌عنوان اصلاح‌گرانِ براندازگرِ خطرناک محسوب می‌شدند.

روشن نیست که لودویگ فون وستفالن واقعاً تا چه حدی تحت تأثیر سن .سیمون قرار داشت. با این وجود مارکس در پایان‌نامه‌ی دکترایش بر تمایلات فریفته‌وار وستفالن به‌ویژه پذیرش و استقبال او از هر چیز نو تأکید کرده است: «بگذار هر آن‌که می‌خواهد در نیکبختی من در ستودن پیرمردی شک کند که با برنایی‌ای توانمند، با شورانگیزگی و دوراندیشی حقیقت از هر پیشرفت زمانه‌اش استقبال می‌کرد و با آن ایده‌آلیسم به‌غایت مجاب‌کننده‌ی پرتوای روشن‌گر که به تنهایی واژه‌ی راستین را می‌شناخت و در مقابل تمام اشباح جهان ظاهر می‌شد و هرگز در مقابل با حيله‌های مکرآمیز واپس‌گرا، در مقابل ابرهای تیره و تارکننده‌ی زمانه پا پس نمی‌کشید بلکه با انرژی یزدانی و نگاه خاطرجمع مردانه همواره از پس نقاب‌ها به عرش اعلا می‌نگریست که در قلب جهان مشتعل بود. او دوست

پدرم همراه برایم استدلال زنده‌ی این مساله بود که ایده‌آلیسم نه یک پندار بلکه یک واقعیت است» (MEGA I/1: 12; MEW) 40: 260).

بسیاری از گفتگوهای بین لودویگ فون وستفالن با مارکس جوان در پیاده‌روی‌های‌شان در حومه‌ی خوش منظر تریر انجام گرفت. مارکس در پارگرافی که آن را برای این تقدیم‌نامه بدو نوشته بود، وی آن را حذف کرد اظهار امیدواری که به زودی بتواند در تریر باشد و «دوباره در کنار شما در تپه‌ها و جنگل‌های‌مان با آن مناظر شگفت‌برانگیزش پرسه بزنیم» (MEGA I: 1: 887).

#### 7. کارل مارکس و دبیرستان (نسخه چاپی قسمت ششم)

دبیرستان در کنار خانه‌ی والدین و تماس با لودویگ فون وستفالن تأثیر به‌سزایی بر کارل جوان داشت. همان‌طور که در مدخل این فصل اشاره شد، مارکس احتمالاً به مدرسه‌ی ابتدایی نرفت بلکه معلم خصوصی داشت و در سن 12 سالگی مستقیماً به کلاس سوّم دبیرستان رفت.

#### رُفرم نظام آموزشی پروس

دبیرستان پروس که کارل جوان از سال 1830 در آن مشغول به تحصیل شد در آن زمان یک نهاد نسبتاً جدید بود که چندان شباهتی با نمونه‌ی مدارس مسلط 30 یا 40 سال قبل از آن نداشت.<sup>54</sup> تا اواخر سده‌ی هیجدهم مدارس لاتین در آلمان مسلط بودند که در آن‌ها بیش‌ازپیش دستور زبان لاتین تدریس می‌شد اما نه دستور زبان آلمانی. هم‌چنین در این مدارس الهیات تدریس می‌شد که معلمان اغلب یزدان‌شناسان جوانی بودند که در انتظار تأیید شدن‌شان به‌عنوان کشیش بودند. برای آن‌ها شغل معلمی فقط یک کار گذرای ملال‌آور بود. مدارس اغلب وضعیت بسیار بدی داشتند، حقوق معلمان بسیار کم بود و سطح تحصیلات آن‌ها ناکافی. نه الزامی به برنامه‌ی آموزشی وجود داشت و نه امتحاناتی برای صدور جواز معلمی. اولین تلاش‌ها برای رُفرم نظام آموزشی در اواخر سده‌ی هیجدهم صورت گرفت. با آیین‌نامه و موازین برای دیپلم در پروس در سال 1788، دیپلم پیش‌شرط تحصیل در دانشگاه‌ها شد. اما در جامعه‌ی مبتنی بر رتبه و جایگاه اجتماعی غیرممکن بود که فرزندان اشراف را با رانده‌مان تحصیلی ضعیف از تحصیل در دانشگاه محروم کرد. این تلاش‌های اولیه برای رُفرم نظام آموزش با توجه به انقلاب فرانسه و جنگ‌های پس از آن شکست خوردند. شکست پروس در سال 1806 موج توانمندی برای رُفرم را پدید آورد که منجر به تغییر بنیادین سازمان‌یابی نهادهای آموزشی شد. یوهان گوتلیب فیشته (1762-1814)، فریدریش اشلایرماخر (1768-1834) و ویلهلم فون هومبولت (1776-1835) به تبلیغ برای ایده‌های‌شان از رشد انسان‌ها و تعلیم و تربیت پرداختند. زدند. آن‌ها از این حرکت می‌کردند که دولت بایستی آزادی فردی و

<sup>54</sup> مقایسه شود با Krauß (1996), Zur Entwicklung des preußischen Gymnasium Jesimann (1984).

برابری افراد را در مقابل قانون تضمین کند و برای این امر نیازمند شهروندانی بالنده و تحصیل کرده است، یعنی دولت اصلاح شده نیازمند شمار بسیاری از کارمندانی است که از تحصیلات و آموزش بالایی برخوردار باشند.

از جنبه‌ی سازماندهی با الزمی بودن گواهینامه‌ی رسمی برای اجازه‌ی اشتغال به‌عنوان معلم در دبیرستان‌ها (1810) دوره‌ی آموزشی معلمان اجباری شد و از این طریق بین معلمان در دبیرستان‌ها با معلمان در مدارس ابتدایی و عمومی تمایز گذاشته شد ( Kraul 1984: 37f). با صدور آیین‌نامه و موازین برای دیپلم در سال 1812، داشتن مدرک دیپلم به‌عنوان تنها پیش‌شرط تحصیل در دانشگاه و برای گرفتن کمک هزینه‌ی تحصیلی و بعدها اشتغال به‌عنوان کارمند دولت منظور شد. بدین‌ترتیب موازین مشخص و واحدی برای امتحانات و چارچوبی برای برنامه‌های درسی به‌طور عمومی به‌وجود آمد، با این وجود برخی از مدارس مضمون این برنامه‌ها را تغییر دادند. تازه در سال 1934 برنامه‌ی درسی عمومی برای منطقه‌ی راین و در سال 1837 برنامه‌ی درسی اجباری برای تمام دبیرستان‌های پروس به مرحله‌ی اجرا گذاشته شد، از این طریق استقلال عمل برای اجرای برنامه‌ی درسی توسط مدارس ملغی شد. با آیین‌نامه و موازین برای دیپلم از سال 1834 پس از سطح دوم و همچنین سطح بالایی (دو سال آخر دبیرستان) به سطح درسی دو ساله (سطح ابتدایی و سطح بالایی) تبدیل شد و هم‌هنگام داشتن مدرک دیپلم به‌عنوان پیش‌شرط ورودی به دانشگاه‌ها مقرر شد.<sup>55</sup> از آن به بعد دیگر دانشگاه‌ها اجازه نداشتند که خودشان پیرامون پذیرش دانشجویان تصمیم بگیرند و یا این که از دانشجویان امتحان ورودی بگیرند. بدین‌ترتیب دیگر جایگاه و رتبه‌ی اجتماعی عامل تعیین‌کننده برای تحصیل در دانشگاه نبود بلکه فقط راندمان تحصیلی معیار شد. سرانجام «تحصیل» به ابزار توانمند ارتقاء اجتماعی بدل شد و هم‌هنگام محتوای برنامه‌های درسی و درونمایه‌ی آموزشی بیش‌ازپیش توسط دولت تعیین و قاعده‌مندی شد.

محتوای رُفَرم آموزشی در پروس قویا تحت‌تأثیر ایده‌هایی قرار داشت که بعدها توسط فریدریش پالسن (1846 . 1908) در «تاریخ‌چه‌ی آموزش آموزگاران» (1885) به‌عنوان «انسان‌باوری نو» تشریح شد. در حالی که هدف آموزش انسان‌باوری کهن «تقلید از عهد کهن» بود، انسان‌باوری نوین پای‌گرفته «این هدف را به‌عنوان چیزی که واقعیت آن را به دقیانوس پرتاپ کرده» کنار گذاشت، «اما هدف انسان‌باوری نو این نیست که با خوانش مؤلفان قدیمی تقلید از زبان لاتین و یونانی را ترغیب کند. بلکه قضاوت و سلیقه، خردمندی و بصیرت را پرورش دهد و از این طریق به توانایی تولید مستقل زبان خودی نزدیک‌تر شود» (Paulsen 1885: 438). در این‌جا به‌ویژه به یونان عهد باستان بیش‌ازپیش با برداشت‌های ایده‌آل‌گرایانه یوهان یوآخیم وینکلمن (1717 . 1768) از تاریخ هنر ارجاع شده است - مارکس در سال دوم تحصیلاتش به چالش با او پرداخت (مقایسه شود با فصل 4، 3) - بر مبنای برداشت انسان‌باوری نو از آموزش می‌بایستی مطالعه‌ی زبان‌های باستانی سهمی در تکامل «بشریت» ایفاء کند، یعنی افرادی که توانایی ذهنی و احساسی در آن‌ها به یک کل هماهنگ و موزون تبدیل شده باشد. ویلهلم فون هومبولت در سال 1792 در اثرش تحت عنوان

---

<sup>55</sup> برای ورود به دانشگاه داشتن مدرک دیپلم کافی بود. ارزیابی رشته‌های مختلف به‌صورت کیفی انجام می‌گرفت و هنوز معدل متوسط برای دیپلم وجود نداشت.

«ایده‌هایی برای تعیین کرانه‌های تأثیرگذاری دولت» نوشت: «هدف راستین انسان‌ها، آنچه خرد تغییرناپذیر ابدی به آن‌ها حکم می‌کند، می‌باشد و نه امیال مبهم و گذرا بلکه نائل شدن به عالی‌ترین و هماهنگ‌ترین آموزش توانائی‌هایشان به یک کل منسجم است» (Humboldt 1792: 106). او همچنین نشان داد که چه چیزی پیش‌شرط این آموزش است: «آزادی نخستین و ضروری‌ترین شرط این آموزش است» (همان‌جا)<sup>56</sup> همچنین نامه‌های شیلر «در باره‌ی پرورش زیباشناسی انسان‌ها» (96/1795) نشان‌دهنده‌ی چنین سمت‌گیری هستند و یکی از منابع مهم برداشت‌های انسان‌باور نو بودند.

هومبولت که طی سال‌های 10/1809 رئیس بخش آموزش و تدریس در وزارت داخلی بود بر مبنای اصول انسان‌باوری نو آغازگر رُفُرم در مدارس و دانشگاه‌ها بود. همچنین فریدریش امانوئل نیتهامر (1766 . 1848) دوست دیرینه‌ی و نامه‌نگار هگل از سال 1807 به رُفُرم در مدارس بایرن بر مبنای مبانی انسان‌باوری نو دست زد. در مدارس نبایستی فقط دانش عملی مفید تدریس شود بلکه همچنین «آموزش عمومی برای انسان شدن» که به آن قبل از هر چیز بایستی به فرهنگ و زبان باستان پرداخت. بدین ترتیب زبان یونانی در کنار زبان لاتین تدریس شد، نه فقط دستور زبان هر دو زبان می‌بایست یاد گرفته شود بلکه همچنین بیش‌ازپیش به فلسفه، تاریخچه و ادبیات کلاسیک باستان نیز پرداخته شود. زبان، فلسفه و هنر در مرکز این دیدگاه از آموزش قرار داشتند. هدف این «آموزش» را راینهولد برنهارد یاخمن (1767 . 1843) در مجلد نخست «آرشیو آموزش ملی» به‌رشته‌ی تحریر درآورد که توسط او و فرانس پاسوفا منتشر شد: مربی تعلیم و ترتیب بایستی از «ایده‌آل کمال‌یافته‌ی فکری و جسمانی» حرکت کند. «هدف خرد صرفاً انسانیت است. بنابراین همچنین هدف تعلیم و تربیت. هر فرد بایستی بر مبنای آن چیزی آموزش داده شود که انسانی است. تو مثل تمام افراد دیگر بایستی ایده‌آل انسان کمال‌یافته را در خودت بازنمایی کنی» (Jachmann 1812:5).

هومبولت و همکارانش از جمله تایخمن که در «هیئت نمایندگان علمی» وزارتخانه گردهم آمده بودند، به‌هیچ‌وجه منظورشان آموزش و پرورش یک قشر از نخبگان اجتماعی نبود. هومبولت در گزارشش پیرامون فعالیت این هیئت بر این نکته تأکید کرد که: «قطعاً معلوماتی وجود دارند که بایستی عمومی باشند اما این امر نباید به‌معنای عدم آموزش و پرورش فکری و شخصیتی باشد. هر کس قطعاً فقط صنعت‌گر، تاجر، سرباز و کاسب خوبی است که ذاتاً و بدون توجه به شغل ویژه و جایگاهش شهروند و انسان خوب، محترم و عارف به حقایق باشد» (Humboldt 1809b: 205).

ولر به‌درستی بر تناقضات مفهومی آموزش و پرورش بورژوازی در آغاز سده‌ی نوزدهم تأکید کرد که نه فقط مفهوم مبارزه‌ی اجتماعی برعلیه حقوق ویژه‌ی اشراف و مالکان بود بلکه همچنین در خدمت سیاست جداسازی، تبعیض و دفاع از «قشرهای فرودست» بوده است (Wehler 2008 Bd.1: 215f). دقیقاً به‌واسطه‌ی همین پیش‌زمینه چشم‌اندازهای رهائی‌بخش دریافت‌ها و مواضع هومبولت و یاخمن کاملاً برجسته است: دبیرستان‌ها که در سده‌ی نوزدهم به یکی از مهم‌ترین نهادها برای مقابله با جداسازی و

<sup>56</sup> این نوشته به‌طور کامل در زمان حیات او منتشر نشد، بلکه فقط بخشی از آن را (که در این‌جا نقل قول شد) فریدریش شیلر در سال 1792 در «Neuen Thalia» منتشر کرد که مورد توجه مخاطبان طبقه‌ی متوسط تحصیل‌کرده قرار گرفت.

دفاع از «قشرهای فرودست» بدل شدند و تا به امروز نیز چنین نهادهایی هستند، بدو توسط هومبولت و یاخمن به عنوان مدارس عمومی، برای همه برنامه‌ریزی شدند که نقطه‌ی عزیمت آن مبانی «کمال‌پذیری سرشت انسان» بود (Jackmann 1812: 7). مستقل از تعلق طبقاتی شاگردان کمال‌پذیری انسان از طریق آموزش دنبال شد. با این حال این طرح و برنامه حاوی یک مرزبندی و جداسازی بود: اجازه‌ی تحصیل فقط پسران در این دبیرستان‌ها آن‌چنان امری بدیهی بود که حتی به‌طور جداگانه به آن اشاره نشد. اما بین اهداف والامنش، فرای سرحدات طبقاتی و واقعیت دبیرستان‌های پروس یک دنیا فاصله بود. با این حال بسیاری از نسل اول معلمان مدارس تحت‌تأثیر چنین اهدافی قرار داشتند. مارکس جوان توسط چنین معلمانی تدریس شد و همان‌طور که خواهیم دید شدیداً تحت‌تأثیر این افکار قرار گرفت.

دبیرستان‌ها هرگز به مدارس همگانی تبدیل نشدند، اما پس از مدت کوتاهی برای طبقه‌ی متوسط درشرف تکوین امکان پیشرفت چه از طریق تحصیل در دبیرستان و چه از طریق شغل معلمی در دبیرستان فراهم کردند، شغلی که اعتبار و ارزش آن بیش‌ازپیش افزایش پیدا کرده بود. دبیرستان‌های به مدارس برای همه تبدیل نشدند، اما پس از چند دهه تحصیل در دبیرستان وجه‌تمایز نسبت به مردم عادی بود. یکی از تبعات رفُرم نظام آموزشی پروس، کسری خدمت سربازی بود: کسانی که دیپلم مدرسه‌ی متوسط یا مدرک پایانی کلاس یازدهم دبیرستان را داشتند می‌توانستند به‌جای خدمت سربازی سه ساله به «خدمت سربازی آزادانه‌ی یک ساله» بروند که قوانین کمتر سختگیرانه‌ای داشت و پیش‌شرط آن تأمین هزینه‌ی سلاح و لباس توسط خود سربازان بود، بدین‌جهت برای قشرهای با موقعیت بهتر اقتصادی از ارجعیت برخوردار بود. ما در مجلد دوم خواهیم دید که فریدریش انگلس جوان از این کسری خدمت سربازی استفاده کرد. آن‌هم در درجه‌ی نخست برای این که در اثنای خدمت سربازی دست‌کم برای یک ترم بتواند در دانشگاه برلین تحصیل کند چرا که پدرش مخالف تحصیل او بود.

بازه‌ی زمانی واپس‌گرایانه‌ی پس از مصوبات کارلسبادر در سال 1819 تغییرات گسترده‌ای را برای دبیرستان‌ها به‌همراه آورد. راه‌کارهای انسان‌باور نوین آموزشی متوقف شدند و کمال‌پذیری سرشت انسانی بزای سیاسی‌اش را از دست داد و بیش‌ازپیش به امری معنوی و گرایش به زیبایی‌باوری محدود شد. اهمیت یونان باستان و آرمان‌گرایی از آن به‌عنوان مهد آزادی در برنامه‌ی آموزش کاهش یافت. در اثنای سده‌ی نوزدهم سرانجام دبیرستان‌های مبتنی بر مبانی انسان‌باوری نهادهایی غیرعملی و بیگانه با زندگی روزمره قلمداد شدند که از حدود سال 1890 «پداگوژیک به‌کردگرا» آن‌ها را به چالش کشید. با این حال این نهاد اغلب به ریشخند گرفته شده به‌هیچ‌وجه با دبیرستان‌های آغاز سده‌ی نوزدهم هم‌سان نیست.

مصوبات کارلسبادر نه فقط آزادی مطبوعات را محدود بلکه هم‌چنین انجمن برادران و جنبش ورزشکاران ژیمناستیک را ممنوع کرد، هم‌هنگام دانشگاه‌ها و دبیرستان‌ها بیش‌ازپیش تحت مراقبت و نظارت قرار گرفتند. رفتار معلمانی که گمان می‌رفت تأثیر تعیین‌کننده‌ای بر رفتار و افکار شاگردانشان داشتند نه فقط هنگام کار بلکه در قلمرو شخصی نیز تحت کنترل قرار گرفت. هم‌هنگام

معلمان می‌بایستی در زندگی شخصی (براساس درک دولت پروس) سرمشق خوبی باشند. کلاس درس می‌بایستی فقط در خدمت تدریس علوم باشد و نه بحث پیرامون رخدادهای سیاسی. براساس فرمان 30. 10. 1819 معلمان «مجاز نیستند که بر اساس سمت و سوی کلاس درس‌شان بانی اقدامات گستاخانه و پرنخوت جوانان شوند، انگار که آنان حق قضاوت پیرامون حوادث جاری و امور دولتی را دارند و واجد صلاحیتند که برای شکل‌دهی زندگی همگانی یا حتی برای نظم اجتماعی بهتر اقدام کنند» (Rönne 1955: 100). در تدریس تاریخ نبایستی به هیچ‌وجه مقایسه‌ای با شرایط فعلی انجام بگیرد و اساساً «از هرگونه بحث و مجادله با جوانان به‌طور جدی پرهیز شود تا جوانان خیلی زود یاد بگیرند که بدون مقاومت از قوانین وضع شده و از روی میل از اولیای امور تبعیت کنند». آموزگاری که از این فرمان سرپیچی می‌کردند، باید اخراج می‌شدند (همان‌جا: 101).

معلمان می‌بایستی نه فقط رفتار شاگردان‌شان را در مدرسه زیر نظر می‌گرفتند بلکه «باز راه کارهای مطمئن اطلاعاتی پیرامون فعالیت‌های آنان را جمع‌آوری می‌کردند، از جمله این که آیا شاگردان با یک‌دیگر یا با افراد جوان دوره‌هم جمع می‌شوند و چه اهدافی را در این دوره‌هم‌آیی‌ها دنبال می‌کنند» و این اطلاعات را در اختیار رئیس مدرسه بگذارند (نقل قول از Kraul 1984: 51). رئیس مدرسه نیز به‌نوبه‌ی خود موظف بود که معلمان را تحت‌نظر بگیرد و تمام داده‌های خود را در پرونده‌ی پرسنل ثبت کند. خود مدیران مدرسه نیز تحت‌نظر شورای مدارس قرار داشتند و توسط آن ارزش‌یابی می‌شدند. بدین ترتیب معلمان و رؤسای مدارس نه فقط می‌بایستی تدریس می‌کردند و سرمشق اخلاقی بودند بلکه هم‌چنین می‌بایستی به‌عنوان بازوی نظارت و سرکوب دولتی عمل می‌کردند. در صورتی هم که آن‌ها از اجرای این فرامین خودداری می‌کردند، خودشان در معرض خطر اقدامات سرکوب‌گرانه قرار داشتند.

#### دبیرستان تربیت و معلمان آن

مدرسه‌ی ایسویان سلف یکی از دبیرستان‌های تربیت بود که در سال 1563 تأسیس شد. در دوران سلطه‌ی فرانسویان بدو دبیرستان‌ها با مدرسه‌ی راهنمایی آغاز به کار کردند که در سال 10/1809 "Colege de Treves" [کالج تربیت] نام گرفتند. پس از پیوستن راینلند به پروس پس از کنگره‌ی وین «کالج» به «دبیرستان دولتی تربیت» تغییر نام پیدا کرد. در بسیاری از بیوگرافی‌های مارکس نام این دبیرستان «فریدریش ویلهلم» ذکر شده است درحالی که این دبیرستان تازه در سال 1896 به این اسم نام‌گذاری شد.

پس از مصوبات کارلسادر نظارت شدید بر دبیرستان تربیت بسیار محسوس بود. در سال 1819 معلمان و شاگردانی که به شهر بُن مسافرت کرده بودند متهم به ملاقات با افرادی در این شهر شدند که «به‌واسطه‌ی مرام‌های خطرناک ضد‌دولتی و مضرشان برای عموم زیان‌زد هستند» (گزارش وزیر پلیس به حکومت محلی در تربیت به تاریخ 29 ژوئیه 1819، نقل قول برگرفته از مونس 1973: 146). در پایان دهه‌ی بیست بسیاری از شاگردان مدارس «فیلهلن» [ستاینده‌ی یونانی‌ها] بودند و از مبارزات استقلال‌طلبانه‌ی یونانیان حمایت می‌کردند (Groß 1956: 60). نیکولاواسکی و منشن. هلفر (1937: f13). البته بدون ذکر هیچ منبعی مطرح کردند که نزد برخی از شاگردان در سال 1833 نسخه‌ای از سخنرانی‌های جشن هامباخ پیدا شده است و برخی از شاگردان دبیرستان

در سال 1834 شعرهایی با گرایش‌های سیاسی سراییده‌اند. رئیس حکومت محلی تریر در سال 1833 در گزارشی به مقامات مافوق خود نوشت که شاگردان دبیرستان «ذهنیت خوبی [در مورد وضعیت فعلی] ندارند و بسیاری از معلمان عمداً به این ذهنیت دامن می‌زنند» (نقل قول از مونس 1973: 298). بوزه (1951: 12) به گزارشی از حکومت در سال 1834 ارجاع می‌کند که بر مبنای آن «معلمان و شاگردان مشکوک به توطئه‌های عوام‌فریبانه بودند و مخفیانه تحت نظارت و کنترل قرار داشتند».

شخصیت برجسته‌ی دبیرستان تریر یوهان هوگو ویتنباخ (1767 - 1848) رئیس سال‌های متمادی آن بود. او همان‌طور که در بخش توصیف زندگی فرهنگی تریر اشاره شد، پژوهش‌گر باستان‌شناسی و بنیان‌گذار کتابخانه‌ی تریر بود. ویتنباخ در سال 1804 رئیس مدرسه‌ی راهنمایی فرانسویان و تا سال 1846 رئیس دبیرستان تریر بود. اندیشه‌های وی بیش‌ازپیش تحت‌تأثیر روزشنگری قرار داشت، او در سال‌های جوانی طرفدار ژاکوبین‌های فرانسوی بود. هم‌چنین او تحت سلطه‌ی پروس، باورهای لیبرال و انسان‌باورانه‌ی خود را حفظ کرد.<sup>57</sup> در گزارش کاملاً نکوهش‌گرانه‌ی رئیس شورای مدرسه در سال 1818 پیرامون شیوه‌ی برخورد ویتنباخ آمده است که: «او با تمام معلمان برخوردی صمیمانه دارد و رفتارش با شاگردان دوستانه است؛ اما بهتر است از او خواسته شود که با آنان رفتاری جدی‌تر و سخت‌گیرانه‌تر داشته باشد» (نقل قول برگرفته از Gross 1962: 27). هنگامی که او در 1846 تقریباً در سن هشتاد سالگی بازنشسته شد، نشریه تریر نوشت: «وجه مشخصه‌ی برجسته‌ی ویتنباخ رئیس دبیرستان تریر شیوه‌ی برخورد او با جوانان بود. آن‌ها با او همچو دوستی مورد اعتماد گفتمان می‌کردند که احترام والایی برای‌شان قائل بود. او در دیگران شور و شوق برای هر چیز شگرف، والامنش و نیک را برمی‌انگیخت و در تعاملات خود با جوانان دوباره جوان می‌شد» (نقل قول برگرفته از Gross 1964: 34).

همان‌طور که در بالا اشاره شد، وظایف رؤسای دبیرستان‌ها فقط منحصر به برنامه‌ریزی برای تدریس براساس موازین آموزشی نبود بلکه هم‌چنین زیرنظر گرفتن عقاید سیاسی معلمان زیردست‌شان و در صورت لزوم شکایت از آن‌ها نزد مقام‌های بالاتر بود. اما ویتنباخ بارها از معلمان دبیرستان در مقابل چنین تعرضاتی دفاع کرد، تا جایی که در ژوئن 1833 مقامات بالاتر، او را متهم به ناتوانی و «فاقد شخصیت و منشی قاطع» کردند.

یک سال بعد او آگاهانه از هرگونه همکاری با اداره‌ی پلیس خودداری کرد. در 2 اکتبر 1834 رئیس حکومت محلی تریر در گزارش به کمیسیون وزیران در برلین نوشت که ویتنباخ «علیرغم این که تحصیل کرده و فردی قابل احترام است اما مردی تنه‌است و آن‌طور که به نظر می‌رسد بسیار ضعیف و فاقد صلاحیت و دوراندیشی است و گزارش رئیس پلیس را که فقط در اختیار وی گذاشته شده بود در اختیار برخی از معلمان بدخواه دبیرستان گذاشت، این امر منجر به علنی شدن این گزارش و لطمه زدن به پلیس شده است» (نقل قول برگرفته از Gemkow 1999: 409 زیرنویس 22). «فقدان دوراندیشی» مطرح شده در گزارش رئیس حکومت محلی

<sup>57</sup> مونس (1973: 160، 168) بر اساس آثار ویتنباخ طی پنج دهه نظری اجمالی پیرامون درک‌های سیاسی و اخلاقی وی ارائه کرده است. گلوپش (2012) بیوگرافی ویتنباخ را به رشته‌ی تحریر درآورد که در آن سمت‌گیری پداگوژیک او به روسو و روشنگری توصیف شده‌اند.

بهترین حفاظت از معلمانی بود که تحت نظارت پلیس قرار داشتند و می‌توان از این امر حرکت کرد که ویتنباخ آگاهانه گزارش پلیس را در اختیار معلمان قرار داده است.

نزد ویتنباخ که در اوان جوانی فریفته‌ی هنر و ادبیات یونان باستان شده بود ایده‌های انسان‌باوری نو پیرامون آموزش و پرورش بر زمین بسیار باروی کاشته شدند. به‌ویژه درس تاریخ را که در سال‌های پایانی دبیرستان توسط خود او انجام می‌گرفت، تأثیر به‌سزایی بر شاگردانش گذاشت. Groß (1956: 148) او بر این نکته تأکید می‌کند که «تدریس تاریخ» با ارجاع و تکیه بر هنر و ادبیات باستان «در خدمت ریشه‌دواندن احساس و وظیفه و فضیلت‌شناسی در قلب‌های جوان بود». هم‌چنین ویتنباخ معلم تاریخ مارکس در تمام دوران دبیرستان بود. آزمون دیپلم مارکس در زبان آلمانی بیان‌گر تأثیرات بیش‌ازپیش و عمیق انسان‌باور ویتنباخ است.

ویتنباخ هنگام ورود مارکس به دبیرستان در سال 1830، 63 سال داشت. اغلب معلمان جوان‌تر از او بودند و همان‌طور که از اطلاعات ناقص و پراکنده‌ی موجود در مدارک برمی‌آید دست‌کم برخی از آن‌ها مواضع انتقادی برعلیه شرایط سیاسی و اجتماعی داشتند و به همین دلیل تحت‌نظر ادارات پروس قرار داشتند.<sup>58</sup>

در این‌جا در درجه‌ی نخست می‌توان از توماس سیمون (1794-1869) نام برد که در ترتیا معلم فرانسه‌ی کارل بود. او سال‌هایتمادی در حوزه‌ی مراقبت و سرپرستی از مستمندان فعال بود و همان‌طور که خودش گفته است، فرصت کافی برای آشنایی با «زندگی اجتماعی فلاکت‌بار با سیمای راستینش و واقعیت مایه‌ی دل‌شکستگی» داشته است. او هم‌چنین مطرح کرد که «به مسئله‌ی مسامحه مردم فقیر پرداخته است»، چرا که او به‌عنوان معلم هر روز شاهد آن بوده است که «آن‌چه انسان را به انسان بدل می‌کند، داشتن پول سرد کثیف نیست بلکه شخصیت، تمایلات، فهم و همدلی با نیک‌بختی و فلاکت هم‌نوعان خود است» (نقل‌قول از Böse 1951: 11). توماس سیمون در سال 1849 برای مجلس نمایندگان پروس انتخاب شد و به چپ‌ها پیوست. هم‌چنین پسر وی لودویگ سیمون (1819-1972) در دبیرستان تربیر تحصیل کرد و یک سال پس از کارل دیپلم گرفت. او در سال 1848 برای مجلس مؤسسان انتخاب شد. حکومت پروس به‌دلیل فعالیت‌های لودویگ سیمون طی سال‌های انقلابی 1848/49 شکایت‌های متعددی از وی کرد و او را در یک دادگاه غیابی به مرگ محکوم کرد و به همین دلیل نیز او مجبور به مهاجرت به سوئد شد.

هاینریش شوندلر (1792-1847)، معلم فرانسه‌ی مارکس در دوران دبیرستان در سال 1833 توسط حکومت پروس متهم به نگارش اطلاعاتی برای فراخوان به شورش و «گرایشات نکوهیده» و «هم‌نشینی با تمام افراد کلاه‌بردار شهر تربیر» شد. در سال 1834 هیئت وزیران نسبت به «جهت‌گیری‌های مفسدانه» سیمون و شوندلر هشدار داد و در سال 1835 رؤسای مدارس شهر خواهان اخراج شوندلر شدند، اما دلیل کافی برای اخراج وی ارائه نشد (Monz 1973: 171f, 178).

<sup>58</sup> پیرامون معلمان مارکس مراجعه شود به (Monz 1973: 169ff). هم‌چنین فرهنگ بیوگرافیک تربیر. (Monz 1973: 154ff) بر اساس برنامه‌ی درسی نظری اجمالی پیرامون محتوای درس‌های تدریس شده ارائه کرده است.

یوهان گرهارد شنیم (1769 . 1864) فلسفه‌ی کلاسیک، تاریخ، فلسفه و ریاضیات تحصیل کرد؛ او مقالات متعددی پیرامون باستان‌شناسی تربیر منتشر کرد. او در دبیرستان زبان لاتین و یونانی را به کارل تدریس کرد. در سال 1834 شنیم در خواندن سرودهای انقلابی در انجمن همایش‌های تفریحی مشارکت داشت و به‌همین دلیل نیز پلیس از وی بازجویی کرد.

اگرچه سیمون و شوندرلر اجازه‌ی ابراز علنی مقاصد سیاسی‌شان برخوردار نبودند (وگرنه مطمئناً اخراج می‌شدند)، اما به احتمال بسیار زیاد آن‌ها نگرش‌های‌شان را در نحوه‌ی پرداختن به مواد درسی و از طریق اشارات‌شان در خارج از کلاس درس و در اثنای آن ابراز می‌کردند. بدین‌رو منظر انتقادی نسبت به روابط سیاسی که کارل با آن از طریق پدرش و هم‌چنین لودویگ فون وستفالن آشنا شده بود، بیش‌ازپیش تقویت شد.

یوهانس اشتاینینگر (1794 . 1874) که در دبیرستان معلم فیزیک و علوم طبیعی کارل بود به‌نحو دیگری بر وی تأثیر گذاشت. اشتاینینگر بدو در دانشکده‌ی الهیات آغاز به تحصیل کرد اما در سال 1813 تحصیلش را در این دانشکده رها و در پاریس ریاضیات، فیزیک و زمین‌شناسی تحصیل کرد. همان‌طور که از برنامه‌ی درسی 1817 برمی‌آید او از جمله پیرامون شکل‌گیری و زوال کوه‌ها و «واگشت‌های بنیادین» درس داد «که نه فقط سطح زمین را تغییر داد بلکه هستی ارگانیک را به‌نحو دیگری گسترش داد، اشکال ابتدایی گیاهان و حیوانات زوال یافتند و اشکال جدیدی به‌وجود آمدند (فراز برگرفته از Groß 1994: 88). محتوای این درس‌ها در تنش با مسیحیت و درک ملانقطی از انجیل قرار داشت. همان‌طور که لانگه بازرس مدرسه در گزارش سال 1827 تأکید کرد اشتاینینگر در معرض خصومت کشیشان قرار گرفت (همان‌جا). در نهایت امر نیز هیئت مدارس ایالت در سال 1834 «وطن‌پرستی» او را زیر سؤال برد، به این دلیل که او به‌عنوان ریاضی‌دان و فیزیکدان همواره دلبستگی ویژه‌ای به پیشرفت‌های فرانسویان دارد. در سال 1837 اشتاینینگر در نامه‌ای بدون امضاء متهم به این شد که: با درس‌هایش از سال‌های دهه‌ی بیست بنیادهای مسیحیت را زیر سؤال می‌برد «و از این طریق برخی از جوانان ایمان‌شان به مسیحیت را از دست می‌دهند» (نقل قول برگرفته از Monz 1973: 170). اشتاینینگر این اتهام را مردود دانست. اما در دفاع از خودش اعلام کرد که در کلاس درس‌هایش دست‌کم پیرامون تبعات علوم طبیعی برای درک ملانقطی از انجیل صحبت کرده است. اشتاینینگر بر این امر اذعان می‌کند که در مواردی که حقیقت‌های زمین‌شناسی ظاهراً در تضاد با انجیل قرار داشتند او بر این نکته تأکید کرده است که این امر به‌معنای ابطال وحی الهی نیست.<sup>59</sup> به احتمال بسیار زیاد همان‌طور که گروگر (2000: 156) تأکید می‌کند اشتاینینگر مشوق مارکس برای نقد مذهب بوده است و در درجه‌ی نخست معلومات اولیه پیرامون تاریخ طبیعت و تکامل زمین‌شناسی را در اختیار او گذاشته است که در خدمت مطالعات متأخرتر وی پیرامون علوم طبیعی و زمین‌شناسی طی سال‌های 1870 قرار گرفتند.

<sup>59</sup> هم‌چنین فردیناند مویرین که نزدیک به 20 سال پس از مارکس در دبیرستان تربیر تحصیل کرد در یادآوردهایش بر این نکته تأکید می‌کند که کلاس‌های درس اشتاینینگر با موضوعات جانبی مطرح شده‌ی در آن اغلب «هیچ ربطی با ریاضیات نداشتند» (Meurin 1904: 148).

یوهان ابراهام گروپر (1779 . 1850) عضو هیئت حاکمه‌ی پروتستان و هیئت بازرسان مدارس در حکومت محلی تریر و هم‌هنگام کشیش گمونته‌ی کوچک پروتستان‌های تریر و از نوامبر 1831 معلم تعلیمات دینی پروتستان در دیپرستان و چهار سال معلم کارل بود. گروپر مسیحیت را در معرض خطر روشن‌گری و خردگرایی می‌دید. او که مخالف ولتر و کانت بود، درس‌هایش در تقابل با دیدگاه‌های روشن‌گری‌ای قرار داشت که کارل جوان در خانه‌ی والدینی‌اش و اغلب معلمانش با آن‌ها آشنا شده بود. به‌زعم گروپر اعتقاد مذهبی متناظر با اذعان بر گناه‌کار بودن انسان و بصیرت بر این امر است که انسان به‌تنهایی قادر به رهایی از گناه‌کاری نیست و نیازمند یک ناجی یعنی عیسی مسیح است (Henke 1973: 116ff).

ویتوس لوئرس (1792 . 1862) برخلاف اکثر معلمان کارل جوان بیش‌ازپیش واپس‌گرا و وفادار به کلیسا و دولت بود. رفتار وی با شاگردان بیش‌تر اقتدارگرایانه بود. به‌طور نمونه از دادن درس به یکی از شاگردانش امتناع کرد که سیبیل گذاشته بود (1973 Monz: 176). لوئرس زبان‌شناس معروف زبان‌های باستانی بود که مقالات و کتاب‌های متعددی منتشر کرده بود.<sup>60</sup> او در دیپرستان به مارکس زبان یونانی، لاتین و بعضاً آلمانی تدریس کرد. در سال 1835 او به‌عنوان نایب‌رئیس دیپرستان منصوب شد و در سال 1833 به رئیس حکومت تریر پیشنهاد برکناری ویتنباخ و گماردن فرد دیگری را به‌جای او کرد (همان‌جا: 172). اما مقامات شهر تریر آشکار از این بیم داشتند که ویتنباخ را که از اعتبار بسیار زیادی برخوردار بود بدون تمایل خودش بازنشسته کنند، بدین‌رو لوئرس را به‌عنوان معاون او منصوب کردند، اما برای همگان آشکار بود که هدف آن‌ها برکناری ویتنباخ لیبرال از ریاست مدرسه و منصوب کردن یک فرد وفادار به دولت پروس به‌جای او بود. در 17 نوامبر 1835 به مناسبت منصوب شدن لوئرس به‌عنوان نایب‌رئیس مدرسه جشنی برگزار شد و هاینریش مارکس در نامه‌ای به پسرش کارل که در بُن مشغول تحصیل بود، نوشت: «در جشنی که برای آقای لوئرس برگزار شد، وضعیت آقای ویتنباخ نیک‌سرشت و توهین به او که تنها اشتباهش خوش‌قلبی‌اش است، برایم چنان ناگوار بود که گریه‌ام گرفته بود. من سعی کردم مراتب احترامم را به او خاطر نشان کنم و ازجمله به او گفتم که چقدر تو به او ارادت داری و برای قدرانی از او مایل بودی که شعری برایش به‌سرایی که به‌دلیل کمبود وقت موفق به انجام آن نشدی. شنیدن این موضوع مایه‌ی خوشحالی بسیار او شد. تمایل نداری به‌خاطر من هم که شده چند بیت به یاد او برایم بفرستی؟» (MEGA III/1: 292; MEW 618).

هم‌چنین در این نامه به این موضوع اشاره شده است که کارل و هاینریش کلمنس که تنها شاگردان مدرسه برای گرفتن دیپلم بودند از شرکت در مراسم تودیع لوئرس خودداری کردند (همان‌جا: 291). اگرچه ما از علت این امر اطلاعی نداریم اما به احتمال بسیار زیاد کارل حاضر نبود که رسماً از این معلم واپس‌گرا خداحافظی و از وی به‌خاطر تدریسش در دیپرستان تشکر کند.

<sup>60</sup> مویرین از مؤلفان رومی Ovid (43 قبل از میلاد مسیح . 17 سال پس از میلاد مسیح) و Vergil (70 . 19 قبل از میلاد مسیح) به‌عنوان شاعران مورد علاقه‌ی وی نام می‌برد (مویرین 1904: 138). هم‌چنین مارکس همان‌طور که از اشارات او در نخستین مجلد «سرمایه» برمی‌آید، برای این دو شاعر ارزش زیادی قائل بود.

آزمون‌های دیپلم . نخستین رؤیت‌پذیری رشدونمو ذهنی مارکس جوان

در آگوست 1835 کارل مارکس همراه با 31 نفر دیگر از هم‌کلاسی‌هایش آزمون‌های کتبی برای دیپلم را انجام داد، اوراق این امتحانات (صرف‌نظر از دو شعر با تاریخ نامشخص، در این مورد مراجعه شود به فصل بعدی) قدیمی‌ترین نوشته‌های شناخته‌شده از او هستند. در کنار ترجمه‌هایی از آلمانی به فرانسه، یونانی باستان به آلمانی و آلمانی به لاتین و همچنین امتحان ریاضیات<sup>61</sup> می‌بایست سه آزمون انشاء نیز انجام شود: یک آزمون انشاء به لاتین، یک آزمون انشاء پیرامون مذهب و یک آزمون انشاء به آلمانی. در مورد محتوای این نوشته‌ها نبایستی فراموش کرد که آن‌ها الزاماً بیان‌گر نظریات خود مارکس جوان نیستند. البته می‌توان مبنا را بر این گذاشت که موضوع انشاها دقیقاً محتوای مطالب تدریس شده نبودند، اما آن‌ها موضوعاتی در چارچوب درس‌های تدریس شده بودند و معلمان کمابیش درک‌هایی «درست» از آن مسائل را ارائه کرده بودند.

در امتحان انشاء لاتین این پرسش مطرح شده بود که: «آیا پادشاهی آگوستوس را می‌توان به‌درستی در زمره‌ی سعادت‌مندترین دوران امپراطوری روم ارزیابی کرد؟» مارکس دوران پادشاهی آگوستوس را با اوایل دوران جمهوری و دوران پادشاهی نروس مقایسه کرد.<sup>62</sup> دوران پادشاهی آگوستوس در مقایسه با دوران پادشاهی نروس به‌طور قابل ملاحظه‌ای بهتر ارزیابی شد. اما بهتر بودن این دوران در مقایسه با سال‌های اولیه‌ی دوران جمهوری چندان صریح نبود: آگوستوس یک فرمانروای معتدل بود اما شهروندان روم از آزادی برخوردار نبودند. اما مارکس پایان دادن به هرج و مرج ناشی از جنگ داخلی توسط آگوستوس را از اقدامات درست او ارزیابی کرد. مارکس در جمع‌بندی خود حکومت پایه‌گذاری شده توسط آگوستوس را تحت شرایط آن دوران متناسب‌ترین حکومت ارزیابی کرد. همان‌طور که ویراستاران مگا تأکید کرده‌اند، مطالب و تأملات مطرح شده در انشاء مارکس فراتر از مطالب و تأملاتی نبود که هم‌کلاسی‌های او مطرح کرده بودند، و این مطالب بازتکرار موضوعات تدریس شده توسط لوئرس و تلاش برای بیان متناسب آن‌ها

<sup>61</sup> رائسن (1990) منحصرأ به امتحان ریاضیات پرداخته است. از آن‌جایی که کارل جوان در یکی از سؤالات علیرغم استفاده از علامت اشتباه، جواب سؤال را درست محاسبه کرده بود و ادگار فون وستفالن به‌عنوان تنها کسی که مثل مارکس مسیر محاسبه و حل مشابه‌ای را انتخاب کرده بود، رائسن (1990: ff229) چنین گمان‌زنی می‌کند که کارل جواب این مسئله را از ادگار (اگرچه اما نه بدون اشتباه) رونویسی کرده است.

<sup>62</sup> انشاء به زبان لاتین در I/MEGA 1: 469-465 (ترجمه‌ی آلمانی آن در MEW 1: 1212-1215; I/MEGA 1: 597-595) چاپ شده‌اند. انشاها به لاتین هم‌کلاسی‌های او منتشر نشده‌اند.

به لاتین بودند. با این وجود سنجش لوئرس از انشاء مارکس بسیار مثبت بود و با این جمله به پایان رسید: « Verum quam turpis Litera!!!» (چه دستخط شرم‌آوری !!!) (MEGA I/1: 1212). که گذران ایام نیز تغییری در آن به وجود نیاورد. اگر چه در دبیرستان خوش‌نویسی تدریس می‌شد (Monz 1973: 158)، با این حال این درس هیچ فایده‌ای برای مارکس نداشت.

موضوع آزمون انشاء مذهب «نشان دادن شالوده و ماهیت، ضرورت مطلق و تأثیرات یگانگی مؤمنان با مسیح طبق یوحنا 15: 1. 14» بود. بنابراین موضوع بر سر دیسکورس پیرامون یک مسئله نبود بلکه توضیح و استدلال گفته‌ای معین در بخشی از انجیل یوحنا بود. در این‌جا نیز توضیحات و استدلال‌های مطرح شده در انشاها شباهت بسیار زیادی با یک‌دیگر داشتند و به احتمال بسیار زیاد تکرار موضوعات مطرح شده و یادگرفته شده در کلاس درس بودند.<sup>63</sup> کارل جوان بر این نکته تأکید می‌کند که علت «یگانگی با مسیح سرشت گناه‌کارانه ما، خرد متزلزل ما، قلب فاسد ما، شرارت ما در مقابل خداوند» است (MEGA I/1: 451; MEW 40: 599). با یگانگی ما با مسیح «با عشق به او» رستگار می‌شویم، پس ما «قلبی داریم گشوده برای عشق به انسان‌ها، برای تمام آن چیزهای شریف، برای همه‌ی چیزهای والا، آن‌هم نه از سر جاه‌طلبی، نه به‌خاطر تمایلات شهرت‌طلبانه بلکه فقط به‌خاطر خود مسیح» (همان‌جا: 452؛ 602). علیرغم این‌که این مطالب همان‌طور که هنکه نشان داده است منطبق با درک‌های یزدان‌شناسه‌ی کوپر [معلم مارکس] بودند که فاقد برخی جنبه‌ها، به‌طور نمونه اهمیت رستگاری نزد مسیح است. کوپر تصدیق می‌کند که «توضیحات» مارکس «بسیار قوی، پرشور و سرشار از ایده» هستند اما به «چرایی و جوهر مسئله‌ی یگانگی و ضرورت آن به‌طور یک‌جانبه پرداخته است» (MEGA I/1: 1191). کوپر ارزیابی مشابه‌ای از آزمون انشاها‌ی هم‌کلاسی‌های مارکس ارائه کرد (Henke 1973: 125ff). در مدرک دیپلم مارکس نوشته شده است: «شناخت او از باورهای مسیحیت و آموزه‌های اخلاقی نسبتاً صریح و مستدل هستند؛ هم‌چنین او تا حدی با تاریخ کلیسای مسیحیت آشنایی دارد». این جمله از چندان ارزش اطلاع‌رسانی برخوردار نیست چرا که فرمول‌بندی آن واژه به واژه منطبق با آیین‌نامه‌ی دیپلم در سال 1834 و آزمون سطح معلومات شاگردان است (Monz 1973: 313, Fn 84).

این‌که آیا مارکس در این بازه‌ی زمانی یک مسیحی معتقد بود یا نه را نمی‌توان بر مبنای آزمون انشاء مذهب توضیح داد: کاملاً روشن است که او دقیقاً همان چیزی را در این انشاء مطرح کرده که برای قبول شدن در امتحان ضروری بوده است. چنین برمی‌آید که موضوع این آزمون - در مقایسه با آزمون انشاء آلمانی که در زیر به آن خواهیم پرداخت - چندان مورد توجه او نبود و به‌طور جدی به آن نپرداخت. بخش پایانی این نوشته طعنه‌آمیز است، در جایی که مارکس می‌نویسد: «بنابراین اتحاد و یگانگی با مسیح ارزانی‌کننده‌ی آن مسرقی است که پیروان مکتب اپیکور در تلاش بیهوده‌شان با استنتاج از فلسفه‌ی سرسری او و اندیشه‌ورزی‌های عمیق به ژرفای نهانی‌ترین ادراکات نائل می‌شوند» (MEGA I/1: 452; MEW 40: 601). در این‌جا به‌طور دقیق نمی‌توان مشخص کرد

<sup>63</sup> این نتیجه‌گیری را (Henke 1973: 127f) پس از بررسی کلیه‌ی انشاها در آزمون مذهب در مقابل برداشت‌های Küpper مطرح کرده است.

که آیا مطالب مطرح شده فقط تکرار موضوعات کلیشه‌ای مطرح شده توسط گوپر معلم دینی سر کلاس درس می‌باشند و این که صورت‌بندی‌ها حاوی طعنه و کنایه نیز هستند. در هر صورت فقط چند سال بعد قضاوت پیرامون فلسفه‌ی اپیکور کاملاً طور دیگری بود.

سند قابل توجه آزمون انشاء آلمانی تحت عنوان «تأملات یک جوان پیرامون انتخاب شغل» است. کارل جوان برای این انشاء چه از جنبه‌ی مضمونی و چه از حیث سبک دست به چالش جدی زد. اما قضاوت‌ها ماکر معلم تازه استخدام مسئول ارزیابی این آزمون نسبتاً تحقیرکننده بود، (مقایسه شود با I/MEGA 1: 1198، ویتنباخ فقط برگه‌ی آزمون را امضاء کرده است)، به‌زعم او نویسنده «در این‌جا نیز مرتکب همان اشتباه متداول، تلاش مبالغه‌آمیز برای سبک بیان نادر استعاره‌ای شده است» (I/MEGA 1: 1200). برای خواننده‌ی امروزی این انشاء شاید قدری احساساتی به‌نظر برسد. اما نابیستی فراموش کرد که بیان مطالب در آن دوره در مقایسه با امروز بسیار پرشورتر و احساساتی‌تر بود و نویسنده‌ی این انشاء یک جوان هفده ساله‌ی فراهیخته و پرشور است.

انتشار انشاء آلمانی مارکس در سال 1925 برای نخستین‌بار موجب مباحث بی‌شمار و بعضاً گسترده‌ای شد. این نوشته طبق معمول به‌عنوان بیان مستقیم افکار و احساسات مارکس جوان درک شد. کونسلی (1966: ff79) و هیلمن (a: 214ff1966) بر مبنای این انشاء حتی دست به نتیجه‌گیری‌هایی پیرامون تنش‌های روانی مارکس جوان زدند. اما تفسیر جدی از این انشاء بایستی در درجه‌ی نخست بین سهم خود مارکس در این نوشته و آن‌چه را که بیش‌تر مربوط به محتوای درس‌ها در دبیرستان است، تمایز بگذارد. این تمایزگذاری با توجه با مقایسه‌ی انشاء مارکس با انشاء هم‌کلاسی‌هایش امکان‌پذیر است. علیرغم این که مونس (a1873) این انشاها را به‌طور کامل منتشر کرده است اما به آن‌ها در ادبیات مربوط به بیوگرافی مارکس به ندرت ارجاع شده است.

لوئرز در نیمه‌ی نخست سال موقتاً معلم آلمانی در دبیرستان بود و در نیمه‌ی دوم ویلهلم هماخر (1808-1875) که به تازگی در این دبیرستان مشغول به کار شده بود. همان‌طور که مونس (1973: 302) گمان‌زنی کرده است، انتخاب موضوعی عام برای آزمون انشاء بیش‌تر برای سردرگم کردن شاگردان بود. روشی که ویتنباخ معمولاً از آن در امتحان‌های نهایی استفاده می‌کرد.<sup>64</sup> تشابه ساختار اصلی انشاء مارکس و بسیاری از هم‌کلاسی‌های او حاکی از آن است که شاید به‌طور کلی به موضوع انشاء در اثنای تدریس آلمانی قبلاً پرداخته شده بود: در این انشاء بر اهمیت انتخاب شغل روی روند زندگی فرد و تبعات منفی انتخاب اشتباه، خطرات نادیده گرفتن جوانب مختلف یک شغل و تأثیرات زرق و برق ظاهری آن، بدین‌رو بر ضرورت بررسی دقیق علایق و توانایی‌های فردی و همچنین بر توصیه‌ها و کسب پیشنهادات از افراد باتجربه (والدین، خویشاوندان، معلمان) تأکید شده است. هم‌چنین به تأملات پیرامون انتخاب شغل در بسیاری از انشاها اشاره شده که نه فقط بایستی حاوی سودمندی آن برای انتخاب‌کننده‌ی شغل بلکه هم‌چنین برای دیگر افراد و در خدمت به‌روزی انسان‌ها باشد، چرا که هر فرد عضوی از جامعه است.

<sup>64</sup> موضوعی که ویتنباخ در سخنرانی‌اش در سال 1832 به آن اشاره کرد (Wyttenbach 1847: 164f).

با این وجود نوشته‌ی مارکس چه از لحاظ ساختار مناسب و روشن، و چه از لحاظ خودویژگی‌های مضمونی با انشاهای هم‌کلاسی‌هایش متمایز است. مارکس در میان هم‌کلاسی‌هایش تنها کسی است که در نوشته‌اش مسئله‌ی بافتارمندی عمیق انتخاب شغل و انسان‌شناختی را مطرح کرده است: حیوان سپهر ثابتی برای فعالیت دارد، فقط انسان می‌تواند بین فعالیت‌های مختلف انتخاب کند. این ویژگی انسان از تبعات آفرینش الهی است. به‌زعم مارکس «آفریدگار» هدف عمومی را در مقابل «آدمیزاد برای تطهیر» قرار می‌دهد و «هرگز انسان فانی را بدون راهنما تنها نمی‌گذارد و با وقار اما با اطمینان صحبت می‌کند» (MEGA I/1: 454; MEW 40: 591). مارکس پنج بار واژه‌ی «آفریدگار» را به‌کار گرفته است، بیش‌تر از هم‌کلاسی‌هایش و حتی کسانی که می‌خواستند کشیش شوند. بیش از نیمی از شاگردان در انشای‌شان به خدا اشاره نکردند. این‌که مارکس اغلب به «آفریدگار» اشاره و حتی در پایان انشایش ارجاع مثبتی به مذهب کرده است، بدون آن‌که این امر با توجه به موضوع آزمون انشاء ضروری باشد، بیش‌ازپیش نشان می‌دهد که مارکس در این بازه‌ی زمانی فردی مذهبی بوده است. نکته‌ی قابل توجه این است که او نه از خدا بلکه ترجیحاً از «آفریننده» صحبت می‌کند. او در آغاز این انشاء دو بار از «آفریننده» و در پایان آن پنج بار از «خدا» صحبت کرده است که بیش‌تر با زبان معمول مذهب پروتستان منطبق بود. در این‌جا گناه‌کاری نهفته در ذات انسان که در آزمون انشاء دینی از آن صحبت شده بود، دیگر نقشی ایفاء نمی‌کند. این امر می‌تواند نشانه‌ی این موضوع باشد که کارل جوان نه از فرد خدا شده در مسیحیت بلکه بیش‌تر از تعبیر شایع از آن در دئیسم و روشن‌گری حرکت کرده است: علیرغم اعتقاد به خدایی که جهان را آفریده است اما این خدا مظهر مشخص آن چیزی نبود که مذاهب از او ارائه کرده بود. نامه‌ی هاینریش مارکس در نوامبر 1935 (MEGA III/1: 291; MEW 40: 617) حاکی از چنین برداشتی است.

جملات نوشته شده‌ی مارکس پیرامون مشکلات موجود برای انتخاب شغل موضوع مباحث فراگیری شد: «اما ما نمی‌توانیم به آن موقعیتی که می‌خواهیم دست یابیم، روابط ما در جامعه تا حدود زیادی قبل از آن آغاز شده‌اند که ما قادر به تعیین‌شان باشیم» (همان‌جا: 455؛ 592). هم‌چنین هم‌کلاسی‌های مارکس از برخی روابط صحبت کرده‌اند که شغل بایستی متناسب با آن‌ها باشد. اما هیچ‌کدام از آن‌ها نظیر مارکس این موضوع را به‌طور کلی و به‌نحو بسیار قابل‌توجه بیان نکرده است که این روابط تعیین‌کننده ما هستند قبل از آن‌که ما بتوانیم آن‌ها را تعیین کنیم. فرانس مرینگ این جمله را به‌عنوان «نخستین جوانه‌ی درک ماتریالیستی از تاریخ با پیش‌نگری‌ای ناآگاهانه» ارزیابی کرد (Mehring 1913: 366)؛ دیگران نیز کمابیش از همین ارزیابی پیروی کردند (به‌طور نمونه Cornu 1954: 61). در مقابل این ارزیابی مطرح شد که تأثیرات محدودکننده‌ی محیط پیرامونی روی فرد بینشی مربوط به سده‌ی هیجدهم بود (مقایسه شود بطور نمونه با Oiserman 1966: 39f.، Hillmann 1980: 51). به‌زعم من توضیح ساده‌ی قابل‌قبول‌تری برای این جمله وجود دارد: این جمله منعکس‌کننده‌ی تجارب پدر مارکس است. هاینریش مارکس در شرایط مادی و حقوقی حقارت‌آمیزی بزرگ شد، به‌نحوی که انتخاب شغل با محدودیت‌های مادی و حقوقی زیاد همراه بود و او برای دورزدن بخشی

از آن‌ها حتی متحمل سختی‌های بسیار زیادی شد. احتمالاً هاینریش مارکس با پسرش پیرامون شرایط محدودکننده‌ی دوران جوانی‌اش صحبت کرده بود تا در عین حال برای کارل روشن کند که او در شرایط کنونی با محدودیت‌های بسیار کم‌تری مواجه است.

مارکس نیز هم‌چون اغلب هم‌کلاسی‌هایش بر این نکته تأکید کرده است که انتخاب شغل اشتباه می‌تواند چه تأثیرات مخربی بر روی سرشت فرد بگذارد. درجایی که هم‌کلاسی‌های او فقط مطالبی در مورد احساسات مصیبت‌بار انتخاب شغل اشتباه مطالبی را مطرح کرده‌اند، کارل در پرداختن به این موضوع بسیار فراتر از آن‌ها رفته است. وقتی که ما قادر به انجام یک شغل نباشیم، بایستی به خود بگوئیم که ما «یک مخلوق بلااستفاده‌ی آفرینش» هستیم. تبعات این امر «خودخوارسازی» است (MEGA I/1: 456; MEW). این امر بسیار بدتر از هر گونه سرزنش محیط پیرامونی است. بدین‌رو مارکس تبعات عقیم‌ماندن ناتوانی‌های فرد را با صراحت و بنیادی‌تر از هر یک از هم‌کلاسی‌های خود بیان کرده است. هم‌هنگام او نشان داد که دفاع و پافشاری بر قضاوت خود او بیش‌ازپیش مهم‌تر از ستایش یا سرزنش دیگران است، نحوه‌ی برخوردی که تأثیراتش را بر تمام زندگی او برجای گذاشت.

کارل جوان برای انتخاب شغل، در صورت امکان وجود انتخاب شغل برای فرد، سه معیار را مطرح کرد: ما بایستی در درجه‌ی نخست به «جایگاهی» دست پیدا کنیم که «منزلت برجسته‌ی انسان را تضمین کند»، معیار دوم مبتنی بر افکاری است که ما به درستی آن‌ها باور داریم و در نهایت معیار سوم گسترده‌ترین فرصت را فراهم می‌کند «برای به‌روزی انسان‌ها فعالیت کنیم و خودمان نیز به اهداف عمومی‌ای نزدیک شویم که برای آن‌ها هر جایگاهی فقط ابزاری برای نائل شدن به کمال‌یافته‌گی است» (همان‌جا).

مارکس در مورد معیار اول می‌نویسد که منزلت انسانی «آن چیزی است که بیش از هر چیز دیگری فرد را تعالی می‌بخشد و باعث می‌شود که گروه بزرگی از مردم او را تحسین کنند و از این طریق او فرای آن‌ها قرار بگیرد» (همان‌جا). در این تمایل به فراروی از «گروه بزرگی از مردم» و «فرای آن‌ها» قرار گرفتن را که نخبه‌گرایی بورژوازی از آن مستفاد می‌شود، کارل جوان به‌طور کاملاً بدیهی از آن حرکت می‌کند: از این فرض که «بخش بزرگی از مردم» نمی‌توانند به منزلت انسانی دست یابند، به این امر فقط افراد معدودی نائل می‌شوند که فرای این «بخش بزرگی از مردم قرار گرفته باشند». اما چه «جایگاهی» این منزلت انسانی را تضمین می‌کند؟ «منزلت انسانی را اما فقط آن جایگاهی تضمین می‌کند که ما ابزار بردگی آن نباشیم بلکه گُتش مستقل ما در سپهر اختیار خودمان باشد» (همان‌جا). بدین‌رو کاملاً روشن است که چرا بخش بزرگی از مردم از دست‌یابی به منزلت انسانی محروم می‌مانند. شاید به غیر از استادان صنعت‌گر، تجار یا دهقانان مستقل (که وابستگی آن‌ها به بازار موضوعی نیست که هنوز مورد توجه مارکس قرار گرفته باشد)، طبقات فرودست، خدمت‌کاران خانگی، کارگران روزمزد یا کسانی که در کارخانه‌های تازه‌پاگرفته مشغول به کار شده بودند هرگز نمی‌توانند گُتش مستقل‌شان در سپهر اختیار خودشان باشد.

مارکس این مسئله را طرح می‌کند که برای کسانی که دیپلم گرفته‌اند، دست‌یابی به منزلت انسانی در مشاغل نظیر دکتر، وکیل یا آموزگاران امکان‌پذیر است که در آن‌ها «گُتش مستقل» از اولویت برجسته‌ای برخوردار است. مارکس مطرح نمی‌کند که چه مشاغل

فاقد منزلت انسانی هستند. با این وجود دو حوزه‌ی کاری برای دیپلمه‌ها جلب توجه می‌کنند که در آن‌ها انسان‌ها می‌توانند «ابزار بردگی» باشند: ارتش و دستگاه اداری دولت. این دو حوزه‌ی کاری شامل سلسله‌مراتب سخت‌گیرانه‌ای هستند که در آن‌ها افراد و نهادهای فرودست بایستی دستورالعمل‌های افراد و نهادهای بالاتر را اجرا کنند، صرف‌نظر از این‌که خود این افراد این دستورالعمل‌ها را مناسب و صحیح ارزیابی کنند یا نه. مارکس ممکن است که چنین ساختارهای اقتدارگرایانه‌ای را تحقیرکننده تلقی کرده باشد.

برای کارل جوان انتخاب شغل در صورتی که مبتنی بر «ایده‌هایی باشد که ما آن‌ها را بعداً اشتباه ارزیابی می‌کنیم»، به همان اندازه نادرست است. پس یگانه راه نجات «خودفریبی» است (همان‌جا). در این‌جا نیز معلوم نیست که چه فعالیتی منظور او بوده است. در این‌جا نیز می‌تواند منظور او خدمت در دولت باشد، به‌عنوان نمونه هنگامی که دولت متکی بر شکل حکومتی است که خود فرد آن را نادرست ارزیابی کند.

مارکس معیار آخر یعنی فعالیت برای «به‌روزی انسان‌ها» و نائل شدن به «کمال‌یافته‌گی خویش» را به‌عنوان مهم‌ترین شاخص قلمداد می‌کند که بایستی «معیار اصلی» (همان‌جا: 457؛ 594) برای انتخاب شغل باشد. این انگاشت که فرد از طریق شغلش بایستی برای به‌روزی جامعه یا کل بشریت فعالیت کند (در کل این نوشته شش بار واژه‌ی «بشریت» به‌کار گرفته شده است)، به ایده‌های روشنگری تعلق داشت. هم‌چنین نزد بسیاری از هم‌کلاسی‌های مارکس این انگاشت را می‌یابیم، بدین‌رو می‌توان از این امر حرکت کرد که ایده‌های روشنگری از مفاد درسی آن‌ها بوده است. با این وجود در این نوشته به این موضوع به‌طور دقیق پرداخته نمی‌شود که اساساً منظور از «به‌روزی» چه بوده است.

مرحله‌ی نائل شدن به «کمال‌یافته‌گی خویش» یکی از مقوله‌های مهم فرهنگ فرهیخته‌ی بورژوازی در آن دوره بود. این مقوله نقش مرکزی در اثر فلسفی شیلر «پیرامون تربیت زیبایی‌شناختی انسان» ایفاء می‌کند (96/1795) و یکی از جستارهای عمده‌ی گوته در رمان «سال‌های شاگردی استاد ویلهلم» (96/1795) است. این مقوله هم‌چنین یکی از نکات مرکزی مبانی آموزشی انسان‌باوری نوین بود: هدف آموزش بایستی تا آن‌جایی که امکان‌پذیر بود، کمال‌یافته‌گی فرد و بدین‌رو بشریت باشد (مقایسه شود به صورت‌بندی برنامه‌ای یاخمن در بالا). علیرغم این‌که نمی‌دانیم که آیا مارکس در زمان گرفتن دیپلمش با این آثار آشنا بوده یا نه، اما می‌توانیم از این حرکت کنیم که ایده‌ی کمال‌یافته‌گی خویش و پیشرفت بشریت در درس‌های آلمانی و تاریخ ویتنباخ از اهمیت و جایگاه ویژه‌ای برخوردار بودند. او در سخنرانی‌اش به مناسبت پایان سال تحصیلی 1834 مدرسه را به‌عنوان نهادی قلمداد کرد که در آن به انسان‌های جوان «باور مقدس پیشرفت و کمال‌یافته‌گی آموزش داده می‌شود» (Wyttenbach 1847: 175). ما بعداً خواهیم دید که این هدف، شکوفایی توانایی‌های فردی هم‌چنین در طرح و دریافت‌های مارکسی از کمونیسم نقش مرکزی ایفاء می‌کند.

دیگر هم‌کلاسی‌های مارکس نیز از کمال‌یافته‌گی خویش به‌عنوان یک هدف نام بردند یا دست‌کم به آن اشاره کردند. بدین‌رو فرانس لودویگ بلایس انتظار داشت که فرد با انتخاب صحیح شغل «به‌عنوان یک عضو مفید جامعه‌ی انسانی از توانایی‌هایش برای

کمال یافته گی خویش و هم نوعانش استفاده کند که هدف نهائی کلیه تلاش های انسانی است» (Monz 1973a: 52). ادگار فون وستفالن بر این نکته تاکید کرد که «فرد بایستی نه فقط برای به روزی خویش بلکه هم چنین دولت و هم نوعانش تا آن جایی که هر فردی خواهان آن است، تلاش کند (همان جا: 49). بعضی از شاگردان بر تنش بین منافع فردی و سودمندی برای جامعه و ضرورت پذیرش رنج و مشقت فرد در تلاشش برای به روزی جامعه یا دولت تاکید کردند. برعکس مارکس تنها کسی بود که اساساً وجود چنین تنشی را زیر سؤال برد، استدلال او از جنبه ی انسان شناسی بود: «سامان یایی سرشت انسان چنین است که او به کمال یافته گی خویش فقط زمانی نائل می شود که برای کمال یافته گی و به روزی هم نوعانش تلاش کند. او در صورتی که فقط برای خودش فعالیت کند شاید بتواند دانشمندی مشهور، فرزانه ای کبیر، شاعری برجسته بشود اما هرگز انسانی کمال یافته و راستین نخواهد شد» (MEGA I/1: 40 457; MEW 594).

در این جا نیز تمایز با انشاء پیرامون مذهب بارز می شود: در جایی که در این انشاء تلاش برای شکوهمندی و بزرگواری فقط از طریق یگانگی با مسیح تحقق پذیر است، در این جا دیگر صحبتی از چنین یگانگی نمی شود که «سرشت انسان» برای آن سامان یایی شده است.

کارل جوان با این موضع که کمال یافته گی خویش نه فقط هم گام با فعالیت برای به روزی بشریت بلکه وابسته به چنین فعالیتی است استدلال هایی فراتر از هم کلاسی هایش و حتی ویتنباخ مطرح کرد. اما این موضع بر خلاف آن چه مونس نوشته است به معنای «پشت سر نهادن محیط زیست بورژوایی بسیاری از هم کلاسی هایش نیست» (Monz 1973: 309)، در آزمون دیپلم هیچ نشانه ای از این وجود ندارد که کارل جوان تنشی بین کار برای به روزی انسان ها و جهان بورژوایی قائل شده است. برعکس با توجه به موضوع مطرح شده توسط او مبنی بر کسب جایگاهی فرای بخش بزرگی از توده ها از طریق نائل شدن به منزلت انسانی، نشان دهنده ی آن است که او هیراشی موجود طبقاتی مانع درخور بودن بسیاری از مشاغل با «منزلت انسانی» را زیر سؤال نبرد. او خواهان ادای سهم و کار برای به روزی انسان ها در چارچوب جهان بورژوایی و عضوی از صاحب منصبان بورژوا بود.

مارکس شغل معینی را مشخص نکرد که از طریق آن بتوان به بهترین وجهی برای به روزی بشریت تلاش کرد. او در آخرین جمله ی نقل قول شده از چند نمونه نام برده، نکته قابل توجه این است که او از چه مشاغلی برای دیپلم ها نام نبرده است: تاجر، کارمند بخش مدیریت، افسر یا وکیل (حتی آن شغلی که او با تحصیل قصد داشت خود را برای آن آماده کند). آشکارا برای مارکس دانشمند، فردی دانا و شاعر کسانی بودند که می توانستند با سمت گیری فعالیت های شان جهت به روزی انسان ها به «انسان راستین بزرگی» بدل شوند. بر مبنای پرشورترین جمله ی پایانی انشاء به ندرت جای شک و تردیدی باقی می ماند که مارکس جوان قصد داشت که برای تبدیل شدن به چنین انسانی تلاش کند: «چنان چه ما شغلی را انتخاب کنیم که از طریق آن بتوانیم برای انسان ها فعالیت کنیم در این صورت هیچ مشقت و مرارتی نمی تواند کمر ما را خم کند، چرا که آن ها از سر از خود گذشتگی برای همه ی انسان ها هستند، بدین رو

ما نمی‌توانیم از مسرت‌های خُرد، خودپسندانه و کرانمند لذت ببریم بلکه خوشنودی و به‌روزی ما متعلق به میلیون‌ها انسان است، کردار ما علیرغم حیات ساکت و آرامش برای همیشه تأثیرگذار است و اشک گدازان مردمان شریف خاکسترهای مان را سیراب می‌کند» (همان‌جا) - در این‌جا فقط به قدردانی از دیگران اشاره شده است - شاید به‌مثابه‌ی تبعات متأخرتر رشته‌ی درونی گُنش وظیفه‌مند ناگزیر برای به‌روزی انسان‌ها.

آزمون شفاهی در سپتامبر انجام شد. از 32 نفر داوطلب امتحان فقط 22 نفر قبول شدند (Monz 1973: 302). مونس سعی کرد که ارزیابی کیفی آزمون دیپلم را به سیستم نمره‌های کنونی تبدیل کند و به این نتیجه رسید که مارکس همراه با یک دانش‌آموز دیگر با رده‌ی هشتم، بهترین آزمون را کسب کرد. ادگار فون وستفالن به همراه با یک دانش‌آموز دیگر به مقام سوم نائل شد (همان‌جا: f298). در مدرک دیپلم مارکس به تاریخ 24 سپتامبر در مورد «سخت‌کوشی» او منظور شده است که مارکس «دارای استعداد خوبی است و در زبان‌های باستانی، آلمانی، تاریخ از سخت‌کوشی بسیار رضایت‌بخش و در ریاضی رضایت‌بخش برخوردار است و اما در فرانسه این سخت‌کوشی ناچیز است» (نقل‌قول از مونس، 1973: 312). بر مبنای این ارزش‌یابی چنین به‌نظر نمی‌رسد که مارکس شاگرد نمونه‌ی سخت‌کوشی بوده است. پیرامون خوانش آثار کلاسیک لاتین آمده است که او ترجمه و توضیح متن‌های ساده را بدون آمادگی از پیش به‌خوبی انجام می‌داد اما برای متن‌های سخت‌تر احتیاج به کمک داشت، «به‌ویژه متن‌هایی که سخت بودن آن‌ها نه مربوط به خودویژگی‌های زبان مربوطه بلکه در به‌هم‌پیوستگی مطالب و نظرات مطرح شده» بوده است. کمیسیون آزمون در پایان گواهی قبولی مارکس نوشته است: «مایه‌ی امیدواری‌ست که او با مغتنم شمردن استعدادهایش می‌تواند متناسب با آن‌ها انتظارات را برآورده کند» (همان‌جا: 314). آن‌چه که در این‌جا هم‌چو فرمول‌بندی استاندارد برای یک محصل خوب به‌نظر می‌رسد - نظیر گواهی‌نامه‌های کاری کنونی می‌توانست حاوی ارزیابی‌های عام و مبهم باشد - کمگوف (1999: 411) همین بخش از گواهی‌نامه‌ی ادگار فون وستفالن را آورده است: «... که او با مغتنم شمردن استعدادهایش و سخت‌کوشی تاکنونی‌اش می‌تواند از پس انتظارات به‌خوبی بربیاید». در گواهی‌نامه‌ی ادگار که بهتر از مدرک دیپلم مارکس است نه فقط به انتظاراتی که او به‌خوبی از پس آن‌ها برمی‌آید بلکه هم‌چنین در وهله‌ی نخست به سخت‌کوشی او اشاره شده است، چنین اشاراتی در مدرک دیپلم مارکس وجود ندارند.

جشن پایان تحصیلی در 27 سپتامبر برگزار شد. بهترین شاگردان هر رشته در کلاس‌های مختلف جوایزی از جمله کتاب دریافت کردند (Meurin 1904: 139f). ما از جوایز مارکس در سال‌های متأخرتر آگاهی داریم: در سال 1832 در زبان‌های باستانی و نوین و در سال 1834 در آلمانی (Schöncke 1993: 836, 838). یاکوب فوکسیوس از طرف دیپلم‌های کلاس مارکس سخنرانی کرد که در آن مرگ سقراط را با سنکا مقایسه کرد و هاینریش فون نوتس یکی از هم‌کلاسی‌های دیگر مارکس، سخنران جشن پایان سال تحصیلی بود. در خاتمه موضوع سخنرانی پایان سال تحصیلی ویتنباخ رابطه‌ی بین درس و آموزش علم، و تعلیم و تربیت و اخلاقی بود (Monz 1973: 316ff).

## زندگی خانوادگی

بر مبنای اطلاعاتی که در اختیار داریم کارل مارکس دوران کودکی و جوانی راحت و آسوده‌ای در تربیت داشت. او در شرایط نسبتاً مرفه و محیط آموزشی بورژوازی بزرگ شد. خانواده‌ی مارکس علیرغم عدم تعلق به 1،2 درصد از ثروتمندترین خانوارهای تربیت اما جزو ده درصد قشر فوقانی خانوارها بود (مقایسه شود با داده‌های در بالا ارائه شده از هرس در سال 1990) و طبیعی بود که خدمت‌کار در خانه به کار گماشته شود. این که فقط یک کودک خردسال از میان 9 فرزندان خانواده‌ی مارکس فوت کرد، نشان‌دهنده‌ی میزان مراقبت از کودکان است. شاهد و گواهی پیرامون تنش‌های بزرگ در خانواده‌ی والدینی یا مدرسه و تنبیه بدنی وجود ندارد. هم‌چنین به نظر می‌رسد که رابطه‌ی مارکس با خواهران و برادرانش عمدتاً هارمونیک بوده است. از سبک نگارش نامه‌های موجود به فرزند در حال تحصیل چنین برمی‌آید که والدین مارکس اگرچه اغلب دلوپس فرزندشان بودند و از دادن هشدار و تذکر به او مضایقه نمی‌کردند اما به هیچ وجه اقتدارگرا نبودند.<sup>65</sup>

پس از مرگ موریتس داوید فرزند نخست خانواده در اوان کودکی تمام امید والدین متوجه کارل بود. او محصلی خوب، فردی باهوش و علاقه‌مند بود که می‌توانستند از او انتظار داشته باشند که فردی موفق در دانشگاه و زندگی کاری‌اش در آینده باشد و امیدوار بودند که پسر موفق‌شان در دوران عدم وجود سیستم تأمین اجتماعی دولتی در آتی بتواند از جنبه‌ی مالی به خواهران و برادرانش و در صورت لزوم به والدینش در پیری کمک کند. هاینریش مارکس در نوامبر 1835 به پسرش نوشت: «من آرزو می‌کنم که تو آن کسی بشوی که شاید من می‌توانستم بشوم در صورتی که از دورنمای مساعد یک سانی برخوردار بودم. اما تو می‌توانی بهترین آرزوهای من را برآورده یا نابود کنی. شاید ناروا و هم‌هنگام نابخردانه باشد که بهترین امیدها را بر دوش یک نفر بنا کنم و بدین ترتیب آرامش خود را به خاک بسپارم. اما تقصیر چه کسی جز سرشت‌مان است که مردانی نه چندان ضعیف، پدران ضعیفی هستند؟» (MEGA III/ 1: 290; MEW 40: 617).

این اظهارات نشان‌دهنده‌ی انتظارات زیادی بود که [والدین] از کارل داشتند و فشار معینی بر او برای برآورده کردن این انتظارات اعمال می‌کردند. اما هم‌چنین این اظهارات آشکارکننده‌ی برخورد تا اندازه‌ای فکورانه‌ی پدر او با این انتظارات نیز هستند. برای هاینریش مارکس روشن بود که این انتظارات پسرش را تحت فشار می‌گذارند و او در مقابل کارل به این موضوع اعتراف می‌کند. تأمل و بازنگری

<sup>65</sup> به‌طور نمونه: پس از آن که کارل در اکتبر 1835 برای تحصیل به بن رفت، به این دلیل که او به مدت سه هفته خبری از خود نداد مورد سرزنش جدی پدرش قرار گرفت، چرا که والدینش واقعاً دلوپس او بودند. «این کار متأسفانه علیرغم برخی خصوصیات خوب تو بیش‌ازپیش این ایده را تأیید می‌کند که خودخواهی در تار و پود قلب تو ریشه دوانده است» (MEGA III/ 1: 289). پس از نامه‌ی مفصل کارل، پدرش در نامه‌ی بعدی‌اش آشکارا از سرزنش سخت‌گیرانه‌اش احساس تأسف کرد: «کارل عزیز! در وهله‌ی نخست چند کلمه‌ای پیرامون نامه‌ی قبل‌ام می‌نویسم که به احتمال بسیار زیاد خاطر تو را آزرده کرده است. تو می‌دانی که من چندان تعصبی نسبت به اتوریته‌ام ندارم و هر وقت برخورد نادرستی به فرزندم از من سر زده باشد، نادرست بودنش را قبول می‌کنم. من در واقع به تو گفته بودم که پس از آشنایی با محیط آن‌جا برایمان نامه بنویسی. اما از آن‌جایی که این مسئله قدری طول کشید تو نمی‌بایستی حرف‌های من را جدی می‌گرفتی و تا آشنایی با محیط آن‌جا برای نوشتن نامه صبر می‌کردی. تو می‌دانستی که مادر مهربانت چقدر دلوپس و نگران است» (MEGA III/ 1: 290; MEW 40: 616).

رفتار خود در آن دوره (و به احتمال بسیار زیاد در دوره‌ی کنونی) به هیچ وجه متداول نبود. در مجلد دوم هنگام پرداختن به انگلس جوان با تیپ کاملاً متفاوتی از پدران آشنا می‌شویم.

به هر حال از هیچ کمکی به کارل دریغ نشد. او قبل از هر چیز پدر و پدرزن آتش دو بزرگسال متفکر و علاقه‌مند به مسائل سیاسی را داشت که نه فقط مشوق او بودند بلکه خیلی زود او را مصاحب جدی خود محسوب کردند که بدون شک تأثیرات مثبتی بر تطور روشنفکرانه‌اش داشت. علیرغم این که مادر کارل آن چنان عامی و درس‌نخوانده نبود که بخش اعظم ادبیات پیرامون مارکس مدعی آنند، با این وجود هیچ گواهی پیرامون این مسئله وجود ندارد که کارل با مادرش رابطه‌ی روشنفکرانه‌ی عمیق مشابه‌ای هم چون رابطه با پدرش نداشت.

#### یهودیت

تبار یهودی خانواده‌ی کارل مارکس منجر به یک سری گمان‌زنی‌ها شده است. از جمله رول بنا بر وضعیت بد سلامتی مارکس، از تبار یهودی او نتیجه‌گیری می‌کند که این امر در سرتاسر دوران زندگی هم‌چو داغ ننگی بر دوش او سنگینی می‌کرده است، و جایگاه او به عنوان فرزند بزرگ و تنها پسر خانواده همراه با انتظارات بسیار زیادی بوده که منجر به عقده‌ی حقارت در وی شده است (Rühle 1928: 338ff). این که مارکس فرزند ارشد و تنها پسر خانواده بوده کاملاً اشتباه است. این که وضعیت سلامتی مارکس در دوران پیری چندان خوب نبود کاملاً درست است. اطلاعات ما پیرامون دوران جوانی مارکس جهت قضاوت در این مورد بسیار کم است. رول بدون ارائه‌ی هیچ سندی مطرح می‌کند که مارکس تبار یهودی‌اش را داغ ننگی ارزیابی کرده است، با این حال او ادعا می‌کند که «با غسل تعمید نمی‌توان تعلق نژادی را از بین برد» (همان‌جا: 444). آشکارا رول یهودی‌ستیزی نژادپرستانه‌ی سال‌های 1920 را که او با آن آشنا بود به نیمه‌ی نخست سده‌ی نوزدهم تعمیم داده است. همان‌طور که در بالا توضیح داده شد در اوایل سده‌ی نوزدهم این امکان وجود داشت که با غسل تعمید یهودی‌ستیزی مسلط در آن دوره را تا حدود زیادی دور زد.

هم‌چنین ادعا شده است که دریافت‌های بنیادین مارکسی قرابت‌ها و همانندی‌هایی با سنت‌های یهودیت دارند. به‌طور نمونه می‌توان از کارل لویت نام برد که درک مارکس از تاریخ را به عنوان بیان «مسحیت مبرهن و آشکار» قلمداد می‌کند و نتیجه‌گیری می‌کند که مارکس «یهودی‌ای بود در قد و قامت عهد عتیق» (Löwith 1953: 48). گوستاو مایر (1918) نیز استنتاجات کاملاً مشابهی را مطرح کرده است. قضاوت پیرامون صحت قرابت‌ها و همانندی‌های ادعا شده مستلزم گفتمان بر اساس آثار مارکس است. اما نکته‌ی قابل‌توجه این انگاشت است مبتنی بر این است که تبار یهودی والدین، تجهیز مارکس جوان را با سنت‌ها و اندیشه‌ورزی یهودی فراهم کرده است. در جایی که لویت و دیگران چنین ادعاهایی را مطرح کردند، کونسل و ماسیزگ (1968) تلاش کردند که

آن‌ها را در جزئیات‌شان اثبات کنند. اما نتیجه‌گیری‌های این دو مؤلف بیش‌ازپیش با یک‌دیگر متضاد هستند: کونسل می‌خواهد نشان دهد که تبار یهودی کارل مارکس در نهایت منجر به «نفرت او از یهودی بودنش» و یهودی‌ستیزی شد، ماسیزگ می‌خواهد اثبات کند که او مانیسیم خودویژه‌ی مارکسی فقط بر مبنای سنت‌هایی قابل درک است که به دلیل تبار یهودی‌اش به او انتقال داده شده‌اند. هر دوی این مؤلفان با مشکلات بزرگی مواجه هستند که برای نتیجه‌گیری‌های‌شان شواهدی بر مبنای داده‌های واقعی بیوگرافی مارکس ارائه کنند و فقط توانسته‌اند ادعاهایی را مطرح کنند. کونسل مدعی است که غسل تعمید هاینریش مارکس منجر به گسست او با خانواده‌اش و تنش‌های بین کارل و پدرش شده که ماحصل آن به نوبه‌ی خود آسیب‌زایی روحی بوده است (به زعم کونسل این تنش‌ها نه منحصر به غسل تعمید بلکه به دلیل اظهارات سیاسی معتدل هاینریش مارکس بوده است که کارل آن‌ها را به عنوان اظهاراتی بسیار ضعیف و اپورتونیستی رد می‌کرده است). علیرغم این که کونسل هیچ داده‌ای برای اثبات هر دوی این ادعایش ارائه نمی‌کند اما همیشه و هربار اطمینان می‌دهد که واقعیت بایستی همین باشد و از ادعایش پیرامون آسیب روحی مارکس نتیجه‌گیری‌های دیگری را استنتاج می‌کند. ماسیزگ داده‌های زیادی را پیرامون ویژه‌گی‌های خانواده‌های یهودی، نقش متفاوت مادر و پدر، روابط صمیمانه و غیره مطرح می‌کند. علاوه بر این او نظریه‌های روان‌شناختی را مطرح می‌کند که بایستی نشان دهند که تأثیرات دوران کودکی چه نقش تعیین‌کننده‌ای برای هر انسانی دارند. ماسیزگ ادعا می‌کند که هر خانواده‌ی یهودی بایستی دارای آن خصایل ویژه‌ای باشد که او آن‌ها را مشخص کرده، به سادگی و بدون هر گونه بازیابی نتیجه‌گیری می‌کند که خانواده‌ی کارل مارکس نیز دارای آن خصایل ویژه‌ی یک خانواده‌ی یهودی بوده است که زندگی بعدی مارکس را به طور تعیین‌کننده‌ای رقم زده است. مونس در اثر متأخرترش با تکیه بر ملاحظات ماسیزگ از «جراحات روحی» والدین [مارکس] به دلیل غسل تعمید اجباری توسط دولت صحبت می‌کند، جراحات روحی که همیشه و هربار نزد مارکس بروز کرده است (Monz 1995: 137, 148).

در واقع نیز هیچ گواه و سندی مبنی بر این وجود ندارد خانواده‌ی کارل مارکس مراسم «شبات» یا روز یک‌شنبه را برگزار می‌کرده و یا این که کودکان با تعلیم و تربیت یهودی بزرگ شده‌اند که به دلایل عملی نیز غیرمحمّل بود. هاینریش مارکس در 20/1819 غسل تعمید کرد، یعنی مدت کوتاهی قبل از تولد کارل. برای او کاملاً روش بود که فرزندان وی نیز می‌بایست غسل تعمید می‌شدند تا از پای‌گیری موقعیت نامساعدی برای خود و خانواده‌اش جلوگیری کند. قدر مسلم تعلیم و تربیت فرزندان بر مبنای تعلیم و تربیت یهودی پس از غسل تعمید مشکلات بزرگی را از جمله مخفی کردن چنین تعلیم و تربیتی به همراه داشت. چنین شیوه‌ی برخوردی فقط زمانی قابل انتظار بود که والدین مذهبی متعصب بودند و بر آن بودند که اعتقادات یهودی‌شان را به هر قیمتی به فرزندان‌شان منتقل کنند. ما نمی‌دانیم که آیا مادر مارکس مذهبی متعصبی بوده یا نه. از نامه‌ی هاینریش مارکس به تاریخ نوامبر 1835 به پسرش که در بالا به آن اشاره شد چنین برمی‌آید که پدر مارکس برخورد و رویکردی خدا‌باور - خردگرایانه‌ای داشته است. او خدا‌باور بود اما گرایش به آیین مذهبی مشخصی نداشت. بدین‌رو بسیار غیرمحمّل است که تربیت و تربیت خودویژه‌ی یهودی، رعایت موازین و

دستورعمل‌های یهودی یا مراسم مذهبی مختص روزهای تعطیل به مرحله‌ی اجرا در می‌آمده است. هم‌چنین بعید است که مسیحیت پروتستان که خانواده‌ی هاینریش مارکس به آن گروید در تعلیم و تربیت کارل مارکس نقش بزرگ ویژه‌ای ایفاء کرده باشد.

اما این امر بدین معنا نیست که یهودیت موضوع مورد بحث در خانواده‌ی مارکس نبوده است. بعدها وقتی که کودکان بزرگ‌تر شدند قطعاً متوجه شدند که خویشاوندان والدین‌شان برخلاف خود آن‌ها یهودی هستند و پرسش‌هایی پیرامون چرایی این مسئله مطرح کردند. این که تبار یهودی والدین شکل‌دهنده‌ی افکار و رفتار آن‌ها بوده و تأثیرگذار بر برخی اظهارات و شیوه‌های برخوردشان داشته موضوعی است منطقی و قابل قبول. اما برای این فرض که تبار یهودی والدین منجر به روابط خانوادگی خودویژه‌ای شده‌اند، هیچ گواه و سندی موجود نیست. کونسلی، ماسیزگ و مونس فقط توانسته‌اند ادعاهایی را پیرامون این مسئله مطرح کنند که تبار یهودی والدین بی‌چون و چرا بایستی منجر به نقش تعیین‌کننده و تعصب‌برانگیز یهودیت در این خانواده شده است. اما صرف‌نظر از عدم وجود شواهدی پیرامون این نقش تعیین‌کننده‌ی یهودیت ناپستی فراموش کرد که سنت‌های یهودی دیگر یگانه عنصر تأثیرگذار بر روی والدین نبودند. همان‌طور که بسیاری از اظهارات هاینریش مارکس نشان می‌دهند، روشن‌گری در اندیشه‌ورزی او نقش تعیین‌کننده‌ای ایفاء کرد. هم‌چنین فلسفه‌ی کانت که هاینریش مارکس کمابیش با آن آشنا بود و او به‌طور نمونه در نامه‌ای به کارل بیش‌تر به‌طور ضمنی به هستی‌شناسی کانت اشاره کرده است (MEGA III/1:292; MEW 40: 618). در واقع تأثیرات عمیق اندیشه‌های روشننگری منجر به بیگانگی معینی از یهودیت شده است. چنین جدایی و فاصله‌گیری همان‌طور که در بالا نشان دادیم در آغازگاه سده‌ی نوزدهم در چارچوبی گسست‌هایی که گُمونیت‌های یهودی با آن مواجه شد، به‌هیچ‌وجه امری مربوط به تک تک افراد نبود.

به‌جای نقش تعیین‌کننده‌ی یهودیت شواهد صریحی (ازجمله آزمون انشای دیپلم) برای تأثیرات اومانیستی - روشنگرانه در زندگی مارکس وجود دارد. هرچند نگرش‌های پدر، لودویگ فون وستفالن «دوست پدر» و سمت‌گیری فکری مشابه شماری از معلمان در مدرسه تریر تأثیرات متقابل تشدیدکننده‌ای در این رویکرد داشتند.

## دوستان دوران جوانی

ما می‌دانیم کارل جوان با ادگار فون وستفالن دوست بود. نامه‌ی تاکنون منتشرنشده‌ی ادگار به فریدریش انگلس سه ماه پس از مرگ مارکس بیان‌گر عمق روابط تنگاتنگ کودکان با یک‌دیگر است. ادگار در 15 ژوئن 1883 نوشت: «من فقط با تو می‌توانم شخصاً پیرامون رابطه‌ام با جنی و مارکس صحبت کنم. من از کودکی در خانه‌ی مارکس بزرگ شدم. مارکس سالخورده یک وطن‌پرست و پروتستان بود. من بیش‌تر نزد (خانم کونرادی)<sup>66</sup> بودم» (نقل قول از کمکوف 2008؛ 507: زیرنویس. 33).

<sup>66</sup> امیلی خواهر مارکس متولد 1822 که در سال 1859 با یوهان یاکوب کونرادی ناظر تاسیسات آب ازدواج کرد.

ما مستقیماً اطلاعاتی پیرامون دوستان دیگر کارل جوان در اختیار نداریم تا هم‌چو شماری از بیوگرافی‌نویسان نویسان نتیجه‌گیری کنیم که مارکس در جوانی هیچ دوستی نداشت و بیش‌ازپیش در انزوا بزرگ شد. براین اساس اوتو رول (1928: f17) گمان‌زنی کرده است که مارکس تبار یهودی‌اش را در دوران کودکی هم‌چو داغ ننگی تجربه کرد که توانایی‌های ذهنی بسیار بالایی را برای او به‌همراه آورد. این امر به‌خودی‌خود منجر به این شد که مارکس نتوانست با کسی دوست شود.<sup>67</sup> هم‌چنین کورنو (1954: 60) نوشت که مارکس «در میان هم‌کلاسی‌هایش دوست زیادی نداشت» و فرانسویس ون (1999) عنوان فصل نخست بیوگرافی‌اش از مارکس، «گوشه‌گیر» است که به جوانی مارکس اختصاص داده شده است. البته مدنظر گرفتن این نکته در درجه‌ی نخست غیرمنطقی نیست که مارکس به‌عنوان محصل می‌توانست «گوشه‌گیر» باشد. گفته‌ی متأخرتر مارکس پیرامون «دهاتی ساده‌لوح» در دبیرستان تریر (نامه‌ی 1878.9.17 به هاینریش مارکس، MEW 34: 78) برای اثبات این مسئله مطرح می‌شود که او رابطه‌ی تنگاتنگی با هم‌کلاسی‌هایش نداشت. اما مارکس به تمام هم‌کلاسی‌هایش مهر «دهاتی ساده‌لوح» نمی‌زند بلکه همان‌طور که در ادامه‌ی جمله‌ی او آمده، منظور او کسانی بودند که خودشان را برای سمینار (کلیسای کاتولیک) آماده و مواجیب ماهیانه از کلیسا دریافت می‌کردند.<sup>68</sup>

رول و ون این ادعای پیرامون نقش «گوشه‌گیر» مارکس جوان را نشانه‌ی نخستین قُرم‌گیری ذهنی مارکس می‌بینند. اما یک سری شواهد وجود دارند که در تضاد با این گمان‌زنی پیرامون «گوشه‌گیری» و دوران جوانی مارکس بدون داشتن دوست قرار دارند. بدین‌ترتیب مارکس لهجه‌ی غلیظ زادگاهش را در تمام طول زندگی‌اش حفظ کرد (مراجعه شود به 1983 F. Kugelmann: 253). او نمی‌توانست این لهجه را از والدینش گرفته باشد که هر دو در شهر تریر بزرگ شده بودند. این امکان وجود دارد که او لهجه‌اش را از خدمت‌کاران یاد گرفته باشد، اما به‌نظر من او احتمالاً لهجه‌اش را در تماس با کودکان دیگر یاد گرفته است که بدین معناست که او در دوران کودکی‌اش زمان بسیار زیادی را با دیگر کودکان سپری کرده است. این امر منطبق با گفته‌ی دختر مارکس النور است که کارل به‌عنوان محصل بسیار محبوب بود (چرا که در هر سرکشی و شیطنتی مشارکت داشت) و هم این که هم‌کلاسی‌هایش از او می‌ترسیدند به‌دلیل شعرهای مسخره‌کننده‌اش. چنین خصوصیتی دلالت بر گوشه‌گیری او نمی‌کنند. به احتمال بسیار زیاد کارل در اثنا و پایان دوران مدرسه با هم‌دبلمی‌اش هاینریش بالتهاز کریستیان کلمنس (1814 . 1852) دوست بود. همان‌طور که قبلاً اشاره شد کارل و هاینریش کلمنس تنها شاگردان کلاس بودند که در مراسم خداحافظی از معلم محافظه‌کارشان ویتوس لوئرس شرکت نکردند. هاینریش کلمنس نیز مثل مارکس در بُن طی سال‌های 36/1835 تحصیل کرد؛ بعدها او در زارلوئیس محضر‌دار شد (MEGA

<sup>67</sup> همان‌طور که قبلاً اشاره شد کارل شاگرد خوب بالاتر از حد متوسط بود اما نه یک محصل نخبه. ادگار فون وستفالن در مقایسه با مارکس از راندمان درسی و نمره‌های بسیاری بهتری برخوردار بود.

<sup>68</sup> این فرزندان دهقانان بعضاً مسن‌تر از دیگر محصلان بودند (در کلاس دیپلم مارکس مسن‌ترین شاگردان 24 و 27 ساله بودند)، مونس 1973: 299)، راندمان درسی‌شان اغلب بدتر از شاگردان دیگر بود و رفتارشان عمدتاً گستاخانه و بی‌ملاحظه. آن‌ها از کلیسا کمک هزینه برای تحصیل دریافت می‌کردند و پس از گرفتن دیپلم می‌توانستند با شرکت در دوره‌های آموزشی کلیسا کشیش شوند. 11 نفر از هم‌کلاسی‌های مارکس بعدها کشیش کاتولیک شدند.

III/1: 932). هنگامی که کارل و جنی در سال 1843 در گرویتستاخ ازدواج کردند، هاینریش بالتهاز کریستیان شاهد ازدواج محضری آنها بود. به دلیل تشابه اسم کوچک و شغل بسیار محتمل است که او همان هم‌کلاسی مارکس بوده است (Monz 1973: 351). بنابراین امکان دارد که آنها با یک‌دیگر دوست بوده‌اند و دوستی‌شان نیز چندین سال ادامه داشته است.

در بسیاری از نامه‌های هاینریش مارکس شواهدی مبنی بر دیگر دوستان دوران جوانی کارل می‌یابیم. در نامه‌ای به تاریخ 3 فوریه‌ی 1837 (MEW 306; III/1: 40 MEGA 625) از «دوست تو کارل فون وستفالن» صحبت شده است. منظور برادر ناتنی ادگار است که در سال 1803 متولد شد (و در سال 1840 فوت کرد). هم‌چنین در سه نامه‌ی دیگر هاینریش مارکس، فردی به نام کلاینرس به‌عنوان «دوست تو» قلمداد شده است (III/MEAG 1: 298; دیگر اشاره‌ها در ص. 301 و 306). با توجه به این که پدر مارکس از او به‌عنوان «دکتر کلاینرس» صحبت می‌کند (MEW 306; III/1: 40 MEGA 625) او بایستی هم‌چون کارل فون وستفالن کمی مسن‌تر از کارل بوده باشد. اما دقیقاً معلوم نیست که این کلاینرس چه کسی است.<sup>69</sup>

هم‌چنین در همان نامه‌ی به تاریخ 3 فوریه‌ی 1837 هاینریش مارکس یادآوری کرده است که «آقای فون نوتس به من گفت که تو هم می‌خواهی در تعطیلات پائیز به این‌جا بیایی» (همان‌جا: 307؛ 625)، منظور از «آقای فون نوتس» به احتمال بسیار زیاد پدر هم‌دیپلمی کارل، هاینریش فون نوتس است که او نیز در برلین تحصیل می‌کرد (Kleim 1988: 23). در صورتی که این هم‌کلاسی سابق مارکس نیز در اثنای تحصیل با کارل تماس داشته است، می‌تواند گواهی بر این باشد که آنها قبلاً با یک دیگر دوست بوده‌اند. سرآخر ما در سال‌های 1850 نزد مارکس گواهی از یک آشنای قدیمی او می‌یابیم. هنگامی که انگلس در مقاله‌ای پیرامون جنگ کریمه به گراخ افسر سابق پروس اشاره می‌کند که در خدمت ترکیه قرار داشت، مارکس در 13 ژوئیه 1854 به انگلس نوشت که گراخ «یکی از آشنایان من از تریر است، او آموزش‌یار پروس نیست بلکه ماجراجویی با استعداد است که از 19 سال پیش یا بیش‌تر از آن در پی بخت و اقبالش به ترکیه رفت» (MEW 116; III/7: 28 MEGA 367). این فرد فریدریش گراخ است که در سال 1812 در تریر بدنیا آمد (و در سال 1854 فوت کرد)<sup>70</sup>. با توجه به این که او 19 سال قبل از 1854 یعنی از سال 1835 در ترکیه بوده است، درنتیجه مارکس با او در دوران دبیرستان آشنا شده است.

هم‌چنین به احتمال بسیار زیاد می‌توان ویکتور والد میر (1812 . 1881) را از دوستان دوران مدرسه‌ی مارکس محسوب کرد. او در سال 1843 داده‌ها و اطلاعاتی پیرامون موزل در اختیار نشریه‌ی راین می‌گذاشت و نقش فعالی در انقلاب 1848 داشت، در اواخر

<sup>69</sup> گلیبام (2013) حدس می‌زند که اسم کلاینرس اشتباه است و بایستی در واقع راینارتس باشد. او فردی به‌نام فرانس آنتون راینارتس (1813 . 1887) را شناسایی نمود که در دبیرستان کلن تحصیل کرد و از اکتبر 1837 مشغول تحصیل پزشکی در برلین بود، اما این فرد در زمان نگارش نامه‌های هاینریش مارکس مشغول تحصیل در برلین نبود. تاکنون هیچ گواهی مبنی بر آشنایی کارل با راینارتس وجود ندارد.

<sup>70</sup> گرونبرگ (1925 : f429) به این نامه ارجاع کرده است اما او فریدریش گراخ را که افسر بود با هم‌دیپلمی مارکس امریش گراخ اشتباه گرفت (اشتباهی که او آن را در چاپ دوم اثرش تصحیح کرد 1926: 239). آگوسته کورنس (1954: 60) مرتکب همین اشتباه شد و بدون ذکر هیچ منبعی نوشت که مارکس با امریش گراخ رابطه‌ی نزدیکی داشته است.

سال 1856 با مارکس در لندن ملاقات کرد و با رهنمودهایش در سال 1864 در خلال به‌مزایده گذاشتن و گردآوری شراب‌های مادر مارکس که تازه فوت کرده بود و در تعیین قیمت مناسب‌تری برای رساندن (12/Conradi an Marx, 12 März 1864T MEGA III): 494). والد میر در سال 1834 یک سال قبل از مارکس در تربیر دیپلم گرفت، او پسر نیکولاس والد میر (1772-1849) بود که در سال 1834 یکی از چهار عضو مجلس ایالتی راین بود که برای استقبال از آن‌ها همایشی برگزار شد و هاینریش مارکس سخنران افتتاحیه‌ی مراسم بود. بنابر این پدر مارکس و ویکتور با یک‌دیگر آشنا بودند. به احتمال بسیار زیاد روابط دوستانه‌ی بین کارل و ویکتور در دوران دبیرستان آغاز شده بود.

براساس اسناد بسیار کمی که در اختیار داریم به غیر از ادگار می‌توانیم شش نفر دیگر را هویت‌یابی کنیم که رابطه‌ی دوستی دیرینه‌ی آن‌ها با مارکس کمابیش محتمل است. علاوه بر این در صورت صحت این موضوع که کارل در خلال نیم‌سال دوم تحصیلی در بُن به‌عنوان «رئیس» گروه دانشجویان تربیر انتخاب شده است (مراجعه شود به فصل دوم)، این امر نشان می‌دهد که او در تربیر یک سری دوستان و آشنایان خوب داشته و برخلاف ادعاهای وین گوشه‌گیر نبوده است.

### شعرگفتن، شمشیر بازی، رقصیدن

شور و شوق سیاسی و اجتماعی ناشی از انقلاب ژوئیه تأثیرات ادبی را نیز به همراه آورد. تا به امروز یک سری از مؤلفان جوانی که اغلب آنان در اوائل سال‌های 1830 آغاز به انتشار آثار خود کردند تحت عنوان «آلمان جوان» نام‌گذاری شده‌اند. علیرغم این که این مؤلفان تشکیل‌دهنده‌ی یک گروه واقعی نبودند، - نخست پس از ممنوعیت آثارشان توسط فدراسیون آلمان در دسامبر 1835 این مؤلفان به‌مثابه‌ی یک گروه قلمداد شدند.<sup>71</sup> نخستین تلاش‌های ادبی و روزنامه‌نگارانه‌ی فریدریش انگلس جوان تحت‌تأثیر «آلمان جوان» قرار گرفت. این شور و شوق ادبی ردپای خود را در تربیر نیز برجای گذاشت. در گزارش کوتاهی پیرامون زندگی فرهنگی تربیر نام افراد زیر ذکر شده است: آدوارد دوللر شاعر (1809-1853) که به‌دلیل سانسور از وین مهاجرت کرده بود و ستوان ارتش فریدریش فون زالت (1812-1843) شاعر شل‌زین که از سال 1832 در تربیر مشغول به خدمت بود و به‌دلیل شعرهای گستاخانه‌اش محکوم

<sup>71</sup> در 10 دسامبر 1835 مجلس آلمان در فرانکفورت چاپ و توزیع آثار «آلمان جوان» را ممنوع کرد. به‌طور مشخص از هاینریش هاینه، کارل گوتسکوف، هاینریش لابه، لودولف وینبارگ و تئودور موند (به علت عجله‌ای که در تدوین این حکم داشتند لودویگ بورنه را که همین سمت‌گیری را داشت از قلم انداختند). دلیل ممنوعیت چاپ و توزیع آثار این نویسندگان به‌شرح زیر اعلام شد: «هدف این نویسندگان که تمام خوانندگان امکان دسترسی به آثار آن‌ها را دارند حمله به مذهب مسیحیت به بی‌شرمانه‌ترین وجهی انجام می‌گیرد تا از این طریق مناسبات اجتماعی موجود را تحقیر و اخلاق و تادیب را نابود کنند» (Miruss 1848: 397).

به زندان شده بود. حول و حوش این دو نفر محلفی (که زالت آن را «تاجک گل» نامید، مقایسه شود با Groß 1956: 135) از افراد جوان شکل گرفت که به تئاتر و شعر علاقه داشتند. از جمله افرادی که به این محفل تعلق داشتند، پسر یوهان هوگو ویتنباخ، فریدریش آنتون ویتنباخ نقاش (1812 . 1845) هم‌چنین دو معلم جوان دبیرستان، نیکولاس زال و فرانس فیلیپ لاون (1805 . 1859) بودند (Böse 1951: 12f., Groß 1956: 135f). لاون 35/1834 سردبیر نشریه‌ی ادبی - تفریحی تروریس بود که دوبار در هفته منتشر می‌شد، او در کنار مقاله‌هایی در حوزه‌های علمی، هنری و فناوری هم‌چنین برخی اشعار زالت و دیگر اعضای محفل ادبی را منتشر کرد (Groß 1956: 138). ما نمی‌دانیم که این محفل ادبی چه مدتی دوام پیدا کرد. دالر در سال 1834 به فرانکفورت نقل مکان کرد و در این شهر نشریه‌ی فونیکس را منتشر کرد که سردبیر بخش ادبی آن کارل کوتسگوف (1811 . 1878) یکی از مهم‌ترین نمایندگان «آلمان جوان» بود و در سال 1835 پیشاپیش نسخه‌ای از درام انقلابی «مرگ دانته» اثر بوخنر را منتشر کرد.<sup>72</sup>

با وجود این که کارل جوان به دلیل سن کمش نمی‌توانست به این محفل تعلق داشته باشد اما او قطعاً از وجود این محفل آگاه و به مباحث آن علاقه‌مند بوده است چرا که او در دوران محصلی‌اش شعر می‌سرود. خواهر او سوفی که برخی از اشعار او را در دفترچه‌ی یادداشتش جمع‌آوری می‌کرد، تاریخ متأخرترین شعر را سال 1833 منظور کرده است (MEGA I/1: 760ff). به احتمال زیاد کارل با برخی از اعضای محفل شخصاً آشنا بود، بسیاری از آن‌ها دانش‌آموخته همان معلم دبیرستان تریر بودند. علاوه بر این یک گواه دیگر دلالت بر این امر می‌کند. مدت کوتاهی پس از مرگ زودهنگام فریدریش فون زالت در سال 1843 در مطبوعات به «عقاید غیرحرفه‌ای» او برخورد شد، مارکس که در آن‌زمان سردبیر نشریه راین بود در این مباحث دخالت کرد. علیرغم این که او از درک‌های مذهبی زالت انتقاد می‌کرد به دفاع جدی از شخصیت زالت پرداخت و نه فقط منتقدان نشریه‌ی راین - موزل بلکه هم‌چنین دفاع مرددانه‌ی نشریه تریر را به باد استهزا گرفت.<sup>73</sup> علت این دفاع قاطعانه می‌تواند نه فقط حاکی از آشنایی او با آثار زالت بلکه هم‌چنین با خود او در تریر است.

شاید حوزه‌ی دیگر مهم‌تر برای کارل جوان ورزش ژیمناستیک بود. سازمان‌یابی این ورزش در تریر طی سال‌های 17/1816 تحت سرپرستی یان شاگرد فرانس هاینریش روم شوتل (1795 . 1853) شروع شد (Schnitzler 1988). «ممنوعیت ورزش ژیمناستیک» که پس از مصوبات کارلسباخ در سال 1819 به مرحله‌ی اجرا گذاشته شده بود، لغو شد. روم شوتل سال‌ها تحت نظر قرار گرفت. هاو شهردار تریر در سال 1831 خواهان اجازه‌ی برگزاری ورزش ژیمناستیک شد که دولت با آن موافقت کرد. از سال 1834 (شاید هم از سال 1832. مقایسه شود با Schnitzler 1993: 92) روم شوتل دوباره سازماندهی ورزش ژیمناستیک را در تریر برعهده

<sup>72</sup> بوخنر شخصاً از «آلمان جوان» فاصله گرفت اما علیرغم اختلافاتش با کوتسگوف به او احترام می‌گذاشت. او در 1. ژانویه 1836 به والدینش نوشت: «کوتسگوف در زمان خودش شجاعانه برای آزادی مبارزه کرد» و در مورد رابطه‌اش با «آلمان جوان» به اطلاع آن‌ها رساند که «من شخصاً هیچ‌وقت عضو به اصطلاح آلمان جوان، حزب ادبی کوتسگوف و هاینه نبودم. فقط یک برداشت اشتباه از روابط اجتماعی ما می‌تواند در میان برخی افراد این باور را شکل دهد که از طریق نشریات ادبی بتوان به‌طور کامل ایده‌های اجتماعی و مذهبی‌مان را دگرسان کرد» (Büchner 1988: 313).

<sup>73</sup> مقاله‌ی مارکس «نشریه‌ی راین. موزل همچو مفتش سترگ» در 12 مارس 1843 در نشریه‌ی راین منتشر شد (MEGA I/1: 360-62; MEW 40: 433-431).

گرفت که در آن‌ها نه فقط محصلان بلکه هم‌چنین بزرگسالان می‌توانستند شرکت کنند (همان‌جا، f97). روم شوتل در سال 1842 پس از لغو ممنوعیت ورزش ژیمناستیک در گزارش خود پیرامون این ورزش برای نخستین بار به شمشیریازی اشاره کرده است. شنیتسلر محتمل می‌داند که شمشیریازی به‌عنوان بخش مهم برنامه‌ی ورزش ژیمناستیک از همان آغاز بخشی از برنامه‌ی روم شوتل بوده و فقط در گزارشات رسمی اشاره‌ای به آن نشده است (همان‌جا، 100).

ما اطلاعی از شرکت مارکس جوان در تمرین‌های ورزش ژیمناستیک و شمشیریازی نداریم. اما او در زمان تحصیلش در بُن (و هم‌چنین بعد از آن) با شوق و شور شمشیریازی می‌کرده است (مراجعه شود به فصل بعدی). این امکان وجود دارد که مارکس شمشیریازی را در تریر هنگام شرکت در کلاس‌های ورزش ژیمناستیک روم شوتل یاد گرفته باشد. او در این کلاس‌ها نه فقط از امکان ملاقات با برخی از هم‌کلاسی‌هایش برخوردار بود بلکه هم‌چنین آشنایی با جوانانی که سال‌ها بعد خود او نیز یکی از آن‌ها محسوب می‌شد و شاید همان‌جا کلاینرس و کراخ را ملاقات کرد که در بالا به آن‌ها اشاره شد.

سرانجام این‌که مارکس هم‌چنین بایستی با شور و علاقه می‌رقصیده است. در غیر این صورت مادرش در نامه‌ی نقل شده در فوریه و مارس 1836 به او توصیه نمی‌کرد که تا زمان برخورداری کامل از سلامت از رقصیدن خودداری کند (MEGA III/1: 294f; MEW). کارل جوان در بُن آغاز به رقصیدن نکرد. چرا که رقصیدن نزد قشرهای تحصیل کرده‌ی بورژوا و هم‌چنین اشراف یکی از شروط اجتماعی کنارنگذاشتن برای جوانان بود چرا که آن‌ها در مراسم رقص از جمله در همایش‌های برگزار شده در شهر تریر بدون اجبار می‌توانستند با شریک آینده‌ی زندگی‌شان متناسب و درخور طبقه‌ی اجتماعی‌شان آشنا شوند.

#### تجارب و نگرانه‌های یک فارق‌التحصیل دبیرستان

فقر گسترده در تریر به‌وضوح قابل مشاهده بود. وضعیت اجتماعی، بار مالیاتی و اقدامات شهری برای کمک به فقیران همواره منجر به مباحث عمومی و نخستین طرح‌ها و پیش‌نویس‌های سوسیالیستی شد که نمونه‌ی لودویگ کال در بالا به آن اشاره شده نشان‌دهنده‌ی این امر است. بی‌گمان کارل جوان خیلی زود بر مبنای مشاهداتش از فقر بخش بزرگی از ساکنان شهر آگاه شد. امری که به احتمال بسیار زیاد موضوع گفت‌وگو در خانواده و با لودویگ فون وستفالن بوده است که از لحاظ شغلی نیز با وضعیت اجتماعی تریر سروکار داشت. هم‌چنین فقر موکلان هاینریش مارکس در برخی از محاکمه‌ها نقش داشتند. نامه‌ی مارکس به انگلس در تاریخ 25 مارس 1868 نشان می‌دهد که این دادرسی‌ها و تجارب پدرش موضوع گفت‌وگو آن‌ها بوده‌اند و به بخشی از تجارب کارل جوان بدل شدند (MEW 32: 51f). کارل هنگام انقلاب ژوئیه‌ی 1830 تازه 12 سال داشت، سنی که نخستین علاقه‌مندی به تحولات سیاسی برانگیخته می‌شود. جوش و خروش ناشی از رخدادهای سیاسی در تریر قطعاً از چشمان این پسر جوان دور نماند. کارل جوان به احتمال بسیار زیاد در بازه‌ی زمانی پرتلاطم سیاسی بعدی، از جشن هامباخ در سال 1832، حمله «بیدارسازی» فرانکفورت در

سال 1833 و حوادث پیرامون گردهمایی‌ها در تریر در سال 1834 که منجر به محاکمه‌ی برکسیوس به اتهام خیانت شد، آگاهی پیدا کرد و هم‌چنین از متهم شدن برخی از معلمان و شاگردان در دوران تحصیلش.

او به احتمال بسیار زیاد پیرامون این مسائل با پدرش و لودویگ فون وستفالن بحث کرده است. هر دوی آن‌ها مواضعی روشنگرانه و لیبرال داشتند. آن‌ها تهدستان را مسئول فقرشان قلمداد نمی‌کردند بلکه مناسبات اقتصادی و سیاسی را مورد انتقاد قرار می‌دادند. هاینریش مارکس و لودویگ فون وستفالن از منتقدان سیاست اقتدارگرایانه و غیراجتماعی حکومت پروس بودند. آن‌ها دارای افکار انقلابی نبودند اما از مدافعان رفم‌های گسترده‌ی سیاسی و اجتماعی بودند.

برخی از معلمان کارل یا اعضای محفل ادبی حول و حوش دولر و زالت مواضع رادیکال‌تری داشتند. هم‌چنین در میان دوستان کارل به احتمال بسیار زیاد نگرش‌های انتقادی - لیبرال مسلط بوده است. او با هاینریش کلمنس هیچ تمایلی به معلم واپس‌گرای‌شان لوئرس نداشت. ویکتور والدناری که بعدها از نشریه‌ی راین حمایت کرد و در انقلاب 1848 نیز شرکت داشت، بی‌گمان در دوران جوانی محافظه‌کار نبوده است. نامه‌ی لوئیز فلورنکوت همسر فردیناند در سال 1831 به والدینش نشان‌دهنده‌ی نگرش‌های سیاسی کارل فون وستفالن می‌باشد که بر اساس داده‌های هاینریش مارکس بدون شک با پسرش کارل رابطه‌ی دوستی داشته است: کارل «سرشار از شور و شوق انقلابی مخالف وضعیت کنونی در پروس است و خشم‌گینانه بر امکان‌ناپذیر بودن ادامه‌ی چنین وضعیتی تاکید می‌کند» (نقل‌قول از مونس 1973: 336).

هم در میان اعضای خانواده و هم در میان جمع دوستان کارل جوان افراد روشنگر لیبرال علاقمند به مسائل سیاسی وجود داشتند که او می‌توانست با آن‌ها پیرامون دریافت‌هایش از فرآیندهای سیاسی و اجتماعی به بحث و گفت‌وگو بپردازد. با این وجود ما اطلاعی از نگرش‌های شاخص و برجسته‌ای از او نداریم. عدم شرکت کارل در مراسم خداحافظی از لوئر بیش‌تر مبتنی بر مخالفت او با مواضع واپس‌گرانه‌ی لوئر بود و بیان‌گر چیز زیادی پیرامون دیدگاه‌های مارکس در آن زمان نیست.

تنها سندی که بر مبنای آن می‌توانیم اطلاعاتی پیرامون دیدگاه‌های مارکس کسب کنیم، همان انشاء آلمانی برای آزمون دیپلم است. اول: باور مارکس - بی‌گمان با تلقی بسیار مجرد. به «خداوند». دوم: رد هر نوع «بندگی فرودستانه» به‌عنوان امری که منزلت انسانی را زیر پا می‌گذارد اما او این امر را که «شمار» بسیار زیادی از طبقات فرودست مجبور به زندگی بدون منزلت انسانی هستند را یک واقعیت تغییرناپذیر قلمداد می‌کند. سوم: آرزوی یک کار فریخته و فعالیت برای «بهروزی انسان‌ها» اما بدون روشن بودن چه گونه‌گی این کار و فعالیت به‌طور مشخص.

برداشت کورنوس (1954: 62) که انشاء آزمون آلمانی بیان‌گر «اتخاذ موضع‌گیری قاطعانه‌ی مارکس در مبارزه کبیر دوران‌ساز بین ارتجاع و دموکراسی» است به‌نظر من مبالغه‌آمیز است. بی‌گمان کارل جوان مخالف ارتجاع بود اما روشنفکران طرفدار سلطنت مشروطه نظیر پدر و پدر همسر آینده او نیز مخالف ارتجاع بودند.

مهم‌تر از چنین اظهارات نظرورزنانه‌ی گسترده، واقعیت این است که مارکس بعد از گرفتن دیپلم به سیاست به‌عنوان حوزه‌ای جهت کار «برای بهروزی انسان‌ها» نگاه نمی‌کرد. برای کارل بعد از گرفتن دیپلم و ترک خانه‌ی والدینی‌اش چشم‌اندازهای بسیاری قرار داشت. ادبیات و هنر بیش‌ازپیش مورد علاقه‌ی وی بودند تا سیاست. امکان موفقیت تحصیلی بورژوازی به‌عنوان وکیل یا قاضی برای کارل فراهم بود که به‌طور ضمنی نیز می‌توانست به کارهای ادبی بپردازد و هم‌چنین احراز مقام یک پروفیسور ادبیات و فعالیت سیاسی در یک دانشگاه. شاعر بودن خوشایندترین حوزه برای کارل جهت تأثیرگذاری اجتماعی محسوب می‌شد (مراجعه شود به فصل بعدی). این‌که او بدو آغاز به تحصیل حقوق کرد بیش‌ازپیش منطبق بر انتظارات پدرش برای تحصیل جدی بود. در هر حال دیدگاه‌های او در زمانی که دیپلم گرفت هنوز بیان‌گر این نبودند که او بعدها به یک نظریه‌پرداز انقلابی و سوسیالیست بدل خواهد شد.